انتشارات دانشگاه تهران
۱۷۱

زندگانی شاه عبّاس اوّل

جلد اوّل

مقدّمات سلطنت او

از ولادت تا پادشاهی

تألیف
نصرالله فلسفی
استاد دانشگاه تهران

تهران
۱۳۳۲

انتشارات دانشگاه تهران

۱۷۱

زندگانی شاه عباس اول

جلد اول

مقدمات سلطنت او

از ولادت تا پادشاهی

تألیف

نصرالله فلسفی

استاد دانشگاه تهران

۱۳۳۲

فهرست مطالب

صفحه:

توضیحات و ضمائم

صفحهٔ:

تصویرهای کتاب

تصویر های کتاب			مقابل صفحهٔ :

دیباچه

باحملهٔ عرب و انقراض دولت شاهنشاهی ساسانی ، دوران آزادی واستقلال وعظمت‌ایران، وحکومت ونفوذ سیاسی ایرانیان برقسمتی از ملل جنوب غربی آسیا بسررسید، وبنیان و حدت ملی این کشور ، که از قرنها پیش بر اشتراك دین ونژاد وزبان وتاریخ استوار بود ، متزلزل گشت. قومی بیابانی وبرهنه پای ، برهبری عقیده وایمان و تعصب ، وبنیروی بیباکی و از جان گذشتگی ، برملتی که از گذشت قرنها مدنیت وسرافرازی وفرمانروائی ، مغرور وتن‌آسان وفرسوده وفرتوت گشته بود ، چیره شد . امپراطوری عظیم وباشکوهی ، که بنیانش برحکومت‌اشراف‌و آزاده‌نژادان و پیشوایان دین برطبقات عامه وزیردست قرارداشت ، بدست مردمی‌متعصب، که در پی مقصود دینی‌خود، بی هیچگونه امتیازطبقاتی، پشتیبان‌یکدگر بودند، از پای در آمد .

با انقراض دولت ساسانی تاریخ باستانی ملت ایران ، ملتی که بیش‌از سیزده قرن بااستقلال‌وفرمانروائی وشرافت‌وآزادگی‌برقسمت‌بزرگی از جهان‌قدیم‌حکومت کرده بود ، ودر کار همسری باتمدنهای درخشان کهن ، ازمصری وبابلی وآشوری ویونانی‌ورومی‌نیز، کمال ذوق‌واستعداد وشایستگی خویش‌را نشان داده بود ،بپایان رسید . از آپنس سرزمین پهناورایران درقلمروحکومت دینی وسیاسی خلفای‌عرب درآمد ، ودین تازه‌یکچندملیت‌ایرانی‌راتحت‌الشعاع‌خودساخت . اما روح آزادمنش و استقلال جوی ایرانی نمرد . پس از آنکه چندی حکام تازی برجای شهرداران ایرانی‌نشستند ، وازنیروی‌دشمن، بعلت‌بسط متصرفات‌اسلامی‌درمشرق ومغرب،کاسته شد ، ایرانیان باز بجنبش و کوشش برخاستند وباتدبیروشمشیربتجدیداستقلال‌سیاسی وملی‌خود کمربستند .

گروهی دست بسلاح دین‌بردند وبا ایجاداختلافات‌مذهبی وآوردن ادیان‌نو،

قدرت روحانی ومعنوی دشمن را درهم‌شکستند. گروه‌دیگر، چون‌سران عرب‌را بر سرفرمانروائی باهم‌درجدال‌دیدند، آتش‌نفاق‌رادامن زدند، و مانندابومسلم‌خراسانی با هواداری از دشمن ضعیف، حریف قوی‌را ناچیز کردند. دستهٔ دیگر نیز، مانند برامکه و اولاد سهل ودیگران، که‌بنیروی کاردانی ودانش دردستگاه خلفا بمقامات بلند وزارت وسپهسالاری وامثال آنها رسیده بودند، مناصب دولتی‌وسیاسی‌را بهم‌وطنان ایرانی خود سپردند و تا توانستند دست عنصر سامی را از حکومت ولایات ایران کوتاه کردند.

گروهی نیز آشکارا لوای استقلال برافراشتند و در قسمتهای مختلف ایران حکومتهای‌مستقل‌ایرانی‌پدیدآوردند. بدین‌ترتیب دولتهای‌نیرومندی، چون‌دولتهای صفاری وسامانی درسیستان‌وخراسان و ماوراءالنهر، و دولتهای‌خاندان زیار و بویه در ولایات ساحلی دریای مازندران وری واصفهان ومغرب ایران، بوجود آمد و تا نیمهٔ قرن‌چهارم هجری، تدریجاً قسمت‌بزرگی از ایران‌ساسانی ازقلمروسیاسی‌خلفای عرب بیرون رفت. ایرانیان‌باز درخانهٔ خویش‌فرمانرواشدند وحتی گاه‌خلفای‌عباسی راهم دست نشانده وفرمانبردار خودساختند.

باتشکیل دولتهای مسلمان ایرانی، آداب ورسوم ومعتقدات ملی ایران‌باستان تجدید گشت؛ زبان پارسی باتشویق فرمانروایان ایرانی، ومقلدان ترک نژادایشان، وبهمت گویندگان‌ایران‌پرستی‌چون رودکی‌ودقیقی‌وفردوسی‌وشاعران‌ونویسندگان بیشمار دیگر، زنده شد، و با آنکه این زبان بسبب اختلاط مردم ایران با فاتحین سامی، وبحکم احتیاجات علمی وادبی‌زمان، بیش از پیش‌بالغات‌تازی‌درآمیخته بود، پیوسته رونق ونیرو گرفت.

بارونق ورواج آداب ورسوم کهن وزبان شیرین پارسی، بنیان وحدت‌ملی ایران‌باردیگراستحکام پذیرفت. تمدن کهنسال ایران جهانگیرشد وازمشرق ومغرب تاهندوستان‌وچین‌واقصای‌مراکش‌وآندلس‌راتسخیر کرد. اما بااینهمه،وحدت‌سیاسی ایران کهن تجدیدنشد وتمام ولایات ایران قدیم درقلمرو یکدولت ایرانی درنیامد.

پس از حملهٔ عرب‌های ترکان صحرانشین هم از جانب شمال‌شرقی بایران بازشد. گروهی از بندگی بامیری و شاهی رسیدند و ، مانند سلاطین غزنوی، بریکقسمت از ایران حکمروا شدند. گروه‌دیگر نیز، مثل سلجوقیان و خوارزمشاهیان، بحمله و ترکتازی برایران تسلط یافتند و بدستیاری وزیران فاضل و کاردان و سرداران لایق و دلیر ایرانی، از حلب تا کاشغر را میدان تاخت و تاز خود ساختند . ولی دولت این فرمانروایان ترك و تاتار را ، با آنکه گاه بوسعت امپراطوری ساسانی رسیده است، یك دولت ایرانی نمیتوان شمرد .

از حملهٔ مغول تا ظهور دولت صفوی، یعنی نزدیك سه قرن نیز مردم این کشور یا گرفتار مردم‌کشی و غارتگری خاندان چنگیز و تیمور، ویا در بند تسلط فرمانروایان دیگری از اقوام ترك و تاتار بودند. چنانکه در آغاز کار شاه اسماعیل صفوی ، در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان عدهٔ پادشاهان و مدعیان بزرگ سلطنت بسیزده تن میرسید .[۱]

باظهور دولت صفوی قسمت بزرگی از ایران قدیم باز بفرمان دولتی واحد درآمد ، و در زمان شاه عباس اول این دولت ، که وسعتش نیز بحدود امپراطوری ساسانیان نزدیك شده بود ، کاملا بیکدولت ایرانی مبدل شد ، و اساس وحدت ملی ایران، که از حمله‌ها و تجاوزهای اقوام سامی و زرد و تاتار سستی گرفته بود ، باردیگر استحکام پذیرفت .

بنابراین قرنهای نهگانه‌ای را که از انقراض دولت ساسانی تا آغاز دولت صفوی برایران گذشته‌است، میتوان بمنزلهٔ «قرون وسطی» و دوران ملوك‌الطوایفی تاریخ ایران شمرد، و ظهور دولت صفوی را آغاز قرون جدید دانست. بااین تفاوت که قرون وسطی در تاریخ اروپا دوران تعصب و نادانی و توحش بود، و در تاریخ ایران دورهٔ پیشرفت و ترقی و

---

۱ ـ شروانشاه در شروان ، الوندبیگ آق‌قویونلو در آذربایجان و قسمتی از مغرب ایران ، مرادبیگ بایندر دریزد ، سلطان‌مراد آق‌قویونلو در قسمتی از عراق ، رئیس‌محمد کره درابرقو، حسین کیای چلاوی درسمنان وخوار وفیروزکوه، باریك پرناك درعراق‌عراب ، قاسم بیگ بن‌جهانگیر در دیاربکر، قاضی‌محمد و مولانا مسعود در کاشان ، سلطان‌حسین‌میرزای تیموری و فرزندانش در خراسان ، بابر در افغانستان، شیبك‌خان درماوراءالنهر وابوالفتح بیگ بایندر در کرمان .

رواج علوم وادبیات وفلسفه، و از ادوار درخشان تمدن این کشور بوده است.

✲ ✲ ✲

شاه اسماعیل اول مؤسس دولت صفوی درسیزده سالگی باهفت تن از صوفیان ومریدان پدرخود **شیخ حیدر**، از لاهیجان، که مدت پنجسال پناهگاه وی بود، باردبیل رفت، تابگفتهٔ یکی ازمورخان زمان «ازروح پرفتوح اجداد عالیمقام استمداد کرده انتزاع ملك از اهل بدعت نماید.» از آن پس درمدتی کمتر از دوسال، بدستیاری مریدان پدرو نیاکان خویش، که از آذربایجان وقراباغ وولایات روم (آسیای صغیر) برو گرد آمدند، تمام شروان وارمنستان و آذربایجان را گرفت، و در تبریز بجای خالوزادهٔ خود **الوند بیگ آق قویونلو** بسلطنت نشست. در مدت دهسال دیگر نیز بقیهٔ ایران را، از کرمان وفارس وخراسان تاخوزستان وعراق عرب، بچنگ آورد، وبابرانداختن ملوك الطوایفی، درایران دولت واحدی ایجاد کرد.

✲ ✲ ✲

محرك شاه اسماعیل وهوا داران وی در کشورگشائی و کوتاه کردن دست سلاطین ترك نژاد ازایران، وتشکیل دولت صفوی چه بوده است: اگرچنانکه بخطا معروفست، تصور کنیم که احساسات ملی واشتیاق بتجدید قدرت وعظمت باستانی ایران و تأسیس دولت واحدی که بر بنیان ملیت ایرانی استوار باشد، محرك آنان بوده، قطعاً بخطا رفته‌ایم و بدنبال احساسات وتعصبات ملی زمان خویش، از راه راستی وصواب انحراف جسته‌ایم.

برای کشف حقایق و حل مشکلات تاریخی هرعصر، معتقدات دینی و ملی، وروحیات وعقاید واحساسات وافکار مخصوص مردم آنعصررا درنظر باید داشت، ودربارهٔ نهضتی که نزدیك پانصدسال از آن میگذرد، با معتقدات واحساسات وتعصبهای ملی امروزین داوری نباید کرد.

شاه اسماعیل خودرا از سوی پدر «سید» وازاولاد علی (ع) میدانست وبدین نسب فخر میکرد. ازسوی مادر نیز نوادهٔ حسن بیگ، ترکمان آق قویونلو بود وخودرا جانشین

بحق و وارث قانونی آن خاندان میشمرد[1] . ادعای سیادت وی بنیان استواری ندارد ، ولی قطعاً در پیشرفت کار او ، در یعنی کشور گشائی و بسط قدرت، ومخصوصاً در ترویج مذهب شیعه تأثیر فراوان داشته است. اگر این ادعا را درست بدانیم ، ناچار باید بپذیریم که خون ایرانی در وجود او کم و ناچیز بوده است . طرفداران وی هم ، چنانکه از تمام تواریخ زمان برمی آید ، بیشتر از قبائل ترکمان و تاتار بوده اند . پس از آن هم که بسلطنت نشست ، نژاد و زبان ایرانی را ، که دو پایهٔ اساسی ملیت است ، حقیر شمرد. مردم اصیل ایران را محکوم و فرمانبردار طوائف ترك نژاد قزلباش کرد ، و هنگامی که زبان شیرین فارسی درامپراطوری عثمانی و هندوستان زبان سیاست و ادب بود ، زبان ترکی را زبان رسمی درباری ایران ساخت . حتی خود منحصراً

۱ـ چنانکه درمتن این کتاب (صفحات ۳و۴و۱۵۷ تا ۱۵۹) نیز نوشته ایم ، درهیچیك از تواریخ و آثاری که اززمان شیخ صفی الدین اردبیلی جد بزرگ صفویه، وفرزندان او، تا شاه اسماعیل اول باقیست ، بجز تاریخ صفوةالصفای ابن بزار ، اشارهٔ قطعی وصریح بسید بودن صفویه نشده است . تاریخ صفوةالصفاهم که درزمان شیخ صدرالدین ، پسر شیخ صفی‌ـ الدین تألیف شده ، در عهد شاه طهماسب اول بفرمان آنپادشاه، توسط میرابوالفتح حسینی «تنقیح و تصحیح» گشته و بعد در آن تصرفات کلی شده است. بطوری که در نسخه های کمیاب قدیم آن و نسخه هائی که اززمان شاه طهماسب ببعد در دست است، اختلافات بسیار دیده میشود.

چنانکه از تواریخ زمان شیخ صفی واجداد شاه اسماعیل برمی آید ، مسلمست که این خاندان را از زمان شیخ صفی الدین (۶۵۰ تا ۷۳۵ هجری قمری) ، که ترك وتاجیك در آذربایجان کاملا ازهم مشخص ومجزا بوده اند ، از بومیان وایرانیان آنسامان میشمرده اند. اوخودنیز بزبان آذری ، یعنی زبان بومی آذربایجان سخن میگفته وزبان ترکی ومغولی را درمکتب آموخته بوده است .

رشیدالدین فضل الله وزیرعالیقدر ودانشمند غازانخان و اولجایتو هم دررقعه ای که بپسر خود میراحمد ، حاکم اردبیل ، دربارهٔ شیخ صفی الدین نوشته است، اورا « . . . جناب قطب فلك حقیقت ، وسباح بحار شریعت ، مساح مضمار طریقت ، شیخ الاسلام والمسلمین ، برهان الواصلین ، قدوة صفهٔ صفا ، گلبن دوحهٔ وفا ، شیخ صفی الملة و الدین ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه...» معرفی کرده واصلا بسید بودن او اشاره ای ننموده است.(منشئات رشیدالدین، نقل از کتاب تاریخ ادبیات پروفسور براون) .

بزبان ترکی شعر گفت و این زبان بیگانه چنان در دربار صفویه رواج گرفت، که تا پایان دولت آن سلسله، وحتی بعد از آن نیز، زبان رسمی درباری بود.

بنابراین مسلمست که منظور شاه اسماعیل از برانداختن حکومتهای ترك وایجاد يك دولت واحد، تجدید وحدت ملی و سیاسی ایران نبوده است. چنانکه از تحقیق در تواریخ ایرانی و بیگانه برمی آید، این جوان سیزده ساله، که از آغاز کودکی باشدائد ومصائب زندگی خو گرفته، وبسرپرستی چندتن از مریدان معتقد ومتعصب خاندان صفوی تربیت یافته، وبدین سبب جسور و بیباك و حادثه جوی بار آمده بود، بتشویق وتحریك مربیان خود، وخیل صوفیان شیعه‌ای که از روم وشام همواره آمادگی خویش را برای فداکاری وجانسپاری باو وحمایت کنندگانش گوشزد میکردند، مصمم شد که از لاهیجان بآذربایجان باز گردد و بدستیاری ایشان، انتقام پدر وجدش را از شروانشاه و خالوزادگان خویش، امرای آق‌قویونلو، بگیرد.

گذشته از فداکاری وایمان وتعصب فوق العادهٔ وی ومریدانش، عوامل دیگری نیز مایهٔ کامیابی او گردید. اگر صفات شخصی او را بزرگترین وموثرترین عوامل پیشرفت کارش بدانیم، شاید بخطا نرفته باشیم. این جوان سیزده ساله سخت باارده وجسور و بیباك و بیرحم ومدبر ودلیر وخودرای، ودرترویج مذهب شیعه متعصب بود[1]. شاید مشاوران ونزدیکان وی هم چنین صفاتی داشته‌اند. درهر صورت بنیروی این صفات زشت وزیبا، مخالفان خودرا غافلگیر ومرعوب کرد، وموانعی را که در چشم دیگران بزرگ می نمود، بآسانی از میان برداشت. خاصه که حریفانش در بیباکی وجسارت و دلیری اندك مایه بودند و در سپاه خود، که چندین برابر قوای شاه اسماعیل بود،

۱ـ معلوم نیست که نیاکان شاه اسماعیل از چه زمان بمذهب شیعه گرویده‌اند. ولی مسلمست که شیخ صفی الدین اردبیلی، جد بزرگ ایشان، مذهب شافعی داشته و درین باب دلائل بسیار دردست است. از آنجمله حمدالله مستوفی دربارهٔ مردم اردبیل می نویسد که: «... واکثر برمذهب امام شافعی اند ومرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه اند...». برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید بحاشیهٔ ۳ ازصفحهٔ ۱۵٦ این کتاب، ورسالهٔ «شیخ صفی وتبارش» تألیف مرحوم سید احمد کسروی، صفحات ۳۹تا۴۸.

افراد فداکار از جان گذشته کم داشتند .

شاه اسماعیل شروان و ارمنستان و آذربایجان را، آسانتر از آنچه خود می پنداشت گرفت ودر تبریز بسلطنت نشست . ازین تاریخ آرزوی جد و پدرش، که میخواستند درخاندان خویش سلطنت صوری را برسلطنت معنوی بیفزایند ، بحقیقت پیوست ، و مذهب شیعه بپشتیبانی شمشیر، مذهب رسمی ایران شد. از آن پس نیز ، چنانکه پیش از این اشاره کردیم ، درمدتی کمتر از دهسال برسراسر ایران دست یافت و تمام مردم را بقبول مذهب شیعه مجبور کرد .

مذهب شیعه نیز درایران تازگی نداشت. مردم این سرزمین از آغاز قبول دین اسلام، علی رغم خلیفهٔ سوم، که فاتح ایران بود ، و بنی امیه که ایرانیان را حقیر میشمردند، برخاندان علی (ع) بچشم ستایش و محبت و همدردی مینگریستند . عقیدهٔ شیعه هم ، که امامت را مخصوص فرزندان علی میدانستند ، باعقیدهٔ دیرینهٔ ایرانیان ، که سلطنت را مقامی موروثی و برای اولاد پادشاهان از عطایا و مواهب خداوندی میشمردند ، بیشتر سازش داشت . بعلاوه مردم ولایات کنار دریای خزر از دیرزمان بدست فرزندان علی بدین اسلام گرویده بودند ، وازهمان جادولت نیرومند شیعی مذهبی، چون دولت آل بویه پدید آمده بود که مدتها خلفای عباسی و مرکز حکومت سیاسی و روحانی عرب را در اطاعت و اختیار خود داشت.

تبلیغات اسماعیلیان و مبلغان خلفای فاطمی مصر نیز از قرنها پیش افکار بسیاری از مردم ایران را برای قبول مذهب شیعه آماده کرده بود. دردورهٔ حکومت ایلخانان مغول هم تبلیغ و ترویج مذهب شیعه آسانتر گشته ودر گوشه و کنار ایران حکومتهای شیعی مذهب بوجود آمده بود .

بهمین علل برای شاه اسماعیل ، که در انجام مقاصد خویش از خونریزی و قتل عام نیز باك نداشت [1]، ترویج و تعمیم مذهب شیعه بآسانی صورت گرفت ودر ایران

۱- درسال ۹۲۰ هجری قمری، هنگامی که در یزد بود، از سلطان حسین میرزای بایقرا نامه ای

« بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد »

حکومت سیاسی واحدی پدید آمد که بر اساس اشتراک مذهب استوار بود.

از ینزمان اگر وحدت زبان و نژاد، که از ارکان اساسی وحدت ملی است، بسبب آمیزش مردم ایران بامهاجمان سامی و تاتار ومغول، واختلاط زبانهای تازی وترکی بازبان فارسی، دگرگون گشته وبصورتی نو درآمده بود، وحدت سیاسی ومذهبی بار دیگر وحدت ملی مارا بارز وآشکار ساخت و بدان شخصیت و نیروی تازه بخشید. ازاین تاریخ دولت مستقل شیعی مذهب صفوی میان امپراطوری نیرومند عثمانی درمغرب، ودولتهای سنی مذهب شرقی، درترکستان وافغانستان وهند، مانع وسدی استوار شد، ووجود این دولت نقشهٔ سلاطین عثمانی، مخصوصاً سلطان سلیم خان اول را، که میخواست برتمام کشورهای اسلامی فرمانروا باشد، وگذشته از قدرت سیاسی، بنام خلیفهٔ مسلمین، برهمهٔ ملل مسلمان نفوذ روحانی و مذهبی داشته باشد، باطل ساخت.

مردم ایران هم که چندین قرن حکومت فرمانروایان ترک وتاتار راتحمل کرده، و از ترکتازیها وخونریزیهای متوالی چنگیز وتیمور وجانشینان ایشان بجان آمده بودند، حکومت شاه اسماعیل رابا امید و رضا و رغبت پذیرفتند. چه این پادشاه، اگر هم بادعای خود از نژاد ایرانی نبود، تربیت یافتهٔ ایران و علاقمند بایران بود واجدادش قرنها درین کشور بسر برده موردستایش واحترامو علاقهٔ ایرانیان بودند. شهریار صفوی با برانداختن دولتهای ترک ازولایات ایران، آرزوئی را که مردم این سرزمین قرنها در انتظارش بودند، بحقیقت نزدیک میکرد، و دولت واحد صفوی، باآنکه بدست حکام وسرداران ترک اداره میشد، تجدید استقلال ملی ایران وآرامش وآسایش دیرپائی را نوید میداد، که پس از انقراض دولت ساسانی بآرزوئی دیریاب مبدل شده بود.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

باور سید. درین نامه پادشاه تیموری اورا بجای شاه اسماعیل، چنانکه درخاندان تیمور متداول بود، میرزااسماعیل خطاب کرده بود. شاه اسماعیل این امررا بهانه کرد و بی‌خبر برشهر طبس تاخت و هفتهزارتن از مردم بیگناه آنجارا، که از رعایای سلطان حسین میرزا بودند کشت، و بگفتهٔ یکی ازمورخان «بواسطهٔ آن کشش آتش غضب نواب جهانبانی منطفی شد!...»

هنگامی که شاه‌اسماعیل‌درجنگ چالدران‌از سلطان سلیم‌خان اول‌شکست خورد ، بیم‌آن‌بود که سلطنت نوبنیاداو برافتد وایران نیز ضمیمهٔ امپراطوری‌عثمانی شود . ولی چون‌سربازان ترک‌حاضر بتعقیب فتوحات‌خود نشدند ، این خطر بزرگ از میان برخاست . سلطان سلیم خان دوسال بعد سراسر شام و مصررا نیز گرفت ، «المتوکل‌سوم» آخرین خلیفهٔ عباسی‌مصررا کشت، وبقولی‌عنوان‌خلافت‌برخود نهاد. ولی بعلت وجود دولت شیعهٔ صفوی ، که بین‌النهرین و بغداد مرکز خلافت عباسیان را نیزدرتصرف داشت، نتوانست‌تمام ممالک‌اسلامی رادرقلمرو نفوذ وقدرت‌روحانی وسیاسی‌خویش آورد .

☆ ☆ ☆

پس ازمرگ شاه اسماعیل‌اول، دردوران پادشاهی پسرش شاه طهماسب‌نیز، سرداران ترک نژاد قزلباش همچنان درایران فرمانروا بودند . اما چنانکه درقسمت ضمائم وتوضیحات این کتاب مشروحتر نوشته‌ایم، تدریجاً از ایمان واخلاص‌روحانی ایشان نسبت به «مرشدکامل» یا پادشاه صفوی ، کاسته میشد وعلاقه بمقامات‌صوری و دینوی ، وعشق بتحصیل جاه ومقام جای‌آنرامیگرفت . هرچه باتمدن و فرهنگ و مختصات فکری وروحی ایرانیان‌آشناتر ومأنوسترمیشدند، بنیان تعصبات«صوفیانه» ومعتقدات اوهام‌آمیزایشان سست ترمیشد . کم‌کم حرص وآز و دلبستگی بمقامات دولتی ، رشتهٔ اتحاد واتفاق آنان‌راگسست.چنانکه برسر مناصب دیوانی‌باهم‌بجنگ برخاستند وحتی در جنگهای‌ایران وعثمانی‌مکرر«مرشدکامل» رها کردند وبدشمن او، که‌خصم مذهب شیعه بود ،پیوستند؛ کارنفاق ودوروئی وخیانت آنان‌پس‌ازمرگ شاه‌طهماسب نیز، بدانجا رسید که‌اگرشاه عباس بسلطنت نمی‌نشست ، دولت صفوی دراندک‌زمانی متلاشی‌ومنقرض می گشت .

☆ ☆ ☆

شاه عباس جوانی باهوش و مدبر وجسور و قدرت جو وآهندل و بیرحم و سخت کش‌بود. بدستیاری این صفات‌نیک وبد ، در مدت کوتاهی مدعیان قدرت شاه وسران صاحب نفوذ قزلباش را از میان برداشت ، وچنانکه آرزوی ایرانیان بود ،

دست بسیاری از سرداران وحکام ترك نژاد را از فرمانروائی کوتاه کرد. استقلال سیاسی ووحدت ملی ایران، پس از انقراض دولت ساسانی، درحقیقت بهمت این پادشاه بزرگ تجدیدشد ودولت ایران برهنمائی عقل وتدبیر اودر سیاست داخلی وخارجی راه تازه‌ای پیش گرفت که مایهٔ قدرت و بلند نامی وشهرت آن درسراسر جهان گردید.

کشورپهناور و آبادان و آسوده، و دولت نیرومند و نامدار و ثروتمندی که شاه عباس بوجود آورد، بی‌شك محصول استعدادذاتی و نبوغ وحسن سیاست وتدبیر وموقع شناسی وروشنفکری وجسارت و بیباکی شخص او بود. درسیاست داخلی قدرت شاه وحکومت مرکزی‌را برتر ولازمتر و گرامی‌تراز هرچیز میشمرد، تا آنجا که دراینراه فرزندان عزیز خود را نیز، بخطایا بحق، فدا کرد. در کار آباد کردن کشور هیچگاه از ایجاد شهرهای تازه وساختن راهها وپلها و کاروانسراها ومساجد و امثال آن فارغ نمی‌نشست. امنیت ایران وآسایش طبقات عامه در زمان او، کم نظیر بوده‌است. درسیاست خارجی نیز باید گفت که روابط سیاسی وتجاری ایران با کشورهای اروپا وآسیا درحقیقت اززمان او آغاز شد. این پادشاه برخلاف جدش شاه طهماسب، که از تعصب بسیار سوداگران و سفیران اروپائی را از درگاه خود میراند، وحتی دستور میداد که برجای پای «نجس» ایشان خاکستر بریزند، خود سفیرانی بکشورهای اروپاروانه کرد و باپادشاهان بزرگ آنسامان پیمانهای سیاسی و تجاری بست. بازرگانان ایرانی رابا نمونهٔ کالاها ومحصولات کشور باروپا فرستاد وسوداگران فرنگی را که بایران آمدند، بمهربانی وگشاده روئی پذیرفت. اجازه داد در شهرهای بزرگ و بندرهای ایران تجارتخانه‌ها برپا کنند و اجناس گوناگون اروپائی راآزادانه بفروشند.

در کارمذهب نیز، باآنکه شیعه‌ای معتقد ومسلمانی با ایمان بودهیچگاه، مثل نیاکان خود براه تعصب نرفت. مانند جلال‌الدین اکبر پادشاه هند، وشاید براثراندرزها ونفوذ اخلاقی وروحی او وبتقلیدوی، بر پیروان تمام مذهب بچشم عطوفت واحترام نظر کرد. مخصوصاً باعیسویان مهربانی ودوستی نمود، واجازه داد که درشهرهای ایران کلیساهاومعابد مخصوص بسازندومراسم وآداب دینی خودرابآزادی انجام دهند.

بدیهی است که وجودشاه عباس از نقائص وعیوب بسیاری‌هم که‌همهٔ‌فرزندان آدم کم و بیش اسیر آنند ، خالی نبوده ، بلکه برخی از آنها را بحد افراط داشته است . این پادشاه خود خواه ومستبد بود . بیرحم وسختگیر و سنگدل بود . سخت کینه وانتقام جوی وزود کش بود . گاهی حقناشناس وبیعاطفه بود . از خونریزی و کشتار بیگناهان باك‌نداشت . گاه چشم‌طمع براملاك و دارائی دیگران میدوخت و گاه‌نیز درهوای زنی‌زیبا، که‌هرگز ندیده و نشناخته‌بود ، مردمی بیگناه‌و کشوری آباد رادرآتش کشتار وغارت ناچیز میکرد . زمانی هم جامع اضداد میشد . ترحم وسنگدلی ، لئامت و بخشندگی ، قدردانی‌وحق‌ناشناسی ، ستمکاری‌وفرشته خوئی‌را باهم‌می‌آمیخت، بطوری که‌نزدیکانش‌ازدریافتن‌صفات‌ذاتی وطبیعی اوعاجز میشدند!.

☆ ☆ ☆

چندسال پیش که نگارنده درتاریخ روابط ایران و اروپا در دوران صفویه مطالعه میکرد [۱] ، متوجه‌شد که مورخان ایرانی‌وبیگانه ،درزندگانی شاه‌عباس‌اول، چنانکه شایستهٔ مقام تاریخی اوست ، تحقیق کافی نکرده‌اند وشخصیت واقعی‌این‌مرد بزرگ تاریخ ایران ، بر هموطنان وی مجهول مانده است . پس درصدد برآمد که بتألیف کتابی در زندگانی اوهمت گمارد ، وبدین قصدبکار مطالعه وگرد آوردن اسناد ومدارك تاریخی‌مشغول‌شد . درآغاز کار گمان‌میرفت که این‌تألیف ازیك‌مجلد نخواهدگذشت ، ولی اکنون که مدارك ومطالب کافی گردآمده و جزئی از تألیف کتاب بانجام رسیده ، مشاهده‌میکند که‌بیان گفتنی‌های‌زندگانی این پادشاه‌در کمتر از هزار صفحهٔ این کتاب میسر نیست.

درتاریخ‌زندگانی‌شاه‌عباس ازوقایع‌سیاسی زمان وحوادث گوناگون داخلی وخارجی وجنگها ولشکرکشیهای‌اوسخنی‌بمیان نخواهد آمد ،مگرآنجا که‌اشاره ببرخی‌ازین‌گونه وقایع،برای اثبات‌یکی‌ازخصوصیات‌زندگانی‌اولازم نموده‌باشد.

منظورازنگارش‌این کتاب‌شناسانیدن‌شخص شاه عباس وخصوصیات روحی

۱ــ این‌مطالعات منتهی بتألیف‌تاریخی در روابط ایران واروپا درزمان صفویه‌شد که‌قسمت، اول آن بعنوان « روابط صفویه بااسپانی وپرتقال وهندوانگلستان وآلمان » چندی پیش انتشار یافته‌است .

وجسمی واخلاقی او، تعریف سیاست داخلی وخارجی و نظامی وی وطرز رفتارش با مردم‌ایران و بیگانگانی که‌باین کشور آمده‌اند، بیان‌عقاید مردم ایران و جهانگردان وفرستادگان بیگانه دربارهٔ او، وسایرمطالب وحقایقی‌است که صرفاً مربوط بشخص وی باشد. بیان همهٔ این‌مطالب مبتنی برمدارك‌وشواهد مسلم‌وقطعی‌است ودرمعرفی شخصیت این پادشاه، بی هیچگونه ملاحظه وتعصب، تمام‌صفاتش از نیك وبد مورد تحقیق ومطالعه‌قرار گرفته‌است.

کتابی که اکنون از نظرخوانندگان میگذرد، درحقیقت مقدمه‌ای برتاریخ زندگانی شاه‌عباس اول است. درین کتاب از پیش‌آمدها وحوادثی که راه‌پادشاهی اورا هموار کرد سخن گفته‌ایم. اگرترتیب‌سلطنت ایران‌پس‌از مرگ شاه‌طهماسب اول، در مسیرطبیعی پیش رفته‌بود، شاید هرگز نوبت پادشاهی‌بشاه‌عباس‌نمیرسید، ودرینصورت‌قطعاًوضع‌سیاسی‌واجتماعی وبین‌المللی‌ایران‌رنگ‌دیگر میگرفت. درین مجلدبرای‌اینکه حقیقت‌اوضاع‌پرآشوب‌ایران، درفاصلهٔ مرگ‌شاه‌طهماسب وجلوس شاه‌عباس، برخوانندگان‌آشکارشود،از بیان وقایع سیاسی واجتماعی ایران‌ناگزیر بوده‌ایم واززندگانی شخص شاه‌عباس وخصوصیات‌اخلاقی وروحی وی، که‌موضوع اساسی این تألیف است، کمترسخن گفته‌ایم.

* * *

بعقیدهٔ نگارنده، درنوشتن تاریخ پیرواحساسات شخصی و تعصبات ملی نباید شد، وحقایق مسلم را، بگمان حفظ حیثیت گذشتهٔ‌یك ملت، یا ایجاد شوروغروردر خوانندگان بیخبر، کتمان نباید کرد. کارتاریخ‌نویسی دیگر وافسانه سرائی ودرو-غپردازی دیگر است. تاریخ نویس‌حقیقی باید ازهرگونه غرض برکنار باشد وجز جستجو وکاوش ودقت دراسناد و مدارك وآثار معتبر تاریخی دوست ودشمن، بقصد دریافتن وبیان حقایق مسلم، هدف ومنظوری نداشته باشد. امروز درسراسرجهان تمدن، بنیان تاریخ نویسی برحقیقت‌جوئی وحقیقت‌گوئی استوار است. مورخی که درتألیف تاریخ اختیار قلم را بدست‌احساسات شخصی‌یاتعصبات ملی ودینی خویش سپارد،افسانه‌پردازی بیش‌نیست. بتحریك احساسات شخصی‌یاملی‌تاریخ‌ساختن، ومردم

بیخبررا بافتخارات دروغین بی‌اساس خوشدل و مغرور گردانیدن، بزیان ملیت و میهن ماست. زیرا ملتی که بافتخارات دیرین خود زیاده‌ازحد حقیقت مغرور باشد، همیشه بگذشته مینگرد و بآینده توجه نمیکند، و ملتی که درراه پیشرفت بدنبال بنگرد بی‌گمان بر زمین خواهد خورد. بعلاوه اگر روزی دریافت که برخی از افتخارات ملی و تاریخی‌اش ساختهٔ احساسات واغراض نویسندگان بوده است، بر تمام افتخارات گذشتهٔ میهن خویش بدگمان خواهد شد، وغرور ملی‌اش بنفرت وشك وسرافکندگی بدل خواهد گشت.

اگراززندگانی مردان بزرگ تاریخ، تنها ببیان صفات نیکو و خدمات ایشان قناعت کنیم، واشتباهات سیاسی، یا انحرافات اخلاقی وروحی آنان را بعمد ناگفته گذاریم، حقیقت را تحقیر کرده وقضاوت خواننده‌را بدروغ وفریب، از راه صواب منحرف ساخته‌ایم.

مثلا هرگاه غلامی ترك نسب وعامی‌را، که بدست حادثه از گمنامی بیرون آمده، باخیانت برخاندانی بزرگ و بیم‌دادن و کشتن مردمی بیگناه، درقسمتی ازایران سلطنت یافته، همه سال جهاد با کفار را بهانهٔ ترکتازی و چپاول در ممالك همسایه و کشتار بیگناهان ساخته، دولتهای اصیل ایرانی‌را بناجوانمردی برانداخته و گروهی ازدانشمندان ایران‌را بگناه شیعه‌بودن بردار کرده وآثار بی‌بدیل و گرانبهای ایشان‌رادرآتش تعصب سوخته است، تنها برای اینکه درلشکرکشی و کشورگشائیهای بیدوام خود کامیاب بوده، یا گروهی از شاعران مزدور گزافه‌گوی، زشتکاریهای اورا بنیکی ستوده‌اند، از جملهٔ افتخارات ایران بشمار آوریم، وسودوزیان پادشاهی و کشورستانی او را بترازوی انصاف نسنجیم، قطعاً شهریاران و رادمردان بزرگی، چون کوروش و داریوش واردشیر ویعقوب لیث ومرداویز و شاه عباس را، که بنیان گذاران قدرت سیاسی و اجتماعی و تمدن و بلندنامی ایران، یاقهرمانان نهضتها و قیامهای دلیرانهٔ مردم این کشوردربرابر بیگانگان بوده‌اند، تحقیر کرده‌ایم.

نگارنده در تألیف «تاریخ زندگانی شاه‌عباس» ازهرگونه غرضی، جزبیان حقیقت، برکنار بوده است. کتابی که‌اینك ازنظر خوانندگان میگذرد، با مراجعه بتواریخ واسناد ومدارك گوناگونی که‌درایران و کشورهای دیگر، بدست نگارنده،

رسیده، و باتحقیق ودقت کامل درمطالب هریك از آنها ، فراهم آمده است. مطالب مجلدات دیگرهم ، که نتیجهٔ چندسال مطالعه وتحقیق درایران واروپاست، آماده و مهیای چاپست . البته‌هنوزدر کتابخانهای بزرگ ترکیه واروپا آثار واسناد ومدارك منحصری وجود دارد که از دسترس نگارنده دور بوده ، ولی امیدهست که بازتوفیق سفری دست دهد و بامراجعه بآثارومدارك تازه،مطالب مجلدات دیگر کاملتروبحقیقت نزدیکتر شود .

درین تألیف مخصوصاً از سفرنامه‌های مسافران وسیاحان بیگانه ، و نامه‌های پادشاهان و گزارشهای رسمی سفیران وفرستادگان سلاطین اروپا و هند وغیره،استفاده بسیار شده است . شاید برخی از مدعیان تاریخ ، که بااینگونه مدارك آشنائی وانس کافی ندارند، بآنها توجهی نکنند، و نویسندگان آنهارانیز بی‌چون وچرامغرض ودروغ پرداز ، یا احیاناً بزبان سیاسی روز ، جاسوس وعامل بیگانگان شمارند ؛

اما کسانی که‌درسفرنامه‌هاو آثارسیاحان وسفیران‌خارجی دقت ومطالعهٔ دقیق کرده‌اند ، میدانند که اگر مورخی بخواهد دراحوال اجتماعی واخلاقی و صنعتی و تجاری ایران ، یا در اخلاق وعادات مردم وسیاست واقعی پادشاهان، ورفتاررجال و حکام ، واوضاع درباری وطرز حکومت وسیاست داخلی و خارجی و نظامی این کشوردردورهٔ صفوی تحقیق کافی کند، بی‌مبالغه‌هشتاددرصد ازاطلاعات‌دقیق‌لازم‌را ازینگونه کتب تحصیل تواند کرد. زیرا در بسیاری از تواریخ فارسی اینـدوره ،تملق و گزافه گوئی‌وعبارت‌پردازیهای تکلف آمیز وتفصیل وقایع‌وحوادث‌بی‌ارز واساس، برمباحث مفیدی که حقیقت اوضاع سیاسی و اجتماعی و اخلاقی زمان را برخواننده روشن میتواندساخت ، غلبه‌دارد .

تاریخ نویسان‌ما چون با اوضاع اجتماعی واخلاقی و روحی زمان خود کاملا مأنوس بوده ، وتاریخ را بجای آنکه برای نسلهای آینده نویسند ، بیشتر برای شاه ودرباریان‌وحکام وقت‌می‌نوشته‌اند، بحث‌درینگونه‌مسائل‌را زائد وعبث‌میپنداشته‌اند، واز تعریف محامد ومناقب فرمانروایان ببیان احوال طبقات عامه وحقایق‌زندگانی مردم ،یا انتقاد ازسیاست ورفتار مقتدران‌قوم،نمیپرداخته اند .

مسافران‌وجهانگردان‌خارجی برخلاف، چون‌با اوضاع‌سیاسی ودرباری‌ایران وبااحوال‌اجتماعی واخلاقی وروحی وسایرمظاهرزندگانی‌ما ناآشناو بیگانه بوده‌اند،

برهریك از آنها بچشم دقت و کنجکاوی نگریسته ، و در آثار خود حتی از معرفی خصوصیات ناچیز زندگانی پادشاهان و رجال ، وتوصیف جزئیات عقاید و آداب و رسوم ملت ایران نیز خودداری نکرده‌اند . مسلمست که در سفرنامه ها و نوشته‌های ایشان اشتباهات بیشمار ازهر گونه وجوددارد ، اما شناختن این اشتباهات وتشخیص وتفکیك خطا ازصواب ، برای اهل‌فن‌و کسانی که‌باتاریخ‌سیاسی‌ایران وخصوصیات اخلاقی و روحی و عقاید و آداب و رسوم ایرانیان در ادوار مختلف آشنا باشند ، دشوار نیست .

☆ ☆ ☆

برنگارنده مسلمست که این کتاب خالی از اشتباه و انحراف نمیتواند بود . بهمین سبب ازخوانندگان مطلع ودانشمند انتظار دارد که بزرگی کنند وهرگونه اشتباه یا خطائی‌را که بنظر نکته بینشان میرسد ، بی‌ملاحظه گوشزد فرمایند ، تادر چاپهای آینده اصلاح گردد . ونیزاگر کتاب یا مدرك‌تازه‌ای میشناسند که‌نگارنده از وجود آن بیخبر مانده ودر دسترس او قرار میتواند گرفت ، از راهنمائی دریغ نکنند ، ومطمئن باشند که گذشته از خدمت بتاریخ ایران،مؤلف‌رانیزتا زنده است مرهون لطف بیدریغ خود ساخته‌اند .

☆ ☆ ☆

چون برخی از اسامی و مطالب این کتاب محتاج بتعریف و توضیح بود ، قسمتی بعنوان «ضمائم» برمتن کتاب افزوده‌ایم . درین قسمت دربارهٔ اسامی‌اشخاص و طوایف ، یاحوادث ووقایعی که‌پهلوی‌آنها نشان (☆) گذاشته شده‌است ، ومطالب دیگری که پس از انجام متن کتاب نیازمند توضیحات بیشتر دیدیم ، مفصلتر سخن گفته‌ایم . چند نامه ازپادشاهان‌ایران وعثمانی‌وهندهم، که‌درتکمیل وتوضیح مطالب متن مؤثر ومفید بنظررسید ، براین‌قسمت‌افزوده‌شده‌است .

☆ ☆ ☆

درپایان این مقدمه وظیفهٔ خود میدانم از دوستان بزرگواری که نسخه‌های

نفیس خطی کمیاب و کتابخانهٔ گرانبهای خودرا ، با کمال گشاده روئی و بلندطبعی ، دراختیارنگارنده نهادند ، مخصوصاً از نویسندهٔ دانشمند استاد آقای سعیدنفیسی، و آقای دکترمهدی بیانی مدیرفاضل کتابخانهٔ ملی تهران ،سپاسگزاری کنم، و توفیق هریك راازخدای بزرگ درخدمت بعلم وادب درخواست نمایم.

اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ ، نصر الله فلسفی

۱

نام و نسب شاه عباس

ولادت او در شب دوشنبهٔ اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری[۱] در شهر هرات، مرکز حکومت خراسان، از **خیرالنساء بیگم**[۲] زن **سلطان محمد میرزا**، پسر بزرگ شاه طهماسب اول، پسری بوجود آمد[۳]. محمد میرزا در این تاریخ چهل ساله بود واز جانب پدر بسلطنت خراسان یا **میرزائی هرات** منصوب گشته در آن شهر بسر میبرد. ولی چون بی کفایت بود حکومت خراسان بدست **شاه‌قلی سلطان یکان استاجلو**، از امرای بزرگ قزلباش، اداره میشد، که‌سمت للگی شاهزاده و منصب امیرالامرائی داشت.

---

۱ – ۲۷ ژانویهٔ ۱۵۷۱ میلادی.

۲ – در تواریخ زمان گاه‌نیز **فخرالنساء** نوشته‌اند وظاهراً اشتباهست.

۳ – یکی ازشاعران زمان تاریخ ولادت عباس میرزارا درجملهٔ **پادشه هفت اقلیم** یافته ودر این قطعه برشتهٔ نظم کشیده است:

نو نهال چمن پادشهی — که بگلزار جهان گشت مقیم
سال‌مولود وی‌از کلك‌قضا — چون رقم کرد همی‌طبع سلیم
ناگهان از پی‌تاریخش گفت — هاتفی **پادشه هفت اقلیم**.

۹۷۸

ولی پیداست که این اشعار را یکی از متملقان پس‌از آن که او بسلطنت رسید و پادشاه« هفت اقلیم » شد ساخته است.

در بیشتر تواریخ دورهٔ صفوی نوشته اند که قابلهٔ‌عباس میرزا **خانی‌خان‌خانم**، مادر **علیقلیخان‌شاملو**، بود که چندی بعد از طرف شاه اسماعیل دوم مأمور کشتن وی گردیدوچون شاه‌اسماعیل کشته‌شد، للهٔ‌او و امیرالامرای‌خراسان گردید. **خانی‌خان‌خانم** پیش‌از‌آن دایهٔ‌سلطان حمزه میرزا، برادر بزرگترعباس میرزا، بود وبگفتهٔ مورخان‌زمان با‌آنکه دیگرفرزندی نزاده‌بود، همین‌که پستان خشگ خود را در دهان **عباس میرزا** گذاشت، پر شیر شد و بهمین سبب بدایگی او مأمور گشت. این واقعه را مورخان از جملهٔ کرامات‌گوناگون شاه عباس شمرده‌اند. ولی مسلم است که این کرامت و کرامات دیگری‌که باو نسبت داده اند، ودر فصل خاصی بآنها اشاره خواهد شد، بیشترساخته و پرداختهٔ متملقان و اطرافیان اوست و قطعاً در دوران سلطنت وکمال قدرت آن پادشاه بزرگ‌ساخته‌شده‌و متأسفانه بصفحات تاریخ نیز راه یافته‌است.

شاه قلی سلطان در نامه ای که از جانب **محمد میرزا** بشاه طهماسب نوشت، ولادت نوزادرا خبرداد و ازپادشاه صفوی درخواست کرد که برای نوهٔ خویش نامی بر گزینند.

روزی که قاصد امیرالامرای خراسان به قزوین رسید، اتفاقا این بیت از بامداد مکرر بر زبان **شاه طهماسب** جاری شده بود که:

عباس علی است شیرغازی سرلشکر دفتر حجازی

بهمین مناسبت چون قاصد فرارسید و عریضهٔ پسر را تقدیم کرد، تکرار این بیت را نوعی از الهام شمرد، و گفت که نام نوزاد را عباس گذارند. سپس دستور داد که گاهوارهٔ دوران کودکی خود را با قالیچه‌ای که در ایوان عمارت چهل‌ستون قزوین برآن می‌نشست، برای عباس میرزا بفرستند. زیرا از آغاز دولت صفوی مرسوم بود که چون شاهزاده‌ای بوجود می‌آمد، ازخزانهٔ شاهی گاهواره‌ای با تمام لوازم، وقالیچهٔ خاصی برای زیر گاهواره ازجانب شاه برای اومیفرستادند.[۱]

نسب او از جانب پدر عباس میرزا فرزند **سلطان محمد میرزا**، پسر بزرگ شاه طهماسب اول، و نوادهٔ شاه اسماعیل اول، سر سلسلهٔ خاندان صفوی است. نسب شاه اسماعیل از جانب پدر، پس از پنج پشت، بعارف معروف

---

۱ ـ نوشته‌اند که یك شب پیش از ورود قاصد بقزوین، شاه طهماسب واقعهٔ ولادت **عباس میرزا** را در خواب دید. روز دیگر بامداد به **سلطان حسن میرزا**، پسر بزرگ **محمد میرزا**، که در پایتخت بود، گفت: قاصدی خوش خبر ازخراسان فرامیرسد. کس باستقبال او فرست. وچون گاهواره و قالیچهٔ مخصوص خودرا برای عباس میرزا فرستاد، درباریان و صوفیان این کار را نشانهٔ توجه خاص وی بآن شاهزاده دانستند و سبب پرسیدند. در جواب گفت: «سریست وظاهر خواهد شد.» از این جملهٔ کوتاه حاضران مجلس دریافتند که او عباس میرزا را جانشین واقعی خود میداند.

چند سال پس ازتولد عباس میرزا نیز، چون یکی از سرداران از هرات به قزوین آمد، شاه طهماسب از او دربارهٔ صورت واطوار و رفتار شاهزاده سئوالاتی کرد. آن مرد جوابهای نا رسا داد. شاه در خشم شد و بعتاب گفت: «توچه می‌فهمی؟ او چراغ افروز این دودمان خواهد بود.»

شیخ‌صفی الدین اسحق اردبیلی میرسد و بهمین سبب نیز پادشاهان این‌سلسله‌خود را صفوی نامیده اند[۱] .

شاه‌طهماسب‌اول ظاهرآ‌نخستین‌پادشاه از خاندان صفویه‌است که ادعای‌سیادت کردو نسب‌جدخود شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی‌را‌بامام موسی کاظم رسانید[۲] ، وخودرا طهماسب‌الصفوی‌الحسینی‌الموسوی خواند واز آن پس پادشاهان این سلسله ، و از آن‌جمله شاه‌عباس، نیز خودرا از اولاد علی‌شمردند . اما بطوری که ازتواریخ زمان برمی‌آید ، این نسب نامه اساس‌درستی ندارد ، و از تحقیقات جدید نیز بثبوت رسیده است که فیروزشاه زرین‌کلاه ، جد هفتم شیخ‌صفی‌الدین ، از کردستان‌در حدود سال ۵۶۹ هجری‌قمری‌بآذربایجان آمده‌است واجدادصفویه‌اصلاایرانی‌بوده و حتی بزبآن آذری ، یعنی زبان بومی آذربایجان سخن میگفته اند . بطوریکــه از شیخ صفی الدین یازده دوبیتی ودوجمله بنثر بزبان آذری در دست‌است[۳].

نسب مادری او خیرالنساء بیگم مادر عباس میرزا دختر میرعبدالله‌خان والی مازندران بود و نسبش به سیدقوام‌الدین * مشهور

۱ ـ شاه اسماعیل (۸۹۲ - ۹۳۰) پسر سلطان حیدر (که در سال ۸۹۳ کشته شد) ، پسرسلطان جنید (درسال ۸۶۰ بقتل رسید) ، پسر شیخ ابراهیم معروف بهـ شیخ‌شاه (مرگ او درسال ۸۵۱)، پسرسلطان خواجه‌علی سیاه‌پوش (مرگش در سال ۸۳۰) ، پسر شیخ صدرالدین موسی (۷۰٤ ـ ۷۹٤) ، پسر شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی (۶۵۰ ـ ۷۳۵) .

۲ ـ درغالب تواریخ بدینصورت : «شیخ صفی‌الدین اسحق بن شیخ‌امین‌الدین جبرائیل‌بن‌صالح بن‌قطب الدین احمدبن صلاح الدین رشیدبن‌محمد الحافظ‌بن عوض (الحافظ الخواص) بن‌فیروزشاه زرین کلاه بن‌محمد بن شرفشاه بن محمدبن حسن‌بن محمدبن ابراهیم بن جعفربن محمدبن اسماعیل بن محمدبن احمدالاعرابی‌ابن ابی‌محمدالقاسم بن ابی القاسم‌حمزة بن‌امام‌موسی‌الکاظم . . .»ـدر برخی‌تواریخ نیز این‌نسب‌نامه بصورتهای دیگر نقل‌شده که‌درست‌نیست .

۳ ـ رجوع شود بمقالات‌محققانهٔ‌مرحوم‌سید احمد کسروی درسال دوم مجلهٔ آینده شماره‌های ۵و۷ و ۱۱ ـ بعقیدهٔ مرحوم کسروی خاندان صفوی درآغازامرخود رابجهت انتساب‌بخواجه «علی‌سیاه‌پوش» علوی وبسبب‌انتساب‌بشیخ صدرالدین موسی موسوی

(بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد)

به میر بزرگ میرسید [۱]. شاه طهماسب اورا درسال ۹۷٤ به عقد پسرخود شاهزادهٔ محمد میرزا درآورد وباوی بهرات فرستاد .

نسب سید قوام الدین از جانب پدر به علی ابن ابیطالب میرسید [۲] و عباس میرزا از طرف مادر قطعاً علوی بوده است [۳].

میرعبدالله خان جد مادری عباس میرزا باشاه طهماسب اول معاصر بود و حکومت مازندران را بمیراث برده از سال ۹۳۹ هجری قمری، در قسمتی از آن سر زمین فرمانروائی داشت . چندی بعد یکی از عم زادگانش بنام میر سلطان مراد میر شاهی، مدعی حکومت وی گردید و گروهی از مردم مازندران هم بر او گرد آمدند . شاه

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش :

میگفته اند . شاه طهماسب ،وشاید هم پیش ازاو شاه اسماعیل ، از این امر استفاده کرده خود را علوی وموسوی خوانده‌اند ، تا بهتر بتوانند مذهب شیعه را ترویج کنند ومردم ایران را برضد ترکان سنی عثمانی برانگیزند . مسلمست که پیش از شاه طهماسب اول هیچیك ازنیاکان وی‌را سید یا میر نمی‌خوانده‌اند . حتی شاه اسماعیل اول‌را هم شیخ اغلی یا شیخ زاده میگفته‌اند وخود او هم در اشعار خویش خود را غلام حیدر وچاکر قنبر میخوانده و در آثار خود نیز ، بخلاف شاه طهماسب و جانشینان وی ، اصلا اشاره بسید بودن نکرده‌است. مثلا در مسجدی که از او درساوه باقیست خودرا « ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان » نامیده است .

۱ــ اجداد اورا تامیر بزرگ چنین نوشته‌اند : میرعبدالله خان، پسر سلطان محمود ، پسر میرعبدالکریم ، پسر میرعبدالله ، پسر میرعبدالکریم ، پسر سید محمد ، پسر سید مرتضی ، پسر سید علی ؛ پسر سید کمال الدین (معاصر امیر تیمور گورکان) پسر سید قوام الدین .

۲ ــ نیاکان سید قوام الدین میر بزرگ را تاعلی بن ابیطالب چنین نوشته‌اند : میرقوام الدین بن صادق بن عبدالله بن محمد بن ابوهاشم بن علی بن حسن بن علی المرعشی بن عبدالله بن محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب .

۳ ــ پس از آنکه عباس میرزا بسلطنت رسید، و بشرحیکه بعد خواهد آمد، جمعی از سران قزلباش‌را بانتقام خون مادر و برادر خود (حمزه میرزا) ، که بدست ایشان کشته شده بودند، از میان برداشت ودر صدد برآمد که از نفوذ وقدرت طوائف شیخاوند وقزلباش بکاهد، برخی از سران اینطوائف باوا از دردشمنی درآمدند و شهرت دادند که حرامزاده است.

طهماسب نیز چون از میرعبدالله‌خان ناخرسندبود ، بطرفداری سلطان مرادبرخاست و مازندران را میان آن‌دو تقسیم کرد . اما سر انجام میرعبدالله خان بدست سلطان مراد کشته شد . پس از مرگ او پادشاه صفوی، چنانکه گفتیم ، دخترش **خیرالنساء** را بقعد پسر بزرگ خود محمد میرزا درآورد و پسر دیگر خویش حسن **میرزا** را بجای میر عبدالله خان بحکومت یکقسمت ازمازندران فرستاد .

۲

آغاز حکومت عباس میرزا در خراسان

سابقهٔ میرزائی هرات

سرزمین پهناور خراسان از سال ۹۱۶ هجری قمری ضمیمهٔ متصرفات دولت صفوی گردیده بود. در این سال **شاه اسماعیل اول در محل محمود آباد**، نزدیك شهر مرو، **محمد**خان‌شیبانی، معروف به **شیبك‌خان** *، خان ازبك را شکست داد و کشت و ازبکان‌را از صفحهٔ خراسان به ماوراءالنهر راند.

پس از تسخیر خراسان، شاه اسماعیل بمقتضای سیاست، پسر بزرگ خود **طهماسب میرزا** را، که طفلی دوساله[1] بود، در سال ۹۲۱، با عنوان سلطنت خراسان به **هرات** فرستاد، وامیرخان **موصلوی ترکمان**، ازسران قزلباش، رانیز بعنوان لله و سرپرست همراه وی کرد، وحکومت خراسان در حقیقت با این سردار بود. شش سال بعد هم، که‌امیرخان را از حکومت خراسان معزول کرد و با طهماسب میرزا بقزوین طلبید، پسر دیگر خود **سام‌میرزا** را باسر پرستی **دورمیش‌خان**، ازسران **طائفهٔ شاملو**، بهرات روانه کرد.

بعد ازمرگ شاه اسماعیل اول[2] پسر بزرگش شاه طهماسب بجای وی نشست و حکومت خراسان چندی‌دردست **سام میرزا** و **بهرام میرزا** برادران‌وی‌بود، که بترتیب یا یکی از سرداران بزرگ قزلباش در آن‌ولایت فرمانروائی داشتند.[3]

در آغاز سال ۹۴۳هجری قمری‌شاه‌طهماسب پسر بزرگ خود **محمد میرزا** را، که درآن‌تاریخ‌شش‌ساله‌بود، بجای برادرخویش‌سام‌میرزا، باصطلاح زمان به‌**میرزائی هرات** وسلطنت‌خراسان منصوب‌نمود، و محمدخان‌شرف‌الدین‌اغلی، از

---

۱ - طهماسب‌میرزادر روز چهارشنبهٔ بیست وششم ذی‌حجه سال ۹۱۹ در قریهٔ شهاباد نزدیك اصفهان تولد یافته بود.

۲ - درشب دوشنبهٔ ۱۹ رجب سال ۹۳۰ هجری قمری.

۳ - سام میرزا درمرتبهٔ اول بسرپرستی دورمیش‌خان‌شاملو و درمرتبهٔ دوم بااغزیوار خان شاملو، وبهرام‌میرزا با غازیخان تکلو.

سران طائفهٔ **تکلو**، را نیز بعنوان للهٔ شاهزاده، با مقام امیرالامرائی خراسان، همراه وی کرد.

محمد میرزا تا بیست وشش سالگی در هرات بسر برد، تا آنکه در سال ۹۶۳ شاه طهماسب پسر دوم خود **اسماعیل میرزا** را بجای او فرستاد[۱]. زیرا از اخلاق ناپسند و حرکات نا شایستهٔ این پسر بجان آمده بود و میخواست اورا از پایتخت دور سازد. اسماعیل میرزا بفرمان شاه با **علی سلطان تکلو** بهرات رفت. علی سلطان مأمور بود که او را به محمد خان شرف الدین اغلی بسپارد و محمد میرزا را باخود به‌ـ پایتخت آورد.

اسماعیل میرزا که طبعی سرکش و جاه طلب داشت، از آغاز ورود بهرات، بهمدستی علی سلطان و برخی سرداران جوان قزلباش، بخیال سرکشی افتاد و با محمدخان از در بهانه‌جوئی ومخالفت در آمد، وحتی بکشتن اوهمت گماشت. لیکن محمد خان شاه‌طهماسب را نهانی ازرفتار پسر وقصد سرکشی وطغیان وی درخراسان آگاه کرد. **علی سلطان** هنگامیکه محمد میرزا را بپایتخت می آورد بامرشاه به‌ـ قزوین نارسیده کشته شد. سپس شاه **سوندوك بیگ** قورچی‌باشی* رامأمور کرد که بهرات رود واسماعیل میرزا رانیز به قزوین باز گرداند. امااین شاهزاده را پیش از آن که بخدمت پدر رسد، بفرمان اودربند کردند وبقلعهٔ قهقهه[۲]، از قلعه‌های استوار

---

۱ ـ درتاریخهای عثمانی نوشته شده است که چون اسماعیل میرزا گاهی بی‌دستور شاه طهماسب برقلعه‌های سرحدی عثمانی میتاخت وموجب اختلافات سیاسی میشد، شاه او را ازسرحدات غربی احضار کرد و بخراسان فرستاد.

۲ ـ قلعهٔ **قهقهه** در ناحیهٔ **یافت** ازاعمال **قراجه‌داغ** برفراز کوهی بلند از سنگ ساخته شده بود. ازدامنهٔ کوه تافراز قلعه راهی تنگ وسربالا بطول نیم‌فرسنگ بود که یك تفنگچی بآسانی می توانست از آن دفاع کند. در زمان شاه طهماسب هروقت که سلطان عثمانی بآذربایجان لشکرمی کشید، خزائن سلطنتی را باین قلعه منتقل میکردند. قلعهٔ **قهقهه** بسبب استحکام فوق العاده آن زندان سیاسی پادشاهان صفوی بشمار میرفت و غالباً مقصرین سیاسی وشاهزادگانی را که مورد بدگمانی وبی‌مهری شاه میشدند، در

«بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد»

آذربایجان بردند [۱] و باردیگر محمد میرزا به میرزائی‌هرات منصوب گردید.[۲]

محمد میرزا این بار شش سال در هرات بسر برد، و در این مدت حکومت خراسان با قزاقخان تکلو، پسر محمدخان شرف‌الدین اغلی، بود که از سال ۹۶٤، پس‌از مرگ پدر، بجای وی بمقام للگی شاهزاده و امیرالامرائی خراسان رسیده بود. شاه‌طهماسب در سال ۹۷۲ بر قزاقخان بد گمان شد، زیرا این سردار جوان برخلاف پدر احکام شاهی را چنانکه شایسته‌بود اطاعت نمیکرد واز حرکات وی چنین برمی‌آمد که خیال خود سری و طغیان دارد. بفرمان شاه سردارانی بدفع قزاقخان مأمور شدند وچون‌او مغلوب و کشته شد، شاه محمد میرزا رانیز بقزوین خواست و حکومت خراسان را بیکی ازسرداران طائفهٔ استاجلو داد.

اماچون سرزمین‌خراسان همواره در معرض‌حملهٔ ازبکان‌بود، وبهمین سبب اززمان شاه اسماعیل مرسوم شده بود که‌پسر بزرگ شاه همیشه در هرات باشد، شاه‌طهماسب‌دوسال‌بعد دوباره محمد میرزارابحکومت خراسان مأمور کرد وهمراه شاه قلی‌سلطان‌استاجلو بهرات‌فرستاد، ودرهمین‌سال بود که خیرالنساء‌بیگم‌دختر میرعبدالله خان مازندرانی، مادر شاه‌عباس‌را نیزبعقد وی‌درآورد.

دیری نگذشت که میانهٔ محمد میرزا وامیر الامرای تازه برهم خورد و کار اختلاف ایشان کم کم بالاگرفت. طرفین‌نامه‌های‌شکایت‌آمیزاز یکدیگربدربار

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش:

آنجا حبس‌میکردند. چنانکه مدتهازندان‌سام میرزا و القاس‌میرزا برادران شاه‌طهماسب و اسماعیل میرزا پسراو و خان‌احمد گیلانی حکمران گیلان بود.

۱ ـ در اواخر ماه‌شعبان‌۹۶٤.

در کتاب «تاریخ کشیشان کرملیت» نوشته شده‌است‌که شاه طهماسب‌اسماعیل‌میرزا را بعلت‌خصومتی‌که نسبت بترکان عثمانی ابراز میداشت بحبس انداخت. زیرا میترسید که او بیخبربخاك عثمانی حمله برد و مایهٔ تجدید جنگ گردد. برخی دیگر از مورخان نیز نوشته‌اندکه شاه طهماسب اورا بسبب آنکه بمذهب‌تسنن گرویده‌بود بزندان افکند.

۲ ـ درآغاز ماه صفر سال ۹۶٤



تصویر شاه طهماسب اول

هنگام جوانی او

کار سلطان محمد نقاش

مقابل صفحهٔ ۸

قزوین فرستادند و عاقبت شاه طهماسب، درسال ۹۸۰، حمزه میرزا پسر دوم محمد میرزا را، که درآن تاریخ هشت‌سال داشت، به میرزائی هرات تعیین کرد و بمحمد میرزا نوشت که با سایر فرزندان بشیراز رود ۱. اما محمدمیرزا و زنش، که حمزه میرزا را بیش از فرزندان دیگر خود دوست میداشتند، بشاه نوشتند که‌چون حمزه میرزا بایشان‌علاقهٔ وافردارد، اگر ازپدر ومادر جداماند بیمار خواهدشد، واجازه خواستند که‌بجای وی عباس میرزا را، که طفلی‌شیرخوار بود در هرات گذارند. شاه نیزاجازه داد، وعباس میرزا، که در این‌زمان‌یکسال‌و نیم‌بیش نداشت، میرزای هرات شد و شاهقلی‌سلطان نیز همچنان‌با عنوان لله درمقام امیر الامرائی خراسان باقی ماند.

---

۱ ــ درهمین‌سال محمدمیرزا بمرض آبله گرفتارشدوهردو چشمش نابینا گشت.

۳

آغاز اختلاف سران قزلباش *

پنجسال پیش از مرگ شاه طهماسب اول، درسال ۹۷۹، حادثه ای پیش آمد که اختلاف و نفاق سرداران و رؤسای طوایف گوناگون قزلباش را از آنچه بود بیشتر و آشکارتر ساخت. شاه طهماسب بجمع مال علاقهٔ بسیار داشت. خزائن او همیشه از مسکوکات وشمشهای طلا و نقره و آلات و اسباب زرین و سیمین و اشیاء گران بها و پارچه‌های نفیس و انواع سلاحهای قیمتی انباشته بود، و از آن جمله ششصد شمش طلا وششصد شمش نقره درقلعه معروف **قهقهه** گردآورده بود. درسال ۹۷۹، هنگامی که اسماعیل میرزا دراین قلعه محبوس بود چند، شمش طلاو نقره مفقود شد [۱]. **حبیب بیگ استاجلو**، قلعه بان و حاکم قهقهه، مدعی بود که شمشها را کسان شاهزاده اسماعیل میرزا بدستور او ربوده‌اند، وشاهزاده آنهارا از بالای برج قلعه بجمعی ازصوفیان، که از خاك عثمانی بپای قلعه آمده بوده‌اند، بخشیده‌است. اسماعیل میرزا نیز ربودن شمشها را بدختر قلعه بان نسبت میداد. اتفاقاً در همان اوقات نیز شاهزاده با زن یکی از ملازمان حبیب بیگ روابط عاشقانه یافته بود و نهانی بخانهٔ وی میرفت. شبی شوی زن شکایت نزد حاکم برد که شاهزاده در خانهٔ اوست. حبیب بیگ بی محابا بدانخانه رفت ودر آنجا با اسماعیل میرزا دست بگریبان شد وچنان مشتی برروی شاهزاده‌زد که دودندان جلوش دردهان افتاد؛

چون این اخبار به قزوین رسید، شاه طهماسب چهارتن ازسران نامی قزلباش

۱- درباره خزائن شاه طهماسب **شرف الدین بدلیسی** در **شرفنامه** چنین نوشته‌است:

« در حینی که شاه اسماعیل مسود این اوراق را بتفحص خزینه و بیت المال وسایراموال شاه مرحوم مأمور گردانید، سیصدوهشتاد هزار تومان نقد طلا و نقرهٔ مسکوك وششصدعدد خشت‌طلا و نقره، هر یك از قرار سه هزار مثقال، و هشتصد عدد سرپوش طلا و نقره ودویست هزار خروار حریر (!) و سی هزار جامه و قراجهٔ دوخته از اقمشه نفیسه، و اسلحه ویراق‌سی هزار سوار ازجبه و جوشن وبرگستوان در جبه خانه، سه هزار شتر ماده و سه هزار رآس‌مادیان‌تازی پاکیزه و دویست راس اسب خاصه در طویله موجود بود . . . . و مال وخراج آذربایجان و شروان واران، بعضی‌محال راهفت ساله وبعضی را نه‌ساله، نگرفته در دست رعایا مانده بود . . .»

بنام حسینقلی خلفای روملو و ولی خلیفهٔ شاملو و پیره محمدخان استاجلو وخلیفه انصارقراداغلو را مأمور کرد که به قهقهه روند و حقیقت امر را معلوم کنند و خزائن آنجا را به قزوین انتقال دهند. پیره محمد خان، که خود از طائفهٔ استاجلو وباحبیب بیگ منسوب بود، در ظاهر جانب اورا گرفت، ولی پوشیده بااسماعیل میرزا عهد و پیمان بست و دختر خودرا اندروی کرد. خلیفه انصارنیز، بسبب دوستی و خویشاوندی با طائفهٔ استاجلو، بطرفداری حاکم برخاست. ولی دو سردار دیگر از اسماعیل میرزا حمایت کردند، و چون بقزوین بازگشتند کار ایشان در مجلس شاه بگفتگو و مشاجره و حتی اهانت بمقام شاهی کشید. پس از این واقعه، چون معلوم‌شد که اسماعیل‌میرزا شمشهارا بوسیلهٔ‌صوفیان بتبریز واردبیل فرستاده و برای تحریك و تشویق مردم بمخالفت با شاه، و هوا خواهی خویش بکاربرده است، شاه طهماسب باو خشمگین تروبدگمان ترگشت. ولی چون حبیب‌بیگ نیز باشاهزاده برخلاف‌ادب رفتار کرده بود، از حکومت قهقهه معزول‌شد وخلیفه‌انصار قراداغلو بجای‌وی مأمورحفظ‌قلعه گردید. این‌سردارتمام طائفهٔ خودرا، که درحدود ده‌هزار خانواربودند، باطراف قهقهه برد وآن قلعه‌را درمیان گرفت. سپس‌شاه ازبیم‌آنکه مبادا‌طائفهٔ‌استاجلوبجان‌اسماعیل‌میرزا آسیبی‌رسانند، پنجاه‌تن ازقورچیان افشاررا نیز بمحافظت شاهزاده مأمور قلعه کرد.

اختلاف سران‌قزلباش درانتخاب ولیعهد

در نتیجهٔ این‌حوادث سران طائفهٔ استاجلو، که آن‌زمان از بزرگترین‌طوائف قزلباش‌بود، مصمم‌شدندکه‌بوسائل گوناگون از ولیعهد شدن اسماعیل میرزا جلوگیری کنند. زیرا میدانستند، که اگر او شاه شود جان جملگی در خطر خواهد افتاد. امیران استاجلو در زمان شاه طهماسب بیشتر مقامات بزرگ در باری و کشوری و لشکری را در اختیار داشتند و هنگام مرگ آن پادشاه هشت تن از بزرگان آن‌طائفه باصطلاح زمان صاحب‌طبل وعلم، یعنی‌فرمانده سپاهی مخصوص بخویش بودند، و حکومت بیشتر ولایات بزرگ ایران‌دردست ایشان بود.

در سالهای آخرسلطنت شاه طهماسب بزرگترین سرداران استاجلو حسین بیگ یوزباشی [۱]، للهٔ سلطان مصطفی میرزا از پسران شاه بود ، که درخدمت وی قدر ومنزلت بسیار داشت وشاه طهماسب امور کشوررا بدستیاری‌اواداره میکرد .

حسین بیگ وجمعی دیگراز امرای استاجلو ، که همگی در دربار قزوین مقامات عالی داشتند، متعهد شدند حیدرمیرزا را، که‌پس‌از محمدمیرزا و اسماعیل میرزا بزرگترین‌پسران شاه بود [۲] ، جانشین‌پدر سازند . پس‌حسین بیگ بدستیاری

---

۱ ـ یوز باشی یعنی فرمانده صد نفر سرباز . حسین بیگ استاجلو چون در آغاز کار سربازی یکچند « یوزباشی » بود ، این عنوان پس از آن هم که بمقامات عالیتر رسید برو باقی ماند .

۲ـ شاه طهماسب در دوران زندگانی، از زنان متعدد خویش، دارای دوازده پسر و هفت دختر شد . ولی سه پسرش درحیات اودرگذشتند وهنگام مرگ نه پسر داشت . اسامی پسران وی بترتیب سن‌چنین‌است :

۱ ـ محمدمیرزا ، که‌درسال ۹۳۸ تولدیافته بود وپس‌از برادر کوچك خوداسماعیل‌میرزا بسلطنت رسید، ودرسال ۱۰۰٤ هنگام پادشاهی پسرش شاه‌عباس درگذشت .

۲ـ اسماعیل‌میرزا ، که‌درسال ۹٤۳ متولد شده بود وپس از پدر ، بشرحیکه‌خواهیم گفت، بشاهی رسید ودرسال ۹۸۵ مسموم‌شد .محمدمیرزاواسماعیل‌میرزا هردو از یك مادر بودند که مشهور به‌سلطانم واز طائفهٔ موصلوی ترکمان بود .

۳ـ مراد میرزا ، که باهمایون شاه هندی بقندهار رفت ودرآنجا در کودکی بمرد .

٤ ـ حیدرمیرزا، که‌مادرش‌سلطان‌زاده‌خانم گرجی‌بود وهنگام مرگ‌پدر(درسال۹۸٤) بیست ودوسال داشت و یك روز پس از پدر بدست جمعی ازسرداران قزلباش کشته شد .

۵ـ سلیمان‌میرزا که مادرش سلطان‌آغاخانم چرکس بود ، و هنگام مرگ پدر بیست ویکسال داشت وبفرمان‌شاه اسماعیل کشته شد .

٦ـ مصطفی‌میرزا، که درسال ۹٦٤ تولد یافته ومادرش زهرا باجی گرجی‌بود. او را نیز باشارهٔ شاه اسماعیل هلاك کردند .

۷ـ محمودمیرزا، که‌درسال۹٦٦ متولد شده‌بودو بفرمان شاه‌اسماعیل بقتل‌رسید .

۸ـ امامقلی‌میرزا، که مادرش خان‌پرورخانم گرجی بود و هنگام مرگ پدر چهارده سال‌داشت ومانند سایر برادران بامر شاه‌اسماعیل کشته‌شد .

۹ـ علی میرزا، که بامصطفی‌میرزااز یك مادر بود و بفرمان‌شاه‌اسماعیل درچهارده

«بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد»

مصطفی میرزا باحیدرمیرزا دوستی گزید ، ودراین باره عهد و پیمان بست و بجلب امرای سایر طوائف و متفق ساختن ایشان باحیدرمیرزا همت گماشت .

نخست صدرالدین خان صفوی ، که سرسلسلهٔ طائفهٔ شیخاوند و با خاندان شاهی منصوب بود، بااواز در موافقت واتحاد درآمد. زیرا خود للهٔ حیدرمیرزا بود. سپس سرداران گرجی [۱] نیز ، بسبب اینکه سلطان‌زاده‌خانم ، مادر حیدر میرزا ، گرجی بود ، با جمعی ازامیران طائفهٔ قاجار، که‌در میان طوائف قزلباش بشجاعت معروف ودر گرجستان دارای املاك واراضی بسیاربودند، بجمع ایشان پیوستند .از شاهزادگان‌هم ابراهیم‌میرزا برادرزادهٔ شاه‌ومصطفی‌میرزا که مادرش گرجی بود هواخواه ولیعهدی حیدرمیرزا شدند .

دربرابر این‌دسته جمعیتی نیز ، بطرفداری‌اسماعیل میرزا ، از سران طوائف روملو وافشاروترکمان وتکلو وچرکس تشکیل شد ، که حسینقلی‌خلفای‌روملو

بقیهٔ‌حاشیهٔ صفحه پیش:

سالگی کورش کردند .

۱۰ــ احمدمیرزا ، که در سیزده سالگی بفرمان شاه اسماعیل کشته‌شد .

۱۱ــ زین‌العابدین میرزا، که درکودکی در قزوین بمرد .

۱۲ــ موسی میرزا، که درکودکی درگذشت .

اسامی دختران شاه‌طهماسب نیز بترتیب ازین قراراست :

۱ــ گوهرسلطان خانم، که زن ابراهیم میرزا برادر زادهٔ شاه طهماسب بود .

۲ــ پریخان‌خانم (که برخی‌ازمورخان بغلط پریجان خانم‌نوشته‌اند) وباسلیمان میرزا ازیك مادر بود .

۳ ــ خدیجه‌سلطان خانم. ۴ ــ زینب بیگم ، که نخست آغاخانم نام داشت و مادرش گرجی بود . ٦ ــ فاطمه‌سلطان‌خانم. ۷ــ شهربانوخانم . ۸ ــ خانش بیگم .

بسیاری از زنان شاه‌طهماسب ازجملهٔ کنیزکان و دختران زیبائی بودندکه امرای گرجستان همه‌سال درضمن تحف وهدایای دیگر برای‌شاه میفرستادند .

۱ــ مانند رال و داود و طهماسب که برادران خان‌پرور خانم زن دیگرشاه و مادر امامقلی میرزا ، و از سرداران مقتدر ونامی ودلیر بودند .

از معتبرترین ایشان بود. این مرد در دربار صفوی منصب خلیفة الخلفائی داشت[1]، یعنی درطریقت‌صفوی نایب شاه‌محسوب میشد وصوفیان پس‌ازشاه، یا مرشد کامل، خلیفةالخلفا راخلیفهٔ او و احکام وی‌را مانند احکام شاهی‌واجب الاطاعه‌میدانستند. هنگام مرگ شاه‌طهماسب نیز نزدیك‌بده هزارتن ازصوفیان درپایتخت بسرمیبردند که‌جملگی فرمانبردار حسینقلی‌خلفا بودند.

طرفداران اسماعیل میرزا میگفتند چون محمد میرزا بعلت نابینائی نمیتواند جانشین پدر گردد، ولیعهدی حقاً به اسماعیل‌میرزا که‌فرزنددوم‌شاهست‌میرسد.

هریك‌ازاین دودسته‌در انتظارمرگ‌شاه‌طهماسب نهانی برای‌پیشرفت کارخود نقشه میکشید. ولی اختلاف‌طوائف مذکور نخست درسال ۹۸۲، دو سال پیش از مرگ شاه، ظاهرگشت. زیرا دراین‌سال شاه طهماسب بعلت بیماری سختی نزدیك بمرگ شد و این‌دودسته بدون‌اینکه برأی وعقیدهٔ شاه توجهی کنند، نظر خویش را در بارهٔ جانشین‌وی آشکار ساختند. شاه باآنکه بدین‌اختلاف وخطرات‌بزرگ آن‌پی برده بود، پس از رفع بیماری باز جانشین خود را رسماً تعیین‌نکرد. ولی چون‌در سال های‌آخر پادشاهی به حیدرمیرزا توجه‌خاص‌نشان میداد، وغالب‌امور کشوری‌بدستیاری وی‌انجام‌میگرفت، چنان‌مینمود که‌اورا برای‌ولیعهدی‌وجانشینی خویش تربیت میکند.

درحرم‌شاهی نیز سلطانزاده خانم، مادر حیدر میرزا، که زنی گرجی و از زنان دیگرشاه درنزد وی عزیزتر بود، بوسیلهٔ سرداران گرجی، که دردربار نفوذ وقدرت‌فراوان‌داشتند، مقدمات‌سلطنت پسر را فراهم میکرد ودرمقابل‌او دختر دوم شاه پریخان‌خانم، که‌زنی‌بسیار زیرك وحیله‌سازومدبر ونزدشاه بسیار عزیز بود، علی‌رغم‌آن‌زن باحیدرمیرزا مخالفت‌می‌نمود ومیکوشید که‌پدر را نسبت بدو بدگمان

۱ـ طوائف روملووافشاروترکمان وتکلوچون‌باطوائف‌استاجلو وشاملو وقاجار عداوت واختلاف دیرینه داشتند، درطرفداری از حیدرمیرزا با ایشان مخالفت میکردند. امرای چرکس نیزچون با پریخان‌خانم ازجانب مادرش خویشاوند بودند، واوازاسماعیل میرزا طرفداری میکرد، بمخالفت حیدر میرزا برخاستند.

و با اسماعیل میرزا مهربان‌سازد . ضمناً بوسیلهٔ خال‌خود شمخال‌خان‌چرکس ،هوا-خواهان اسماعیل میرزا را ، بپایداری تشویق میکرد و نهانی با آن شاهزاده‌مکاتبه داشت ۱ .

چون‌پریخان خانم و هواداران‌اسماعیل میرزا پیوسته بشاه تلقین میکردند که طرفداران حیدر میرزا قصد جان وی دارند ۲ ، شاه طهماسب مصمم شد که دست پسر را از کارهای دولتی کوتاه کند وهوا خواهان اوراپراکنده سازد . بهمین‌قصد پسر پنجم‌خودسلیمان‌میرزا را، که‌با پریخان‌خانم از یك‌مادر بود و بعنوان‌خادمباشی آستانهٔ رضوی‌در مشهدبسر میبرد ، بتحریك‌دختر خود ، بدربارا حضار کرد و چندی امور سلطنتی را باو و برادر زادهٔ خویش ابراهیم‌میرزا ۳ سپرد . چندتن ازامیران مقتدر وصاحب نفوذ استاجلو راهم که‌ازهواداران حیدرمیرزا بودند ، بمأموریتهای مختلف روانهٔ ولایات دور دست کردو از آن جمله حسین بیگ یوزباشی را، که سر دستهٔ‌ایشان بود،مأمورساخت که‌به استانبول رود وجلوس‌سلطان مرادخان‌چهارم، سلطان جدید عثمانی را ، ازجانب شاهنشاه‌ایران تهنیت گوید . ولی‌سلیمان میرزا و ابراهیم‌میرزا بسبب بیکفایتی و نداشتن دستیاران لایق ، کاری از پیش نبردند و از قدرت ونفوذ حیدرمیرزا چیزی کاسته نشد. حسین بیگ هم،چون‌مرگ‌شاه‌را نزدیك میدید، و میدانست که‌منظور وی متفرق ساختن امرای استاجلواست ، از قبول آن مأموریت ببهانه‌ای معذرت خواست .

---

۱ - نوشته‌اند که اسماعیل میرزا چون ازتقرب مادر حیدر میرزا آگاه‌شد ، نامه‌ای بپدر نوشت و اندرزش داد که از زنان ایمن نباید بود و داستان شیخ حسن‌کوچك چوپانی را،که بدست زنش عزت ملك کشته شده بود ، با قطعه ای که سلمان ساوجی شاعر درین باب سروده است، در آن نامه یاد آورد شد .شاه از این جسارت‌رنجیده‌تر گردید واز آن پس نامه‌های‌اورا هرگز نخواند . *

۲- پریخان‌خانم از حیدرمیرزا بزرگتر وطرف توجه و علاقهٔ مخصوص پدر بود . شاه‌در بیشتر امور کشوری بااین دختر، که‌بسیار زیرك وهوشمند وحیله‌سازبود، مشورت میکرد وچون او را بسیار دوست میداشت بشوهر نمیداد .

۳- پسر بهرام‌میرزا،برادر شاه طهماسب .

٤

پس از مرگ شاه طهماسب

سرانجام شاه طهماسب بامداد روز چهارشنبهٔ پانزدهم ماه صفر ۹۸٤ هجری قمری (۱٤ مه ۱۵۷٦) درگذشت[۱] . حیدرمیرزا، که بقولی بخواهش پدر، و بقولی دیگر بدستور مادر ، بحرمسرا رفته در بالین شاه منتظر مرگ وی بود[۲]، پس از مرگ او تاج سلطنت برسرنهاد و شمشیرشاهی برکمر بست وخودراشاه خواند ، و وصیت نامه ای بمهر شاه طهماسب نشان داد که اورا بولیعهدی برگزیده بود[۳] . امااین شاهزاده نتوانست از درون حرمسرا خارج شود و بهواداران خویش بپیوندد. زیرا ازاتفاق بد مأموریت کشیك حرمخانهٔ شاهی درآن روز باجمعی از کشیکچیان طوائف روملو و افشار و بیات ، هواداران اسماعیل میرزا، بود[۴] . حیدرمیرزا هرچه بایشان امر کرد که درهای حرم رابروی طرفدارانش بگشایند، کشیکچیان ببهانه‌های گوناگون اطاعت نکردند .

۱ــ دربارهٔ مرگ اودوروایت است: دسته‌ای ازمورخان نوشته‌اند که بسبب استعمال نوره در حمام قسمتی ازاسافل اعضای اومجروح شد واین جراحت شدت یافت ومایهٔ ضعف ومرگ اوگردید . دستهٔ دیگر معتقدند که یکی از پزشکان خاص شاه، بنام حکیم ابونصر گیلانی باشارهٔ مادر حیدرمیرزا وهوا خواهان وی ، سمی (یا بقول دیگر الماس سوده) با نوره مخلوط کرد وبدان وسیله شاه‌را مسموم یامجروح ساخت . بهمین سبب نیز طرفداران اسماعیل میرزا، پس از کشتن حیدرمیرزا، این طبیب را نیز هلاك کردند. یکی ازمورخان ارمنی ویکی ازمورخان گرجی نیز نوشته‌اند که اورا ملازمانش درحمام خفه کردند. ولی این روایت درهیچ تاریخ فارسی که نگارنده بآن دسترس یافته دیده نمیشود. « یادداشتهای تاریخی دربارهٔ صفویه، «تالیف زکریا»، وتاریخ « چامیچ گرجی » ـ نقل ازتاریخ گرجستان « بروسه » چاپ سن بطرزبورغ درسال ۱۸۷٦ ».

مدت زندگانی شاه طهماسب شصت و چهار سال و یکماه و بیست و پنج روز ومدت سلطنتش پنجاه وسه سال وششماه وبیست وششروزبود .مردی بود بلند بالا وکشیده قد ، بادستهای دراز و ریشی متمایل بزردی . «حسن روملو» مؤلف « احسن التواریخ »، که خود با شاه طهماسب معاصر بوده است ، در بارهٔ اخلاق و صفات وی چنین مینویسد: «... در

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد»



تصویر شاه طهماسب اول صفوی

از روی تابلو موزهٔ «رویال گالری دزوفیسی» در شهر فلورانس، که
در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است.

درهمان‌حال‌پریخان‌خانم، که‌دختری بسیار با هوش وزیرك‌بود، چون‌مشاهده

بقیهٔ پاورقی‌صفحهٔ پیش :

اوائل شباب بنوشتن و نقاشی میل‌تمام داشت. بعدازآن‌به‌خرهای مصری سوار میشد و بهم سنان بازی میکرد .بنا برآن‌خرهارا با زین‌های‌طلا وجلهای‌زربفت‌میگردانند . بواسطهٔ آن بوق‌العشق این بیت را گفته :

بی‌انکاف خوش ترقی‌کرده‌اند　　　　کاتب و نقاش وقزوینی وخر

در ایام کهولت از صباح تا رواح دفتر را پیش‌گذاشته درکارملکی میپرداخت . بمجموع مهمات خود میرسید . چنانکه وکلا و وزراء بی‌اذن اوفلوس‌بکسی نمیدادند . .. یك‌روز ناخن میگرفت و یك روز دیگر صباح تا شام در حمام بود . اگثراشیاء را نجس میدانست ونیم خوردهٔ خودرا بآب وآتش میریخت . درمجالس طعام‌نمیخورد ودرنخوردن شراب غلوی عظیم داشت وقریب پانصد تومان تریاق فاروق را بآب‌حل کرد . . . . »

میرزا احسانی نام شاعر درتاریخ مرگ اوگفته است :

طهماسب‌شه‌آن تاجوردین پرور　　　　درنهصدوسی‌نشست برجای‌پدر
هشتادوچهار سال‌برحکم بزیست　　　　فوتش‌طلب ازپانزدهم‌شهرصفر(!)
۹۸۴

۲ـ بدلیسی درکتاب شرفنامه مینویسد: «... حسین‌بیگ یوزباشی که‌رکن‌رکین‌آن سلسله بود با اکثر اعیان و طوائف امم با علیخان‌گرجی‌وزال‌گرجی ، که خال‌سلطان‌حیدر میرزا وامامقلی‌میرزا بودند، بصوابدید سلطان‌ابراهیم میرزا درهمان شب . . . سلطان حیدر میرزارا دردرون سرای عامره‌گذاشتند که بعدازارتحال‌آن پادشاه . . . . برتخت‌سلطنت جلوس نماید . »

دریکی ازاسناد سیاسی «واتیکان» مربوط بزمان شاه طهماسب نوشته شده است که‌این پادشاه درشب مرگ خویش حیدرمیرزا را بدرون حرم خواست‌وبرادرزادهٔ خود بهرام‌میرزا، علی‌سلطان (؟) دستورداد که‌اورا گرفتندودراطاقی‌حبس کردند. (تاریخ کشیشان کرملیت ، چاپ لندن، ج اول ، ص۵۵) .

۳ـ طرفداران اسماعیل میرزا مدعی بودند که این‌وصیت‌نامه‌بخط‌شاه‌نیست، بلکه‌بخط یکی از زنان حرم است‌که باخط شاه شباهت دارد وآنرا پس ازمرگ شاه باانگشتری وی مهر کرده‌اند .

٤ ـ بدستور شاه طماسب هر روز بنوبت افراد یکی از طوائف بزرگ قزلباش بپاسداری عمارات سلطنتی، یاباصطلاح‌زمان دولتخانه ، مشغول میشدند، و درروزکشیك هرطائفه ، اگر از سرداران یا افراد طوائف دیگر کسی میخواست داخل شود ، او را بدرون راه‌نمیدادند ، مگر آن که‌حکم صریحی ازشخص شاه دردست‌داشته باشد .

کرد که حیدر میرزا قصد جانش دارد، بظاهر باوی از درموافقت در آمد ، واز رفتار گذشته معذرت خواست و بقرآن سوگند خورد که باو خیانت نخواهد کرد . ولی چون شاهزاده بگفتارش فریفته شد و آزادش گذاشت، بیدرنگ تفصیل تاجگذاری او رابخال خود **شمخال خان** ، از سرداران معروف چرکس ،خبرداد و کلید در باغچهٔ حرمسرای شاهی را برای او فرستاد .

هواخواهان حیدرمیرزا، مانند حسین بیگ یوزباشی وسران طائفهٔ استاجلو وامیران طائفهٔ شیخاوند وسرداران گرجی ، چون شاهزاده را در حرمخانه محبوس دیدند ،درپایان آنروز بحالت اجتماع بجانب عمارات سلطنتی روان شدند و بدروازهٔ **علی قاپو** روی آوردند . این در بر روی ایشان گشوده شد و بدروازهٔ معروف به- **قراد اغیان** رسیدند . حسین بیگ بشکستن این در فرمان داد و از آنجا نعره زنان وارد دولتخانه شدندو باشکستن درهای مختلف بجانب حرمسرای شاهی پیش رفتند. در همان حال گروهی ازطرفداران اسماعیل میرزا هم ، که حسینقلی خلیفة الخلفاء و **شمخال خان چرکس** ، خال پریخان خانم ، سردسته و محرك ایشان بودند ، بقصد گرفتن و کشتن حیدر میرزا ، دری را که از باغچهٔ حرمسرای شاهی به **میدان اسب** باز میشد ، با کلیدی که پریخان خانم برای شمخال خان فرستاده بود، باز کردند و بی ملاحظه وارد حرمخانهٔ شاهی شدند .

حیدرمیرزا چون راه فرار رابسته دیدناچار بدستورمادرچادری برسر کرد ، تا مگرخود را درجامهٔ زنان با کنیزکان واهل حرم بیرون افکند . ولی از بخت بد، باشارهٔ پری خانخانم، شناخته شد. اورا ازمیان زنان بیرون کشیدندو بصوابدید حسینقلی خلفا وشمخال خان چرکس همان جا پیش چشم مادرش کشتند و سرش را از بالای بام حرم پیش پای هواخواهانش، که بدرحرمخانه نزدیك شده بودند،انداختند .

پس از کشته شدن حیدرمیرزا ،طرفدارانش پراکنده و متواری شدند وکار هوا خواهان اسماعیل میرزارونق گرفت . حسین بیگ استاجلو، باآن که للهٔ شاهزادهٔ مصطفی میرزا بود ، و میتوانست اورا بشاهی بنشاند ، در این کار غفلت کردو باآن

شاهزاده ازقزوین گریخت[1]. پریخان‌خانم، که درحقیقت کارحیدرمیرزا بدستیاری وی پایان یافته بود ، فرمانروا شد . بدستور او یکی از امیران ترکمان را بقلعهٔ قهقهه فرستادندتا اسماعیل‌میرزا رابسلطنت‌تبریك گوید . پس‌ازآن تاده‌روزپایتخت‌صفوی گرفتار آشوب و هرج ومرج بود . طوائف مختلف قزلباش واجامر و اوباش‌شهر بجان یکدیگر افتادند و جمع کثیری از سران طائفهٔ استاجلو و هواخواهان حیدر میرزا ومردم بیگناه ،چه‌در قزوین و چه درشهرهای دیگر، کشته‌شدند و اموالشان بغارت رفت . سرانجام خبر رسید که اسماعیل میرزا از قلعه‌بیرون‌آمده‌رو بقزوین نهاده است .

۱ــ در راه نیز شاهزاده رارها کرد واز بیم‌جان درلباس شبانی پیاده راه لرستان پیش گرفت. ولی‌درراه‌بدست‌طائفهٔ بیات، که‌ازهواخواهان اسماعیل‌میرزا بودند، افتادواورا پس ازورود شاه‌اسماعیل دوم بقزوین نزد وی بردند وبفرمان او بزندان افکندند و چند روزی پیش از مرگ آنپادشاه در زندان بمرد .

۵

پادشاهی شاه اسماعیل دوم

اسماعیل میرزا پس از آن که نوزده سال و ششماه و بیست و یک‌روز درقلعهٔ قهقهه محبوس مانده بود ، از مرگ پدر و کشته شدن برادر و رقیب خود حیدر میرزا خبر یافت[۱] . خلیفهٔ انصار قراداغلو ، حکمران و مستحفظ قلعه ، که ازهواداران سلطنت حیدر میرزا بود ، اتفاقاً در آن ایام بشکار رفته و از قلعه‌دور بود . اسماعیل میرزا چون باو اعتماد نداشت ، غیبتش را مغتنم شمرد و بدستیاری قورچیان افشار، که پدرش مخصوصاً بمحافظت وی فرستاده بود، جمعی از کسان حاکم‌را بتردستی دستگیر کرد و در قلعه رابست، تا آن که خبر قتل حیدرمیرزا منتشرشد و گروهی بسیار از امیران قزلباش وهواخواهانش درپای قلعه گردآمدند . آنگاه دستور داد تا در قلعه راگشودند و مردم دسته دسته بدرون قلعه رفتند و اورا بپادشاهی تبریک گفتند .

پس از آن بعزم پایتخت ازقلعه فرودآمد[۲] . نخست با همراهان برای زیارت قبور نیاکان خویش به اردبیل رفت واز آنجا راه قزوین پیش گرفت، ویکماه پس

---

۱ ـ درشب‌مرگ شاه طهماسب ،زال بیگ گرجی‌خال‌امامقلی‌میرزا ، که دامادخلیفهٔ انصارقراداغلو حکمران قلعهٔ قهقهه بود ، نامه‌ای باو نوشت و تأکید کرد که چون شاه درگذشته‌است بیدرنگ اسماعیل میرزا رااز میان بر دارد ، تا حیدرمیرزا در سلطنت رقیب نیرومندی نداشته‌باشد . ولی جلودار زال‌بیگ که حامل نامهٔ او بود، درسلطانیه بدست سلیمان‌خلیفهٔ شاملوحکمران آنجا گرفتار شد واینمردچون ازمضمون نامهٔ زال آگاهی یافت باشتاب بقلعهٔ قهقهه رفت .اتفاقاً خلیفهٔ انصار نیز در آن روز ها بشکار رفته از قلعه دور بود . سلیمان خلیفه خود را بپای ارگ قلعه رسانید و از آنجامرگ شاه طهماسب رابه‌اسماعیل‌میرزاخبردادوبرای گردآوردن‌لشکر باردبیل‌وتبریزرفت. پس‌از آن‌نیز فرستادگان پریخانخانم وحسینقلی‌خلفا نیز ازقزوین‌دررسیدندواسماعیل‌میرزارا، که‌هنوزبمرگ‌پدرو کشته شدن برادراطمینان نداشت ازآنچه درقزوین گذشته بود آگاه کردند .

ازمرگ پدر ، در روز هفدهم ربیع‌الاول ۹۸٤ وارد پایتخت شد[1] . ولی‌در انتظار آنکه‌منجمان‌ساعت‌سعدی برای‌ورود بدولتخانه‌و تاجگذاریش پیدا کنند، تا۲۷ جمادی‌الاول آن‌سال‌بعمارات‌شاهی نرفت و آن‌مدت‌را درخانهٔ حسینقلی خلفا و خانهٔ پریخان‌خانم خواهرخویش بسر برد .

درین مدت گذشته از آن که جمعی بسیار از هوا داران حیدر میرزا و سران طائفهٔ استاجلورا کشت ، باطرفداران‌خود و کسانی‌هم که‌درراه پادشاهیش‌فداکاری کرده بودند ، براه بی‌مهری و خصومت رفت . ازآن جمله چون از قدرت حسینقلی خلفا بیم داشت ، در صدد کشتن وی بر آمد . چنانکه پیش از این نیز اشاره شد ، این مرد درمیان صوفیان‌نایب مرشد **کامل** یا پادشاه صفوی‌محسوب میشد وطوائف صوفی که‌از **دیاربکر** و سایرشهرهای آسیای صغیر ، در زمان شاه طهماسب بایران آمده بودند ، اطاعت‌احکام‌او رامانند احکام شاه واجب میدانستند . درآن‌هنگام نیزقریب ده هزار تن‌ازصوفیان درقزوین گرد آمده‌وهمگی‌تابع‌وفرمانبردار خلیفة‌الخلفاء بودند .

شاه اسماعیل‌نخست به‌حسینقلی خلفا تکلیف کرد که‌از منصب خلیفة‌الخلفائی چشم پوشد ، تا در عوض مقام عالی **وکالت دیوان‌اعلی** ، که‌مرادف نیابت سلطنت بود ، باوداده‌شود. ولی‌خلفاء که‌بنیان سلطنت‌شاه‌رابروجودخویش‌استوار میپنداشت و طالب هر دو مقام بود ، تکلیف او را رد کرد . شاه اسماعیل نیز این امر رابهانه ساخت وبروخشم گرفت و امر کرد که باسمت **ریاست قورچیان** مشهد به خراسان

۱ــ دریکی‌از اسناد سیاسی واتیکان، که ازعهد شاه اسماعیل دوم باقیست، نوشته شده‌است که‌آن پادشاه همین‌که چند روز درخارج قزوین بسر برد بشهر واردشد ، ولی درراه بعدهٔ دوازده امام ، دوازده اسب عوض‌کرد واز بیم آنکه مبادا از جانب‌مخالفان بجانش آسیبی رسد ، پسر عم خود ابراهیم میرزا را در زیر چتر زر نگار شاهی با بیشتر همراهان‌وافرادسپاه‌از راه معمول‌بجانب‌دولتخانه‌فرستاد، وخود باجمعی معدود ازمعتمدان ازکوچه‌ای‌گمنام به‌باغ سعادت‌آباد رفت .« تاریخ کشیشان کرملیت ــ ج اول ، ص ۵۷ »

.ود و در مرقد امام هشتم خدمت کند. پس از صدور حکم شاهی امرای روملو و سوفیان همه از خلفا دوری جستند و او ناگزیر راه خراسان پیش گرفت. ولی همینکه دامغان رسید حاکم آنجا بفرمان شاه او را نگاهداشت و چندروز بعد یکی از سرداران .وملو از قزوین دررسید و بحکم شاه کورش کرد.

در آغاز ورود شاه اسماعیل به قزوین، خواهرش پریخان خانم هم، که محرك .اقعی کشتن حیدرمیرزا و مسبب سلطنت وی بود، همچنان در امور سلطنتی مداخله یکرد و امیران قزلباش در بسیاری از امور دستورهای او را بکار می بستند. شاه اسماعیل ا او نیز بی مهری آغاز کرد و بعنوان اینکه مداخلهٔ زنان در کارهای دولتی شایسته یست، امیران قزلباش را از قبول اوامر خواهر بازداشت و دست او را از کارهای لطنتی کوتاه کرد.

از جملهٔ سرداران استاجلو که در این زمان کشته شدند، یکی نیز **شاهقلی سلطان کان**، امیرالامرای هرات للهٔ **عباس میرزا** بود. چون طائفهٔ استاجلو بجرم طرفداری ز حیدر میرزا مورد بی مهری و غضب شاه بودند، طوائف دیگر قزلباش برای جلب خاطر او در هر گوشهٔ کشور از کشتن افراد آن طائفه دریغ نمیکردند. شاهقلی سلطان یز بتحریك حاکم **فراه**، که از طائفهٔ افشار بود، در شهر هرات کشته شد، و عباس یرزا، که در آن تاریخ (اواخر ماه رمضان ۹۸٤) شش سال داشت، بی سرپرست ماند.

پس از آن شاه اسماعیل دوتن از برادران خود مصطفی میرزا و سلیمان میرزا .اهم کشت. اولی بعلت اینکه از حیدرمیرزا طرفداری کرده، و دومی چون با پریخان خانم از یك مادر و بدین سبب مورد بی مهری و بدگمانی شاه بود، بمرگ محکوم شد.[1] اولی

۱ــ سلیمان میرزا برادر پریخان خانم با حیدر میرزا سخت دشمن بود. چنانکه پس از کشته شدن وی چون جسد بیسرش را دید، از شدت دشمنی وطمع بازوبند گرانبهائی را که بر بازوی وی بسته بود، گشود و بر بازوی خود بست. حکیم ابونصر طبیب را هم که متهم بهمدستی باحیدر میرزا ومسموم کردن شاه طهماسب بود، بدستور وی کشتند.

سلیمان میرزا هنگامی که در مشهد خادمباشی آستانهٔ رضوی بود، بخوردن تریاك

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

را بااینکه حسین بیگ یوزباشی استاجلو لله‌اش بود، امیران استاجلو باشارهٔ شاه و برای جلب خاطر وی کشتند . دومی نیز بدستور شاه بدست خالش شمخال خان چرکس بهلاکت رسید . سپس چون امیران استاجلو باکشتن برادرش مصطفی میرزا کمال فرمانبرداری خودرا نسبت بدو نشان‌دادند ، باایشان برسرلطف آمد . دختران پیره محمدخان استاجلو و شمخال‌خان چرکس ، کشندگان دو برادر را ، برای خود عقد کرد وهردو رادریکشب بحرم برد. **ابراهیم سلطان** و **مرشد قلی سلطان** ، پسران شاهقلی سلطان یکان ، للهٔ شاه عباس وامیرالامرای هرات را هم، که درهمان سال کشته‌شده بود ، بحکومت‌قزوین و سیستان‌فرستاد. مرشدقلی‌سلطان همان کسی‌است که‌بعدهامرشدقلیخان‌شد ودرخراسان‌بهواخواهی‌عباس‌میرزا قیام کردواورا بسلطنت رسانید .

تاجگذاری شاه اسماعیل

شاه اسماعیل در روز چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاول سال ۹۸٤، در ساعتی که منجمان مقرون بسعادت شمرده بودند ، ولی درحقیقت برای خوداو وخاندان‌صفوی ومردم ایران،ساعتی بسیارشوم ومنحوس بود ، در ایوان چهل ستون کاخ‌سلطنتی‌قزوین بر تخت نشست ورسماً تاجگذاری کردوخودرا **شاه اسماعیل دوم** خواند .

سپس چون‌ازطائفهٔ صوفیه*، بسبب‌علاقه وارادتی که‌به‌حسینقلی‌روملو، خلیفة‌الخلفای‌معزول داشتند میترسید، اختلاف کوچکی‌را که روزی میان ایشان‌وداروغهٔ قزوین پیش آمد ، بهانه ساخت و جمعی‌ازسرداران بزرگ قزلباش را بکشتن آن طائفه‌مأمور کرد . در همانحال نیز گروهی‌ازسرداران‌چرکس‌را بکشتن عمزادگان وبرادران وبرادرزادگان خویش‌فرستاد و درآن روزشش‌تن ازشاهزادگان‌صفوی بفرمان وی در قزوین کشته شدند. ازصوفیان بیچاره نیز هزارودویست تن‌بهلاکت رسیدند و معلوم شد که شاه اسماعیل سرداران قزلباش را بکشتن صوفیان سرگرم کرده‌است ، تاکشتن شاهزادگان بآسانی‌صورت‌پذیردوسران قزلباش‌دربرابرکاری

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

معتاد شد ، وشاه‌طهماسب‌اورا بدربار خواسته بود تا از تریاك خوردنش جلوگیری کند. ولی موفق نشد . جوانی بسیار نالایق‌وطماع وپست فطرت وبی‌گوهر بود . اورا درروز هفتم شعبان ۹۸٤ کشتند .

انجام یافته قرار گیرند و مجال سرکشی و مخالفت برای ایشان باقی نماند[1] .

درهمان روز مأمورانی هم برای کشتن سایر شاهزادگان صفوی ، از خرد و بزرگ ، بولایات ایران روانه کرد واز دودمان شاهی تنها **محمد میرزا** را که باوی از یك مادر بود ، بافرزندان او زنده گذاشت . در کشتن ایشان نیزاز آن جهت تأمل کرد که مادرش به‌محمدمیرزا و فرزندان‌وی علاقهٔ بسیار نشان میداد وظاهراً ازمادردر کشتن‌ایشان‌شرم‌داشت. ولی‌عاقبت‌بدخواهی‌و کینه‌توزی‌خودرادر بارهٔ آنان‌نیزظاهر کرد . نخست **حسن میرزا** پسربزرگ محمد میرزا را که درتهران بود کشت . سپس **غازی بیگ** ازامیران **ذوالقدر** را بشیراز فرستاد تا **محمدمیرزا** وفرزندانش را از مراوده بامردم شهر بازدارد ومنتظر دستورتازه باشد .

فرمان کشتن عباس‌میرزا

درماه رجب‌سال ۹۸۵ شاه اسماعیل دارای پسری‌شد و اورا **ابوالفوارس‌شجاع‌الدین‌محمد** نام داد[2]. پس‌ازتولد این‌پسر تأمل‌وتردیدش‌در کشتن‌محمدمیرزا وسایرفرزندان

۱ـ این شاهزادگان درآنروز بامرشاه اسماعیل کشته شدند :

۱ـ پسر عمش بهرام میرزا که‌مردی‌فاضل وهنرمند وشاعر بود ، وجاهی تخلص‌میکرد ۲ـ محمدحسین‌میرزا برادر زادهٔ ابراهیم میرزا (پسر سلطان‌حسین‌میرزا حکمران قندهار که در همانسال‌باجل طبیعی مرده‌یا بقولی‌مسموم‌شده‌بود.) ۳ـ محمود‌میرزا برادرشاه‌اسماعیل‌دوم. ٤ ـ محمد باقر میرزا پسریکسالهٔ محمود میرزا. ۵و٦ـ امامقلی‌میرزا واحمد میرزا برادران‌شاه اسماعیل دوم.

درمنظومهٔ وحی‌الهجم ازجمالی‌بن‌حسن‌شوشتری ، که‌درسال۹۹٤ ،نه سال‌پس ازمرگ شاه‌اسماعیل‌دوم، برشتهٔ‌نظم درآمده ودرصورت منابع‌این‌کتاب ازآن‌مفصلترسخن‌خواهیم گفت ، تصریح شده‌است که‌چون شاه‌اسماعیل بمذهب تسنن گرویده بود، باعلمائی که بدین مذهب متمایل بودند بیشتر مهربانی و مشورت می‌نمود واز آنجمله‌یکی‌میرزا مخدوم شریفی شیرازی بود که شاه‌را بترویج مذهب تسنن تشویق و تحریك میکرد و از جانب وی بمقام صدارت رسید وشاه‌اسماعیل میخواست دخترخود را باودهد . سپس می نویسد که میرزا مخدوم‌شاه اسماعیل را بکشتن شاهزادگان صفوی‌برانگیخت تادر سلطنت مدعی ورقیبی نداشته‌باشد و وجود شاهزادگان مایهٔ قیام ونفاق سران قزلباش نشود .

۲ـ شاه‌اسماعیل دربارهٔ نام این پسر از دیوان خواجه‌حافظ فال‌گرفت وچون‌غزلی آمدکه نام شاه شجاع (جلال‌الدین‌ابوالفوارس)ازسلاطین آل‌مظفر (پسرامیر مبارز الدین محمد) درآن‌بود ، پسرخودراشجاع‌الدین محمدنام نهاد .



تصویر یك شاهزادهٔ صفوی

کار **سلطان محمد** نقاش ، درزمان شاه طهماسب اول

مقابل صفحهٔ ۳۴

او نیز از میان برخاست . ولی سلطان ذوالقدر حکمران فارس را که بسبب ناسازگاری با سلطان محمد میرزا ، مورد بی مهری وی و سران طائفهٔ ذوالقدر گشته و ناگزیر بقزوین آمده بود ، عمداً بار دیگر بحکومت آن ولایت وللگی پسر نوزاد خود برگزید[۱]، وپوشیده دستور داد که پس از ورود بشیراز سلطان محمدمیرزا و پسرانش رااز میان بردارد .

در آغاز رمضان همانسال نیز علیقلی بیگ گورکان شاملو ، پسر سلطان حسین خان از امرای بزرگ طایفهٔ شاملو را ، مقام خانی عطا کرد و خواهر خود زینب بیگم را بعقد وی درآورد[۲] ، و اورا بحکومت هرات و امیر الامرائی خراسان گماشت، و دستورداد که چون به هرات رسید ، شاهزاده عباس میرزارا نابودسازد . مرتضی قلی‌ـ ـخان پرناک ترکمان راهم بحکومت مشهد گماشت ومأمور کرد که جسد پدرش شاه طهماسب را ، که تا آنزمان در قزوین مانده بود، بمشهد برد و در جوار امام هشتم بخاك سپارد[۳] . ولی پیش از آنکه عباس میرزا در هرات و سلطان محمد میرزا و

۱ـ در روز سه شنبهٔ سوم ماه شعبان ۹۸۵ هجری قمری .

۲ـ اینزن هیچگاه بحرم علیقلی خان داخل نشد . زیرا مقرر بود که او را یکسال پس از عقد ازدواج بهرات فرستند وچون بعداز آن، بشرحی که در تاریخ پادشاهی شاه محمد خواهیم دید، میانهٔ امرای خراسان وعراق برهم خورد ، شاه محمد از فرستادن خواهر بخراسان خود داری کرد . چندی بعد نیز علی قلی خان در هرات کشته شد و آن ازدواج صورت نگرفت. زینب بیگم درزمان شاه عباس از تمام شاهزاده خانمهای صفوی بآنپادشاه نزدیکتر بود .شاه عباس درغالب امور بااومشورت میکرد واورا بسیارعزیز ومحترم میداشت .

۳ـ شاه اسماعیل پیش از جلوس رسمی وتاجگذاری خود میخواست نعش پدرش را بمشهد بفرستد ، ولی این امر بواسطهٔ اختلافی که میان سران قزلباش روی داد تاپایان سلطنت او نجام نگرفت . نویسندهٔ روضة الصفاء دراین باب می نویسد: « . . . چون ایام جلوس شاه اسماعیل نزدیك شد نعش پدررا نقل کرده بنفس خویش محفهٔ او را بردوش نهاد و امرا اتفاق کرده ازدولتخانه بمرقد امامزاده حسین قزوین حرکت دادند که بمشهد فرستند . شاه اسماعیل فرمان داد فقرارا اطعام وعلمارا اکرام کنند. خیمه های بزرگ نصب کردند ومجلس عظیمی ساختند ودوازده هزار ظروف و اوانی درآن تعزیت واطعام خسروانی مقرر شدو

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد.

سایر فرزندانش در شیراز کشته شوند ، چندتن از سرداران قزلباش بدستیاری خواهرش پریخان خانم اورا درقزوین هلاك کردند .

شاه اسمعیل و مذهب شیعه

شاه اسماعیل دوم باطناً متمایل بمذهب تسنن بود ، و میخواست که آن مذهب را دوباره درایران رواج دهد . بهمین سبب درصدد بر آمد که از قدرت و نفوذ علمای بزرگ شیعه بکاهد واز تظاهرات و تبلیغاتی که در ایران بر ضد مذهب تسنن میشد ، و مایهٔ اختلافات بزرگ داخلی و خارجی و خونریزیهای فراوان بود ، جلوگیری کند . همیشه در مجالس خصوصی از اختلاف شیعه و سنی و لعن خلفای سه گانه و اصحاب پیغمبر انتقاد میکرد . ولی هیچگاه آشکارا بمذهب تسنن ابراز عقیده نمی‌نمود و مقاصد خویش را باتدبیر و سیاست و با تهدید و تطمیع و بهانه‌جوئی انجام میداد .نخست علمای متعصب شیعه را ازدربار دور و کتب ایشان را ضبط کرد و چندتن از روحانیان را که متهم بتسنن بودند طرف مشورت و مورد لطف وعنایت ساخت . سپس فرمان‌داد که‌مردم طعن ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه و امثال آنان را در مساجد و معابر و مجامع عمومی ترك کنند وهر کس را که ازاطاعت این امر خود داری نمود بسختی سیاست کرد . مبلغی نیز از خزانهٔ شاهی تخصیص‌داد تا بکسانی که در تمام عمر زبان بلعن خلفای سه گانه‌وسایر اصحاب پیغمبر ، مخصوصاً عشرهٔ مبشره نگشوده‌اند ، داده‌شود .همچنین دستور داد تا تمام اشعار وعباراتی‌را که در لعن خلفای سه گانه و درمنقبت و مدح حضرت علی بردرودیوار مساجد ومدارس نوشته شده‌بود ، محو کردند .

سرانجام گفتار ورفتار او مایهٔ بدگمانی مردم وسران طوائف قزلباش ، که‌در

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

هر یکهزار بامیری نامدار محول شد که باترتیب ونظام بمجلس رساند . دراین‌میان میان‌دو نفر از امرای قزلباش ، مرتضی قلیخان پرناك وسلطان‌حسین تکلو ، منازعه‌ای‌در گرفت ولشکرهای دوطرف باشمشیرها بمیان مجلس آمدند ، وآغاز هیاهو کردند . شاه‌اسماعیل ناچار سوار شد وازهر سوی یکی را بتیر زد وآن‌فتنه خوابید، ولی‌دروقت تیراندازی تاج شاهی ازسرش برخاك افتاد ودراین باب بعضی تطیر کردند وخوب ندانستند و شاه بدینواسطه شرمگین ودرتاب شد وازمرتضی قلیخان ، که مأمور رفتن خراسان وبردن نعش شاه‌بود ، رنجید واین امر تاپایان دولت شاه‌اسماعیل معوق‌ماند .

مذهب شیعه سخت متعصب بودند، گردید . امیران ترکمان و تکلو که بیشتر زمامداران امور درباری و دولتی و از هواداران و مؤسسان سلطنت شاه اسماعیل بودند ، با جمعی دیگر از سران قزلباش مجلسی کردند، ودر آن مجلس دربارهٔ عقاید مذهبی شاه و مقاصدوی مباحثات بسیارشد . درضمن گفتگو نامی نیز از حسن میرزا ، پسربزرگ سلطان محمد میرزا برادرشاه ، بمیان آمد، که اگر شاه اسماعیل از مذهب شیعه باز گشته باشد میتوان آنشاهزاده را بسلطنت برداشت . در پایان مجلس مقررشد که چندتن از سرداران بزرگ، مانند امیرخان موصلوی ترکمان و مسیب خان تکلو ، بخدمت شاه روند و با وی آشکارا در این باب سخن گویند و حقیقت امر را از خود او جویا شوند .

امایکی از حاضران مجلس [۱] درهمانروز خبربشاه برد که امیران ترکمان و تکلو ، بعنوان اینکه شاه از مذهب شیعه باز گشته است ، میخواهند او را بکشند و برادرزاده اش حسن میرزا را بجای وی نشانند . شاه اسماعیل که از این خبر سخت خشمگین و اندیشناك شده بود ، سران ترکمان و تکلورا احضار کرد و مورد تهدید وعتاب ساخت و چون آنچه را که بایشان نسبت داده شده بود ، انکار کردند ، امیرخان و مسیب خان راماًمور کرد که برای اثبات صداقت و وفاداری خود ، بی درنگ حسن میرزا را ازمیان بردارند . آنان وسردار نیز ناچار اطاعت کردند و یکی از امیران ترکمان بدستور آنان بتهران رفت و آنشاهزادهٔ بیگناه را ، که جوانی نوزده ساله بود ، در این شهر خفه کرد .

پس از آن شاه اسماعیل چون نسبت بسرداران تکلو و ترکمان بی اعتماد شده بود ، با دشمنان قدیم خود ، یعنی سران طائفهٔ استاجلو از در ملاطفت و مهربانی در آمد و چندتن از بزرگان آنطایفه را ، چنانکه پیش از این اشاره شد ، بحکومت

۱ــ میگفتند که این خبررا خلیفهالصار قراداغلو ، حکمران سابق قلعهٔ قهقهه ، برای شاه اسماعیل برد ، تااز اینراه رفتار ناشایستهٔ خود رادر دوران زندانی بودن شاه جبران کند وصداقت ووفاداری خویش را بثبوت رساند .

نواحی مختلف خراسان وقفقاز وغیره مأمور کرد . در همانحال برای اینکه از بد-
گمانی مردم وسران قزلباش بکاهد ، علمای سنی مذهب را از خود دور ساخت و
یکچند درمجالس شاهی از بحث در مقولات مذهبی احتراز نمود و چون سکه بنام
خویش زد این بیت‌را بر آن نقش کرد : [۱]

ز مشرق تا بمغرب گر امام است | علی و آل او مارا تمام است

مرگ شاه اسماعیل دوم

شاه‌اسماعیل دوم از آغاز جوانی سخت بیعاطفه و شرور و سر کش و تندخوی وخود خواه بود ، وبهمین سبب پدرش همیشه اورا ازدربار دور میداشت وعاقبت‌نیز درقلعهٔ قهقهه زندان افکند .

حبس متمادی و ناملایمات و محرومیتهای محیط محدود قلعه ، و رفتار خت پدر نیز طبع طاغی وسر کش او را بد خواه‌تروقلب سختش را کینه توز تر ردانید . قریب بیست‌سال در انتظار مرگ پدر و در آرزوی پادشاهی در زندان سربرده بود . همینکه آزاد شد و بآرزوی دیرینه رسید ، برای حفظ مقام وقدرت یافته ، بدوست و دشمن ابقا نکرد و هر کس را که مدعی یا مخل پادشاهی خود داشت، بی‌ملاحظه نابودساخت. از کشتن برادران و برادرزادگان وسایرشاهزادگان وی، که ممکن‌بود روزی مدعی سلطنت یا دستاویزمخالفان‌وی گردند،خودداری ود و گذشته ازسردارانی که با پادشاهی‌او مخالفت کرده و بهواخواهی برادرش در میرزا برخاسته بودند ، جمعی‌از موافقان و هوا داران سلطنت خویش را نیز

۱ــ جمالی بن‌حسن‌شوشتری ، صاحب منظومهٔ فتوح‌العجم (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس، رست کتب فارسی بلوشه نمرهٔ ۲۳۶) میگوید پس از آنکه شاه‌اسماعیل بتحریک میرزامخدوم ی شاهزادگان‌صفوی وجمعی ازسرداران‌بزرگ قزلباش‌را ازمیان برداشت ، بزرگان ان‌وسران لشکر نامه‌ای‌باو نوشتند که اگر بپادشاهی علاقه دارد باید میرزا مخدوم را کشد و این نامه را در خوابگاه وی افکندند . شاه اسماعیل چون دید که در خوابگاه د نیز از آسیب مخالفان درامان نیست، ناچارمیرزا مخدوم‌را ببهانهٔ سنی بودن بزندان کند ، تا بدینوسیله هم خود و هم او را از خطر برهاند و از آنپس دیگر از مذهب ن طرفداری نکرد. پس‌از کشته‌شدن شاه اسماعیل‌میرزامخدوم بدستیاری پریخان‌خانم ، باو توجهی خاص داشت ، از زندان گریخت و بخاک عثمانی پناهنده شد .

از میان برداشت [۱] .

چون از قدرت و نفوذ سران طوائف بزرگ قزلباش ، که از آغاز دولت صفوی مناصب و مقامات عالی لشکری و درباری را بارث برده و هریك دارای اتباع و سواران و سربازان مجهز و مخصوص خویش بودند ، می‌ترسید ، دست بسیاری از آنان را ببهانهٔ اینکه « خرگاه سلطنتی را باطنابهای پوسیده بر پا نمیتوان داشت » از کارهای دولتی و لشکری کوتاه ساخت و جوانان نورسیدهٔ کم تجربه را ، که بعشق مقام و حکومت بهر فرمانی گردن مینهادند ، بجای ایشان منصوب کرد .

بهیچیك از نزدیکان خود و زمامداران امور کشور اطمینان نداشت و برهمه

۱ ــ ولیقلی شاملو مولف کتاب قصص الخاقانی (که درحدود نودسال پس از شاه اسماعیل دوم نوشته شده) می نویسد : هنگامی که شاه اسماعیل بعداز مرگ شاه طهماسب اول از قلعهٔ قهقهه فرود آمد . « . . . احدی از رؤسای آن محل که درایام حبس نسبت بدان حضرت از لسانش کلمات بی نسبت سرزده بود ، با تحفهٔ محقر منظور نظر پادشاه غضنفر قهر گشت . آن حضرت حلقهای بسوی او گردانید . جماعت صوفیه بیك چشم زدن اعضاء و جوارح آن بدبخت را بدندان از هم ربودند ! . . »

در تاریخ صفویه مکرر دیده میشود که صوفیان باشارهٔ مرشد کامل ، یا شاه ، مقصری را زنده خورده‌اند ، و در فصلهای آیندهٔ این کتاب ، درضمن تعریف انواع مجازات مقصران در زمان شاه عباس بزرگ ، درین باره مفصلتر خواهیم نوشت .

دریکی از اسناد کتابخانهٔ واتیکان ، که گزارشی از زمان سلطنت شاه اسماعیل دوم است ، نوشته‌اند که :

« . . . . . او بسیاری از سرداران و حکام را برای آزمایش کردن شمشیر خود بدست خویش کشت . . . درحدود ۱۲۰۰۰ تن بدست او یا بامر او کشته شدند ، گذشته از کسانی که کور یا تبعید کرد . (تاریخ کشیشان کرملیت ، ج اول . ص ۵۷) »

اولئاریوس ، سفیر دوك هلشتاین ، که درزمان شاه صفی بایران آمده است ، درسفرنامهٔ خود می نویسد : « . . . تمام دوستان و بستگان برادرش حیدرمیرزا ، و کسانی را که محرك بحبس افتادن وی شده بودند ، کشت . . . یکبار نیز برای اینکه از احساسات بزرگان و امرا دربارهٔ خویشتن آگاه شود ، شهرت داد که مرده است . سپس کسانی را که از این خبر دروغ اظهار شادمانی کرده بودند هلاك کرد . . . بقدری در کشتار نزدیکان افراط نمود که خواهرش پریخان خانم از بیم جان خود بکشتن او همت گماشت ، و اینکار چنان بامهارت صورت گرفت که هنوز هم کسی نمیداند که اورا چگونه کشتند . »

کس بچشم بدگمانی مینگریست. جاسوسانش درهمه‌جا پیوسته برای خبرچینی آماده بودند. خود نیز بیشتر شبها در لباس مبدل، بصورت درویش یا گدا و امثال آن، از دولتخانه بکوچه و بازار و مساجد و مراکز اجتماعات مردم میرفت و ساعتها با طبقات مختلف درمی‌آمیخت تاازعقاید و رفتاروافکارعامه نسبت بخود باخبر گردد. رفتارش باسرداران قزلباش و بزرگان کشور بقدری سخت و خشونت آمیز و آمیخته بابدگمانی بود که از بیم او در خلوت و مجالس انس نیز از امور مملکتی سخن نمی‌گفتند و هرگاه که بمجلس شاهی احضار میشدند دست از جان می‌شستند. همیشه پهلوی دست خود تیر و کمانی آماده داشت و هر کس را که میخواست بیدرنگ بتیر میزد.

حتی باخواهرخود پریخان خانم هم، که محرك واقعی کشتن حیدر میرزا و بنیان گذار سلطنت وی بود، بدرفتاری بسیار کرد. قسمت مهمی ازدارائیش را گرفت، بیشتر غلامان و کنیزان وملازمانش را ازو دور کرد، از ملاقات سرداران و رجال کشورممنوعش ساخت و از کشتن یگانه برادر تنی او سلیمان میرزا نیز، با آنکه این شاهزاده درراه پادشاهیش کوشش بسیار کرده بود، چشم نپوشید.

بیرحمی و خونخواری شاه اسماعیل وقساوتی که در کشتن شاهزادگان بیگناه صفوی نشان داد، مردم ایران وسران قزلباش وحتی دوستان وهوا دارانش را، ازو بیزار ومتنفر ساخته بود. پس از آنکه بمذهب تسنن توجه و اظهار علاقه کرد و آزار وتخفیف علمای شیعه پرداخت، و مخصوصاً چون بعداز کشتن حسن میرزا در صدد قتل برادر تنی خود محمد میرزا و سایر فرزندان او برآمد، این تنفر و بیزاری حدی رسید که جمعی از سرداران بزرگ با دستیاری خواهرش پریخان خانم، در کشتن او همداستان شدند، [1] ودر شب یکشنبهٔ سیزدهم رمضان سال ۹۸۵ که فرصتی

۱ــ شرف‌الدین بدلیسی، که مردی کردودرمذهب تسنن متعصب و باشاه اسماعیل معاصر بوده است، در کتاب شرفنامه مینویسد: «... خواست که سب شیخین وعثمان وعایشه و بقیهٔ عشرهٔ مبشره را، برخلاف آباء و اجداد خود، برطرف نماید و نوعی سلوك کند که در

« بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد »

بدست آمد ، اورا مسموم کردند .

شاه اسماعیل معتاد بخوردن تریاك بود و هر روز تا حدود ٤٥ نخود تریاك خالص میخورد . درین‌شب نیز وقت افطار مقداری تریاك خورد و پس از صرف طعام با پسرجوان زیبائی، بنام حسن بیگ حلواچی اغلی، که معشوق و مصاحب شبانروزی او بود ، با لباس مبدل بقصد گردش بیرون رفت و تا پاسی از شب در کوچها و محلات و مساجد شهر بگردش و خوردن تریاك و شیرینی و تنقلات گذرانید . نزدیك صبح با حسن بیگ بخانه‌ای که برای او در جوار دولتخانه ترتیب داده بود، و دری بمیدان طویلهٔ شاهی داشت، رفت و پیش از خفتن باز قوطی مخصوص فلونیا ی خود را

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

ولایات ایران سنی وشیعی هر کدام بمذهب خودعمل نموده متعرض احوال یکدیگر نشوند. چون قزلباشان در وادی رفض متصلب بودند ازاین ممر از او متنفر گشته در صدد آن شدند که هر وقت فرصت یابند ، بجان آن سلطان عالم عادل مسلمان(!) آسیبی رسانند . تا آنکه باهمشیره‌اش پریخان خانم درین مقدمه همزبان گشته ، شبی آن پادشاه با حسن بیگ حلواچی اوغلی، که محبوب او بود ، دریکی از بیوتات خاصهٔ خود رفته بر بستر استراحت غنود . روز دیگر بعد ازعصر آن پادشاه را از آن خانه مرده و حسن بیگ رانیم مرده بیرون آوردند . . امرا واعیان هرچه تفحص وتجسس کردند هیچکس ازحقیقت آن کار آگاه نبود . . . »

دریکی ازاسناد کتابخانهٔ واتیکان اشاره شده است که چون سلطان عثمانی برای تبریك جلوس شاه اسماعیل سفیری بدربار قزوین نفرستاده بود ، این پادشاه اصرار داشت که با دولت عثمانی بجنگد و بغداد را بگیرد ودر آنجا تاجگذاری کند . . . ولی سرداران ایران مایل بتجدید جنگ بادولت عثمانی نبودند و بر خلاف میخواستند که اوسفیری بدربار استانبول بفرستد و بنیان مصالحهٔ قدیم رامستحکم سازد . . . وچون اورامصمم بجنگ دیدند ، بکشتنش کمر بستند و بدستیاری زنی، که شاه اسمعیل او را پس از کشتن شوهرش بحرمسرای شاهی برده بود، بوسیلهٔ حب مسمومی هلاکش کردند . «تاریخ کشیشان کرملیت ، جلد اول ، ص ۵۸ »

این روایت را شرف‌الدین بدلیسی نیز، در کتاب شرفنامه ، تاحدی تأیید کرده‌است . در علت تجدید جنگهای ایران وعثمانی درسال ۹۸۵ می نویسد: « . . . هم درین سنه پادشاه جهان سلطان‌مراد خان ، بواسطهٔ آنکه شاه‌اسماعیل بعضی اوضاع مغایر قاعده‌وقانون‌نسبت بسدهٔ سنیه نموده بود ، اراده نمود که خاك دیار عجم‌را بباد نیستی‌وفنا دهد که یکبار خبر فوت‌شاه اسماعیل بسمع سلطان‌رسید و بطریق اولی‌در تصمیم آن‌عزیمت کوشید . »

خواست تامقداری از آن بخورد . فلونیاترکیبی از تریاك و بنگ و موادمخدردیگر بود که بصورت حب میساختند و در قوطی خاصی همیشه برای شاه آماده میکردند. سراین قوطی‌را معمولا حسن بیگ معشوق او مهر میکرد . آنشب پریخان‌خانم با موافقت جمعی ازسران‌قزلباش، مانندامیرخان‌ترکمان و محمدی‌خان‌تخماق‌استاجلو امیرالامرای‌چخورسعد (ارمنستان)وپیرمحمدخان‌استاجلووخلیل‌خان‌افشاروسیب خان‌تکلو و برخی‌امیران دیگر، بدستیاری کنیزکان‌حرم ، حبهای‌فلونیارا بسمی‌مهلك درآمیخته بود، وبهمین سبب چون قوطی‌را بدست حسن‌بیگ دادند مهرخود رابر سرآن‌ندید .ولی هرچه شاه را از خوردن حبهای فلونیا منع کرد، نشنید ومقداری زیادتر از معمول در دهان افکند وحبی چندنیز باو داد . [۱]

۱ـ جمالی شوشتری مصنف‌منظومهٔفتوح‌العجم میگوید که:«چون‌ستمکاری‌شاه‌اسماعیل ازاندازه‌گذشت سرداران قزلباش ازو متنفر شدند . . . پریخان خانم با امیرخان و چند سرداردیگر، مانند سیبخان و محمدخان و خلیلخان و شمخال خان (چرکس) ، همدست و همقسم‌شد . سپس‌این‌سرداران که جمعاً هفت‌نفربودند ، چادر بسر کردند وپریخان‌خانم‌بشاه پیغام‌فرستاد که : «دخترفلان که خواسته بودی‌آورده‌اند وباشش‌زن‌درانتظاراست . »شاه فرمان دادکه‌ایشان رانزد وی فرستند . اتفاقاً در همان حال خواست از شربتی (مقصود همان‌حبهای فلونیاست که باشتباه شربت گفته‌است) که برایش‌میساختند بنوشد . حلواچی‌اوغلی محبوب او که همیشه سرقوطی را مهرمیکرد، آنرا بمهر خود ندید و هرچه شاه را از خوردن شربت منع کرد نشنید و با حلواچی اوغلی ازآن شربت مسموم خوردوبیحال شد و آنهفت سردار آمدندواورا کشتند . »

سرتماس هربرت(Sir Thomas Herbert)انگلیسی نیزدرسفرنامهٔخودمی‌نویسد که: « پریخان‌خانم با چهارتن از رجال دربار بنام خلیل ، امیر ، محمد ، قورچی‌خان (ظاهراً مقصود قورچی باشی است واین منصب را شاه اسماعیل دوم به الله‌قلی‌بیگ‌افشار داده‌بود) درلباس‌زنان‌بخوابگاه شاه‌اسماعیل رفتندواورا خفه کردند.» سفرنامهٔهربرت، ترجمهٔویکفور، چاپ پاریس‌درسال ۱۶۶۳ ، صفحه ۳۲۱).

حسن روملو که باشاه‌اسماعیل‌دوم معاصر بوده‌است ، در کتاب احسن‌التواریخ می‌نویسد : « . . درشب‌یکشنبهٔ سیزدهم رمضان ۹۸۵ شاه‌اسماعیل باحسن‌بیگ حلواچی‌اوغلی وچند نفراز مقربان سواره در کوچه وبازار سیرنمود ، و قریب بسحردرخانه حسن‌بیگ فرود آمده

«بقیهٔحاشیه در صفحهٔ بعد»

روز دیگرچون تا نزدیك ظهرشاه از خوابگاه بیرون نیامد ، میرزاسلمان جابری اصفهانی‌وزیر[۱] وجمعی ازامیران، یکی ازپزشکان مخصوص وی‌رابتحقیق حالش روانه کردند . چون ازخوابگاه صدائی برنمی‌خاست ودر ازدرون بسته بود، طبیب ناچار بآواز بلند آغاز دعا و نیاز کرد .حسن بیگ از درون‌خوابگاه فریادزد که‌در را ازبیرون بگشائید وداخل‌شوید . همینکه وزیر وسرداران بدرون‌خوابگاه رفتند شاه را درحال مرگ وحسن‌بیگ را مفلوج و بیحرکت‌یافتند . در همانحال شاه اسماعیل درگذشت وحسن بیگ که‌زبانش نیز یارای‌سخن گفتن نداشت ، بصد

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

استراحت کرد ودرآنجامرد . ازبعضی‌چنان استماع افتاد که حسن بیگ حلواچی‌اوغلی با دشمنان اوهمداستان‌شده مغز فیل اورا بخورد دادند وبعد ازآن خفه کردند ... اما اصح آنست که مقتول نگشته ، زیرا او تریاق بافراط میخورد وقولنجی‌عظیم داشت . هرچند روز یکنوبت قولنج میشد ، چنانکه مردم مضطرب میشدند ... (احسن‌التواریخ ، چاپ کلکته. ص ۴۹٦) »

اولئاریوس درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که پریخان خانم با امیرخان ترکمان روابط نامشروع داشت وباو وعده کرده بود که جانشین شاه اسماعیلش کند .

زکریا مورخ ارمنی وچامیچ و یوهانس‌دووزار ،مورخان گرجی،نوشته‌اند که :

« .... امیرخان حاکم تبریز و محمدلخماق حاکم کشورآرارات اورا در۲٤ماه‌نوامبر۱۵۷۷ محرمانه کشتند ، بطوری که‌هیچکس نفهمید وبرای آنکه کسی باین امر پی‌نبرد شهرت دادند که او بسفررفته وبزودی‌بازخواهدگشت وبعد ازآن مرگ اوفاش گردید . (تاریخ زکریاچاپ پطرزبورغ، ص۱۰ـ تاریخ‌یوهانس، چاپ‌پطرزبورغ، ص۵۵٤ ـ تاریخ چامیچ ج ۳ . ص ۵۲۹ چاپ‌پطرز بورغ.)

دریکی‌دیگر از اسناد کتابخانهٔ واتیکان دربارهٔ مرگ شاه اسماعیل‌دوم‌نوشته‌اند :

«درست‌روزی‌که میخواست مذهب تسنن رامذهب رسمی‌وملی‌ایران‌سازد مسموم‌شد .... بکسانی که‌آن‌مذهب را بپذیرند وعدهٔ پاداش داده وکسانی راکه سراز فرمانش بپیچند ، بمرگ تهدید کرده بود . بهمین‌سبب‌سرداران‌در کشتنش‌تعجیل کردند . »

۱ـ این مرد تاآنزمان ناظربیوتات‌سلطنتی بود . شاه‌اسماعیل اورا در روزچهارشنبهٔ ۲٦ ربیع‌الاول ۹۸۵بوزارت‌برگزید وباو امرکرده بودکه پیش پای هیچیك ازامیران

زحمت گزارش شب دوشین وقوطی فلونیا را نقل کرد . پزشگان پس‌از معاینهٔ جسد شاه مسموم شدنش را تصدیق کردند ، و امیرخان و پیره محمدخان مخصوصا در پیدا کردن علت اساسی‌مرگ شاه تظاهر واصرارو‌افر‌می‌نمودند . ولی میرزاسلمان وزیر، که او نیز نهانی با امیران‌مذکور همراز بود، مانع تحقیق و تجسس گردیدو گفت: «مبالغه دراین‌امر چه نفع میدهد . حالا که چنین‌قضیه‌ای‌روی‌داده ، باید اول‌غمخواری دین و دولت کرد !» [1]

شاه اسماعیل‌دوم‌باآنکه‌پادشاهی‌بسیار سنگدل وخونخوار و بیرحم‌بود ،خود را از سلاطین دادگستر ومهربان می پنداشت . چنانکه در عنوان فرامین و احکام او هوالعادل می‌نوشتند و در اشعار خویش عادلی تخلص‌میکرد ؛

در مملکتداری‌ورسیدگی بامورسلطنت بیعلاقه وسهل‌انگار بود . دردوران پادشاهی‌خود بیشتر ولایات ایران، وحتی نواحی‌سرحدی‌را، بی‌حکمران وسرپرست گذاشت . حکام ولایات را بی سبب تغییرمیداد ، واشخاصی‌تازه را بحکومت نامزد میکرد . ولی غالباً بحکام تازه‌نیز اجازه نمیداد که از پایتخت بمحل مأموریت خود روند . چنانکه هنگام مرگش بیشتر‌حکام ولایات ایران درقزوین بودند .

بااینهمه‌چون درسیاست‌بسیارسنگدل و بیعاطفه‌و سخت کش بود ، درسراسر ایران کسی‌یارای مخالفت وسرکشی وستمکاری نداشت . هروقت خبر می‌یافت که کاروانی دریکی از نقاط کشور گرفتار راهزنان‌شده است ، فرمان میداد که‌غرامت

۱ــ این‌قطعه‌رایکی‌ازشاعران‌زمان‌در‌تاریخ‌جلوس‌و‌مرگ‌او‌سروده‌است :

شهنشاه جم جاه گیتی پناه — که میخورد گردون بذاتش‌قسم
جهانداروقهارگردون‌وقار — که بودش لقب قهرمان عجم
ازوهست درکام ضحاک‌نار — وزوخاک بر فرق جمشید جم
پی تا جداران روی زمین — برافراخت در دهر سالی علم
پی پادشاهی زیر زمین — بسال دگر در عدم زد قدم
دو تاریخ‌زیبنده‌میخواست‌فکر — که بر لوح عالم نگارد قلم
یکی بهرجاهش‌دراقلیم‌دهر — یکی بهر عزمش بملک عدم
شهنشاه‌روی زمین‌گشت ثبت — شهنشاه زیر زمین شد رقم

۹۸۴ — ۹۸۵

اموال آن کاروان‌را از حاکم محل بگیرند و بهمین سبب دزدی وراهزنی درزمان او بسیار کم شده بود. احکام خودرا گاه برسنگپاره‌ای می‌نوشت وباطراف میفرستاد.
این پادشاه در سال ۹۴۳ هجری قمری تولد یافته بود و چون پس از یکسال و نیم سلطنت در روزیکشنبهٔ سیزدهم رمضان ۹۸۵ (۲٤ نوامبر ۱۵۷۷ میلادی) در گذشت ٤۳ سال داشت ۱.

۱ــ مرگ شاه اسماعیل‌دوم بقدری ناگهانی و مرموز بود که تاچند سال بسیاری از مردم ایران او را زنده ومتواری می‌پنداشتند، و بهمین سبب اشخاص گوناگونی که با نپادشاه شباهتی داشتند، در ولایات مختلف ادعای‌شاه اسماعیل بودن کردند و کارچند تن ازیشان بجائی رسید که تابیست هزارسپاه گرد آوردند و مکرر برقوای دولتی غالب شدند. ازآنجمله درسال ۹۸۹، چهارسال پس‌ازمرگ شاه‌اسماعیل، قلندری که شبیه‌آن پادشاه وماننذ وی‌ازدو دندان جلومحروم بود، ادعای‌شاه اسماعیل بودن‌کرد. میگفت: «درشب سیزدهم رمضان ۹۸۵ که با حسن بیگ حلواچی‌اوغلی خفته‌بودم، در یافتم که جمعی از سرداران که بامن دشمن بودند، بردرخوابگاه‌من گردآمده قصد دخول دارند. پس‌خود را از پنجره بیرون انداختم وگریختم. دشمنان من‌یکی از غلامان مرا که با من شباهتی داشت خفه کردند و شهرت دادند که شاه‌اسماعیل مرده است. من‌درلباس قلندران دوسال در ممالک عثمانی سیاحت کردم واکنون بازآمده‌ام تا از دشمنان خود انتقام گیرم . . .» سران طوائف لرومردم کوه کیلویه، که‌ازحقایق اوضاع پایتخت بی‌خبربودند، اظهارات اورا باور کردند واورا بپادشاهی شناختند. کاروی‌بجائی‌رسید که‌تابیست هزار سپاه گرد آورد ومکرر برسپاهیان‌قزلباش، که‌بدفع اومأمور شدند، غلبه کرد وچندین سردار بزرگ راکشت. تاآنکه‌عاقبت دروغش آشکارشدومردم ازاوبازگشتندو دریکی ازقلعه‌های کوه کیلویه دستگیر و مقتول شد. شاه‌اسماعیل های دیگر نیز درلرستان‌وطالش و غور ظهور کردند، وتاپنجسال‌پس‌ازمرگ‌آنپادشاه این‌بازی‌ادامه‌داشت .

٦

پس از مرگ شاه اسماعیل ثانی

میرزا سلمان وزیر و سرداران قزلباش برای اینکه خبر مرگ ناگهانی شاه اسماعیل بیرون نرود و در پایتخت مایهٔ بروز شورش و آشوب نشود، درهای دولتخانه را بستند. سپس بتوصیه و صوابدید پریخان خانم، سران طوائف بزرگ ترکمان و استاجلو که با هم دشمنی دیرین داشتند، براه صلح و آشتی رفتند. امیرخان، رئیس طائفهٔ ترکمان، با پیره محمدخان، ریش سفید طائفهٔ استاجلو، عقد پدر و فرزندی بست و همهٔ امیران بزرگ قزلباش که در آن مجلس حاضر بودند سوگند خوردند که اختلافات و دشمنیهای دیرین را فراموش کنند و برای تقویت و پشتیبانی دولت صفوی با یکدگر متحد باشند [1].

پس از آن برای انتخاب شاه بمشورت پرداختند. ولی سلطان قلخانچی اوغلی ذوالقدر حکمران تازهٔ فارس، که للهٔ شاه شجاع فرزند شیرخوار شاه اسماعیل بود، عقیده داشت که بعداز پدر میراث او بفرزند میرسد و پادشاهی حق شاه شجاع [2] است. ضمنا برای اینکه

۱ـ در یکی از گزارشهائی که درباره مرگ شاه اسماعیل دوم از قزوین بدربار واتیکان رسیده شرحی نوشته‌اند که مضمونش اینست: «. . . پس از مرگ شاه اسماعیل پریخان خانم هفت سردار بزرگ را که در دولتخانه بودند جمع و نصیحت کرد که از نفاق و دشمنی‌های گذشته بازگردند و کاری نکنند که بنفع ترك و تاتار و مایهٔ خوشحالی ایشان گردد و برای حمله بایران، که ممکنست با نقراض دولت صفوی منتهی شود، بدشمنان این دولت بهانه و فرصتی بدهد. سرداران براثر بیانات او، که با بلاغت و حرارت بسیار توأم بود، باهم آشتی کردند و در پادشاهی سلطان محمد خدابنده سوگند خوردند. درین ضمن خبر مرگ شاه در شهر شایع شد و مردم در اطراف دولتخانه گرد آمدند و شاه را خواستند. بدستور پریخان خانم یکی از سرداران هفتگانه بالباس شاهی ببام رفت و از آنجا، چنانکه عادت شاه اسماعیل بود، مردم را بآرامش و سکون دعوت کرد. این حیله موقتاً مؤثر افتاد، ولی چون ممکن نبود که مرگ شاه را بیش از آن مخفی کنند، پریخان خانم حکومت شهر و ریاست سپاه را بآن هفت سردار داد و شهر را بهفت قسمت کرد و مقرر شد که هر قسمت رایکی از ایشان اداره کند. سپس مرگ شاه را فاش کردند.» (از کتاب تاریخ کشیشان کرملیت، ج ۱ ص ۵۹)

۲ـ شاه اسماعیل دوم از زنان متعدد خود، گذشته از شاه شجاع، سه دختر نیز باسامی شاهزاده خانم، گوهرسلطان خانم و فخرجهان خانم داشت. دختر سوم او در زمان سلطنت شاه عباس بعقد پسر بزرگ وی صفی میرزا درآمد.

پریخان‌خانم را نیز باخود همداستان کند، پیشنهاد کرد که تاشاه‌شجاع بسن رشد نرسیده است، شاهزاده‌خانم زمام امور سلطنت را در دست گیرد و سکه‌و خطبه بنام‌شاهزاده باشد، و امیدوار بود که چون لله‌و سرپرست شاه‌شجاع است، بدینوسیله نیابت سلطنت و فرمانروائی‌واقعی بدست وی خواهدافتاد.

اما سرداران قزلباش بااو مخالفت کردندو گفتند که تا **سلطان محمد میرزا**، فرزندبزرگ‌شاه‌طهماسب، و پسران‌وی‌زنده‌اند، شایسته نیست که پادشاهی بکودک کی شیرخوارداده‌شود. چندتن‌ازسرداران نیز سلطان‌محمدمیرزا را بعلت نابینائی‌وی‌لایق سلطنت نمیدانستند و معتقدبودند که بهتراست یکی‌از فرزندان او بپادشاهی انتخاب شود. ولی‌بیشترسرداران‌در سلطنت محمد میرزا متفق‌شدند و چنانکه شیوهٔقزلباش بود فریاد **الله‌الله**[1] برآوردند که **دولت‌دولت‌شاه‌محمداست**.

پریخان‌خانم‌نیز باپادشاهی‌محمدمیرزا موافقت کرد، بشرط آنکه‌زمام‌امور سلطنت دردست وی‌باشدو سلطان‌محمدمیرزا بنام‌وعنوان‌پادشاهی قناعت کند. سپس‌سرداران بزرگ‌قزلباش‌جملگی وثیقه‌نامه‌ای‌در بارهٔ سلطنت سلطان‌محمدمیرزا نوشتند و مهر کردند و بوسیلهٔ **علی‌خان بیگ موصلوی ترکمان**، که پسردائی محمد میرزا بود، بشیراز فرستادند.

برای نجات محمد میرزاوعباس‌میرزا

درهمانحال‌یکی‌از امیران ذوالقدر بنام **علی بیگ** را هم که از دشمنان ولی‌سلطان قلخانچی اوغلی بود، چاپاری‌روانهٔ شیراز کردند، تازودتر خبرمرگ شاه اسماعیل را بآنشهر برساندو جان‌سلطان‌محمدمیرزاراازخطرمرگ‌نجات دهد. ولی‌پیش‌از آنکه‌مأموران مذکورازقزوین‌حرکت کنند، **اسکندر بیگ** نام، ازمیرزادگان وقورچیان‌شاملو، بی دستوری‌راه شیراز پیش‌گرفت و بی‌توقف آنراه درازراطی کرد ومژدهٔ مرگ شاه اسماعیل وپادشاهی سلطان محمدمیرزا رازودتر ازعلی‌بیگ بشیراز رسانید و بهمین

---

۱ - رسم‌سران‌قزلباش‌بود که چون‌درامری‌مصمم میشدندنام‌خداوندرا برزبان‌میراندند وفریاد الله الله برمی‌آوردند.

سبب شاه‌محمد اورا بلقب خوشخبر خان و مقام امارت مفتخر ساخت .

در همانروز نیز سلطان حسین خان شاملو پدر علیقلی خان گورکان، یکی از ملازمان پسر بنام سلطان محمود بیگ را، که برای انجام کارهای مخدوم خویش در قزوین مانده بود، مأمور کرد که باشتاب بهرات رود و خبر مرگ شاه اسماعیل را به علیقلی خان برساند و اگر عباس میرزا را نکشته باشند از این کار جلوگیری کند .

۷

سلطنت شاه سلطان محمد خدابنده

مقدمات سلطنت او

اسکندر بیگ قورچی پس‌از آنکه راه قزوین بشیراز را با شتاب فراوان هفت‌روزه درنوردید، بی‌درنگ بسرای سلطان محمدمیرزا رفت و مرگ شاه اسماعیل دوم و انتخاب آنشاهزاده را بپادشاهی خبر داد. ولی سلطان‌محمد میرزا از ترس آنکه مبادا برادر حیله سازش بقصد آزمایش او دامی گسترده و برای اینکه میزان علاقهٔ وی را بسلطنت دریابد و بهانه‌ای برای کشتنش بدست آورد، عمداً اسکندر بیگ را بچنین مأموریتی فرستاده باشد، از اظهار شادمانی خودداری نمود، و حتی خبرگزار را دیوانه خواند و به **غازی بیگ ذوالقدر**، که از طرف شاه اسماعیل مأمور مراقبت وی بود، گفت که اورا بزندان افکند تا حقیقت امر معلوم گردد.

اما روز دیگر **علی بیگ ذوالقدر** از قزوین دررسید، و مرگ شاه اسماعیل را تأیید کرد. همینکه این خبر در شیراز منتشر شد سران طائفهٔ ذوالقدر بپای بوس سلطان محمد میرزا رفتند واورا بپادشاهی تبریك گفتند. اسکندر بیگ برتبهٔ امارت و لقب خوش‌خبرخان، وعلی بیگ بحکومت شیراز ولقب خانی سرافراز گردیدند. غازی‌بیگ ذوالقدر نیز در آغاز کار بخشیده شد و منصب **ایشیك آقاسی**[1] یافت، ولی پس از چندروز بدستور **مهدعلیا خیرالنساء بیگم**، زن شاه محمد (مادر شاه عباس)، او را بقلعهٔ **اصطخر** فرستادند و در آنجا هلاك کردند.

پس‌از آن چون سلطان محمد میرزا کور بود، مهدعلیا زمام امور سلطنت را بدست گرفت و بعزل و نصب حکام و مأموران کشوری و لشکری پرداخت.

میرزا سلمان جابری اصفهانی، وزیر شاه اسماعیل دوم هم، که مانند غالب اصفهانیان مردی گربز و زیرك و موقع شناس بود، بتردستی از پریخان‌خانم اجازه گرفت وخود را باشتاب ازقزوین بشیراز انداخت و بپایمردی دوستان درباری بسلطان‌محمد میرزا

---

۱ ــ رئیس تشریفات، که پیوسته با چماقی نقره در مجلس شاه حاضر بود.

ومهدعلیا نزدیك‌شد . سپس چون میدانست که مهد علیا پریخان‌خانم رادشمن میدارد، ازاو بنکوهش وزشتی سخن گفت و باتملق و چاپلوسی وسعایت، چنانکه شیوهٔ دیرین بسیاری ازرجال ایران بوده است ،دل‌شاه وملکه‌را بدست آورد ودردستگاه جدید یزمقام وزارت را همچنان حفظ کرد و اعتمادالدوله یا وزیراعظم‌شد[١].

سلطان‌محمدمیرزا پس‌ازیکماه‌ازشیرازراه قزوین‌پیش گرفت . درراه بسیاری ز امیران‌وسرداران‌قزلباش‌هم که باستقبالش رفته بودند بدوپیوستند واردوی‌شاهی ر اول ماه ذی الحجهٔ سال ٩٨٥ بیکفرسنگی قزوین رسید . درین محل‌خواهرش ـیخان‌خانم‌هم‌درهودجی‌زرنگار،باچندصدتن ازملازمان مخصوص‌خویش،باستقبال ی شتافت . دوروز بعد بصوابدید منجمان شاه وارد شهرشد و بدولتخانه رفت ودر ـز پنجشنبهٔ‌پنجم آنماه برتخت‌سلطنت نشست .[٢]

درهمانحال چون مهدعلیا از حیله‌گریها‌ونفوذ پریخان خانم درسران‌قزلباش ـم داشت، واورا مانع حکمروائی خود میدانست ، بدستور شاه خواهرش را بخانهٔ ـیل‌خان‌افشار ،که‌درزمان‌شاه طهماسب للهٔ او بود ، بردند و آن‌دختر سیاستمدار ـله ساز را در آنجا خفه کردند[٣]. خال وی شمخال‌سلطان چرکس را نیز ، پس‌از ـکه چند روزی با فرمان حکومت ولایت شکی دلخوش ساختند ، بدستور شاه ـتند . شاه شجاع فرزندششماههٔ شاه اسماعیل دوم‌راهم‌باللهٔ او، ولی‌سلطان‌قلخاـ ـاوغلی ذوالقدر ، هلاك كردند .

---

١ ـ شرف‌الدین بدلیسی در کتاب‌شرفنامه می نویسد که‌میرزاسلمان‌وزیر نیز بضعف باصره فتار بود .

٢ ـ بقولی سه‌شنبهٔ سوم آنماه . ـ درتاریخ جلوس وی گفته‌اند :

سال‌تاریخ‌جلوسش‌ازخرد جستیم گفت — کاش‌میبود ازازل سلطان‌محمد پادشاه

٣ـ درشب نهم‌ذی‌حجهٔ ٩٨٥ . پریخان‌خانم‌هنگام مرگ سی‌سال داشت . اناریوس فرنامهٔ‌خود مینویسد که‌شاه محمدسلطنت‌را بشرط کشتن‌خواهرش‌پذیرفته بود . پس از ـخلیل‌خان ، للهٔ‌پریخان خانم ، اورا درخانهٔ خودخفه‌کرد ، شاه‌تمام دارائی‌خواهر را، ـدیك بده‌هزارتومان‌بود، بپاداش‌این‌خدمت‌باو بخشید !



تصویر یک شاهزادهٔ صفوی

در زمان شاه طهماسب اول

کار سلطان محمد نقاش

ولیعهد شدن حمزه میرزا

شاه‌محمد چون نابینا و ضعیف بود [1] ادارهٔ امور کشور را بزن خود مهد علیا سپرد و آنزن فرمانروای مستقل ایران گردید . چنانکه بی صوابدید و تصویب وی هیچکاری صورت نمیگرفت . حمزه میرزا پسر بزرگ شاه راهم که یازده سال داشت بنیابت سلطنت، یاباصطلاح‌زمان‌به **وکالت‌دیوان‌اعلی**، منصوب کردند و مقرر داشتند که‌در احکام‌و فرمانهای‌سلطنتی‌مهر خودرا بالای‌مهروزیرزند. مقامات‌و مناصب کشوری نیز میان سرداران بزرگ تقسیم شد . امیرخان موصلوی ترکمان‌را ، که‌در کشتن شاه اسماعیل با پریخان خانم دستیاری کرده بود ، بامیرالامرائی آذربایجان فرستادند . **سلطان‌حسین‌خان‌شاملو** بحکومت قزوین‌منصوب شد و پسرش **علی‌قلیخان‌گورکان شاملو** نیزهمچنان‌بامقام سرپرستی‌عباس‌میرزا درحکومت هرات وقسمت بزرگی از خراسان باقی ماند وبدستورمهد علیا برای‌او تاج و کمری مرصع بخلعت فرستادند . **مرشدقلی سلطان‌استاجلو** پسر **شاه‌قلی‌خان‌یکان** هم ، که در زمان شاه‌اسماعیل دوم پس از کشته شدن پدرش بحکومت سیستان رسیده بود ، با لقب خانی بحکمرانی **باخرز** و **خواف** ویکقسمت‌ازخراسان‌مأمورگشت .

پس‌از آن‌شاه‌محمد برای جلب سران دولت وامیران‌قزلباش وسپاهیان،دست ببذل مال گشود و خزانهٔ سلطنتی‌را ، که در مدت پنجاه و چهار سال پادشاهی شاه

۱ـ یکی‌از کشیشان‌فرنگی‌در گزارشی که‌دراینزمان از قزوین بدربار پاپ فرستاده است ، دربارهٔ‌شاه محمد مینویسد : « . . . وقتی‌که ازشیرازبقزوین‌آمد درحدود ۴۵ یا ۴۶سال داشت . موهایش سفید شده بود و ریش‌خود را رنگ‌می‌بست . قامتش‌موزون وچشمانش‌ضعیف بود . چون بزیرمینگریست چیزی‌نمیدید ، ولی‌چون ببالانظرمیکرد میتوانست ببیند . . . » (ازتاریخ کشیشان کرملیت ، چاپ لندن.)

شاه‌محمد چون‌درسال ۹۸۵ بسلطنت رسید، فی‌الحقیقه چهل‌وهفت سال‌قمری‌داشت. زیرادرسال۹۳۸، سال‌هشتم جلوس پدرش شاه‌طهماسب، تولدیافته‌بود . مورخان‌زمان او رامخصوصاً بیلند طبعی‌وسخاوت‌ستوده‌اند . ازفضل‌وادب‌نیز بی نصیب‌نبود . چون‌شعرمیگفت «فهمی» تخلص میکرد وبهزل‌وشوخی ومطایبه میل‌تمام‌داشت. ازتاریخ عالم‌آرای‌عباسی چنین‌برمیآید که‌ازکودکی بلقب خدابنده‌معروف گشته‌باشد، ولی‌برخی ازمورخان نوشته‌اند که چون‌پس ازکورشدن بیشتربعبادت مشغول بود، به‌خدابنده‌معروف‌شد .

طهماسب از زروسیم و جواهر ونقود وانواع نفائس و لوازم سلطنت انباشته بود، در اندك زمان خالی کرد. شاه طهماسب چهارده سال حقوق سپاهیان را نپرداخته بود. شاه محمد بعنوان اینکه باید قروض پدر را بپردازد و روح وی را شاد و آزاد کند، امر کرد که حقوق عقب افتادهٔ لشکریان رایکجا بپردازند و بدین عنوان آنچه از نقد وجنس درخزانه موجود بود، میان‌امیران قزلباش وسپاهیان وارباب مناصب وحتی سادات وفقرا تقسیم کرد . . .

در نتیجه بازار ارتشاء رونق گرفت و هر کس که پولی بچنگ آورده بود درصدد برآمد که باتطمیع وزیران وارکان‌دولت مقام ومنصبی‌عالیتر تحصیل کند. هر روز احکام وفرمانهای تازه صادر میشد و حکومت نواحی مختلف کشور بحکام جدید تفویض می گشت. بهمین سبب میان سرداران قزلباش نیزاختلافات سخت‌پدید آمد. حکام‌معزول‌ولایات، که‌نمیخواستند دست‌ازحکمروائی‌خود بردارند، بمخالفت وطغیان‌برخاستند ودرهر گوشه لوای سرکشی بر افراشته شد. در اندك زمان کار عصیان و اختلاف سران قزلباش بدانجا رسید که دست تسلط حکومت مرکزی از بسیاری از ولایات کوتاه گشت وچون خبر ضعف و اختلال سلطنت صفوی انتشار یافت، دشمنان بیگانهٔ ایران‌هم، که درزمان‌شاه طهماسب‌از بیم قدرت وی‌جرئت‌خود نمائی نداشتند، موقع‌را برای انجام‌مقاصد دیرینهٔ خویش مناسب یافتند واز مغرب‌و مشرق‌بخاك ایران تجاوز کردند.

نجات یافتن عباس میرزا از مرگ

علیقلیخان‌شاملو که‌ازطرف‌شاه اسماعیل دوم‌بحکومت هرات وامیرالامرائی قسمت بزرگی از خراسان مأمور شده‌بود، نهانی دستورداشت که‌پس ازورودبهرات بی‌تأمل شاهزاده عباس میرزا را نابود کند. ولی‌این‌سردار خود مایل بکشتن‌عباس میرزا نبود، زیرا مادرش خانی‌خان‌خانم مدتها در حرمسرای سلطان محمد میرزا بعنوان قابله ودایهٔ حمزه میرزا وعباس میرزاوسایر فرزندان وی‌خدمت کرده ونمك پروردهٔ آنخاندان‌بود. بهمین سبب پس‌ازآنکه درآغاز رمضان سال‌۹۸۵، چندروز

پیش‌از مرگ شاه اسماعیل دوم ، از قزوین بعزم‌خراسان بیرون آمد ، در حرکت شتاب نکرد ودرروز چهارشنبهٔ بیست‌وششم آن‌ماه بهرات رسید .

اما چون مورد توجه خاص شاه اسماعیل قرار گرفته ، بمقام خانی و منصب بزرگ امیرالامرائی خراسان رسیده وبافتخار وصلت باخانوادهٔ صفوی نائل آمده بود ، جزاطاعت‌امر آنپادشاه چاره‌ای نداشت ومصمم‌بود که پس‌از ورود بشهرهرات دستور نهانی شاه‌را بانجام‌رساند.

درهرات راز مأموریت‌خویش را بابرخی از نزدیکان حرم درمیان گذاشت. مادرش بعنوان اینکه کشتن کودکی ازفرزندان پیغمبر درشب بیست وهفتم رمضان شایسته نیست ، او را در آنشب ازاجرای حکم شاه باز داشت . شب وروزدیگرهم شب و روز جمعه بود ، و کشتن شاهزاده باز بتأخیر افتاد . روز شنبه و یکشنبه نیز چون‌شب وروزعیدفطر بود ، شادی وسرور عید را باچنان کارنامطبوع غم‌انگیزی تلخ نکردند . روز دوم شوال علیقلیخان مصمم‌بود که چون شب فرارسید شاهزاده را مسموم کند[1]، ولی‌عصرهمانروز سلطان‌محمود بیگ از ملازمان وی، که‌بدستور پدرش سلطان حسین‌خان‌شاملو مأمورشده بود چاپاری خبرمرگ شاه اسماعیل را بهرات رساند ، در رسید وباآن مژدهٔ جان بخش عباس میرزا را از مرگ حتمی نجات داد .

علیقلیخان برسیدن خبر مرگ شاه‌اسماعیل مجلس جشنی فراهم ساخت ودر آن‌مجلس‌عباس‌میرزا را بر دوش گرفت و خود را لله و سر پرست شاهزاده معرفی کرد[2] و بیدرنگ کس بپایتخت فرستاد تا مژدهٔ سلامت اورا بپدرومادر برساند .

---

۱ ــ عباس میرزا همینکه بعدها از این امر آگاه شد ، دیگر از دست همه کس چیزی نمی‌خورد .

۲ ــ زن‌علی‌قلی‌خان‌هم که جان‌آقاخانم نامداشت ودختر مرادبیگ بایندر ترکمان‌بود، ازهمین زمان بخدمت عباس‌میرزا مشغول شد وپس ازآنکه‌او بپادشاهی رسید نیز ، چون مورد اعتماد مخصوص وی بود، کدبانو وگیس‌سفید حرم شاه گردید . شاه‌عباس همیشه او

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ماندن عباس میرزا در هرات

همینکه خبر سلامت عباس میرزا بقزوین رسید ، شاه محمد و مهد علیا مصمم شدند که اورا از هرات بپایتخت برند. زیرا چنانکه اشاره کردیم ، درسران قزلباش آثار خود سری و نفاق مشهود بود و شاه و ملکه میترسیدند که اگر یکی از شاهزادگان درولایات ودور از پایتخت در اختیار سرداران قزلباش بماند ، برای سرپیچی از احکام و تصمیمات دربار قزوین و مخالفت با امرائی که بشاه نزدیك بودند ، براو عنوان سلطنت گذارند و بدین بهانه ایجاد فتنه‌ای کنند . اتفاقاً ، بطوریکه بعد خواهیم دید ، این پیش بینی کاملا درست و عاقلانه بود .

مهدعلیا بوسیلهٔ آقانظر ، غلام قدیمی پدر خود ، که مورد احترام و اعتماد شاه ودرباریان بود ، حکمی برای علیقلیخان فرستاد که وسائل حرکت شاهزاده عباس میرزا رافراهم سازد ، تا بایکی از ارکان دولت، که بزودی بهرات خواهد رفت ، بطرف قزوین حرکت کند . اماهمینکه این خبر درخراسان منتشر شد ، سرداران قزلباش و حکام نواحی مختلف آنسرزمین، که بیشتر از طوائف استاجلو وشاملو بودند ، برای اینکه دربرابر قدرت نمائی و نفوذ سران سائرطوائف، مخصوصاً ترکمان و تکلو، در دربارقزوین حربه‌ای داشته باشند، بافرستادن عباس میرزا مخالفت کردند و علیقلیخان بتحریك ایشان از اجرای دستور شاه خود داری کرد .

بهانهٔ امرای خراسان این بود که چون آنسرزمین از آغاز دولت صفوی درمعرض حملهٔ پادشاهان ازبك بوده است، همیشه یکی از شاهزادگان بزرگ را بهرات میفرستاده‌اند تا وجود وی موجب اتحاد و اتفاق حکام وسایر مأموران مختلف دولت درخراسان گردد ، و بافرمانروائی اورقابت واختلافات طوائف از میان برخیزد . میگفتند که اگر عباس میرزا بپایتخت رود اختلافات و منازعات دیرینهٔ طوائف قزلباش از نو ظهور خواهد کردو چون ایشان بیکدگر مشغول شدند ، میدان برای ترکتازی دشمنان

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

را نه نه ام خطاب میکرد و معزز و محترم میداشت . اینزن در ۲۵ رمضان سال ۱۰۳۲ در مازندران در گذشت و بفرمان شاه عباس جسدش را بکربلا بردند .

بی‌مبارز خواهد ماند. مخصوصاً مرشدقلیخان استاجلو، حاکم خواف و باخزر، در نگهداشتن عباس میرزا اصرار فراوان داشت و با علیقلیخان پیمان بست که درین خصوص همواره از او پشتیبانی کند.

ازمیان حکام خراسان فقط مرتضی‌قلیخان‌پرناك ترکمان، حکمران‌مشهد، باآنکه در ظاهر باسایرحکام‌موافقت مینمود، پوشیده براه نفاق میرفت‌ومیکوشید که‌ازقدرت واختیارخان شاملو بکاهد.

آقا نظر ازمأموریت‌خودنتیجه‌ای نگرفت. حکام‌خراسان ازوخواهش کردند که مهدعلیا را ازبردن عباس میرزابقزوین منصرف سازد وآشکاراگفتند که‌ا در ملکه درین‌باره اصرار ورزد، ناچار مخالفت خواهند نمود.

آقانظرناگزیربقزوین‌بازگشت وآنچه‌راکه دیده وشنیده بود بعرض‌رسانید. ولی‌ارکان‌دولت، بخصوص‌سرداران‌ترکمان‌وتکلو، که‌حمزه میرزا رابنیابت‌سلطنت برداشته بودند، چون وجودعباس‌میرزارا در هرات میان دشمنان دیرین خود ،یعنی طوائف‌شاملو واستاجلو، بر خلاف مصلحت و صواب میشمردند، ملکه را تحریك کردند که‌یکی‌از سرداران‌نامی را برای‌آوردن شاهزاده روانهٔ‌خراسان کند.ملکه نیز ابراهیم بیگ پسر حیدر سلطان ترخان، از امیران بزرگ ترکمان را، که حکمران قم بود، باپنجاه تن از سران آنطایفهٔ باین مأموریت روانه کرد.

چون‌خبر حرکت مأمور تازه بخراسان رسید، علی‌قلی‌خان ومرشد قلی‌خان باز باهم‌مشورت کردند ومصمم‌شدند که این‌بار نیز بتسلیم شاهزاده تن‌درندهند. سایر سرداران وحکام‌خراسان هم، باایشان همداستان شدند، ولی باز مرتضی قلیخان، حاکم مشهد، ازدر مخالفت درآمد. زیرا او نیزازطائفهٔ ترکمان وباطوائف شاملو و استاجلو رقیب و دشمن بود و نمیخواست که علیقلیخان با مقام سر پرستی‌عباس میرزا در خراسان شأن وقدرتی‌حاصل کند. مخصوصاً چون درهمان اوقات نیز با جلال‌خان پسر دین محمدخان ازبك، که پس ازمرگ شاه اسماعیل دوم بحدود جام تاخته و آنولایت را بباد غارت داده بود، نبردکرده و با کشتن وی

ازبکان‌را ازخاك خراسان بیرون‌رانده بود[1] ، بقدرت خویش‌مغرورتر گشته‌برعلی‌-
قلی‌خان‌وسایرحکام خراسان بچشم‌حقارت مینگریست .

همینکه ابراهیم بیگ بمشهد رسید علیقلیخان و مرشد قلیخان وسایر امرای بزرگ خراسان، که‌درهرات گردآمده‌بودند ، نامه‌ای باو نوشتند و صریحاً گوشزد کردند که‌اگر برای بردن‌عباس‌میرزا بهرات میآید، بمقصودنخواهدرسید. درهمانحال عریضه‌ای‌نیز برای شاه فرستادند وباردیگرمتذکرشدند که‌چون خراسان همیشه در در معرض خطرحملهٔ ازبکانست ، وجود شاهزاده درآنجا مایهٔ تقویت واتحاد سرداران خواهد بود و دوری وی ازخراسان برهمچشمی واختلاف حکام‌آنولایت و جسارت دشمنان ایران خواهد افزود .

ابراهیم‌بیگ چون‌دریافت که‌امیران خراسان‌درنگهداشتن‌عباس میرزا یکدل وهمداستانند ، ناگزیر ازرفتن بهرات چشم پوشید وبرخلاف رأی مرتضی قلیخان ، که‌اورا در انجام‌آن‌مأموریت بکمکهای خود دلگرم‌میکرد ،بقزوین‌باز گشت .

مهدعلیا ازاینکه علیقلی‌خان وسرداران‌خراسان ازقبول‌فرمانش‌سرپیچیده‌اند سخت‌درغضب‌شد ودرصددبرآمد که‌خان‌شاملورا از حکومت هرات و امیرالامرائی خراسان‌بردارد وآنمقام رابه مرتضی قلیخان تفویض کند . درهمانحال‌سلطان‌حسین خان شاملو پدر علیقلی خان را هم ،که‌حکمران پایتخت و از ارکان دولت صفوی بود ، مورد عتاب ساخت و تهدیدات سخت کرد . سلطان حسین‌خان شاملو ناچار متعهدشد که‌خود بخراسان رود وعباس میرزا رابقزوین آورد ، وبرای‌انجام این‌امر

۱ــ تاریخ روضة الصفویه درعلت‌حملهٔ جلال خان‌ازبك بخراسان، می نویسد: شاه‌طهماسب حاضرشده‌بود که‌سالی‌سیصدتومان‌بوالی‌مرو بدهد، مشروط‌برآنکه‌اوازتاراج‌مواشی‌واغنام رعایا وصحرانشینان خراسان ، ولشکرکشی‌بآنحدود خود داری‌کند . پس ازمرگ شاه طهماسب چون‌این مبلغ ادا نشد ، جلال خان پسردین‌محمد خان والی‌مرو ، درسال ۹۸٦ بخراسان حمله کرد ، و ازمرتضی‌قلیخان حاکم مشهد شکست خورد وکشته شد وسراورا برمناره‌ای در ظاهرمشهد گذاشتند . . .

سه‌ماه مهلت خواست . ملکه درخواست‌وی را پذیرفت ، بشرط آنکه اگر نتوانست شاهزاده را از دست پسر بیرون‌آورد ،خودنیزدر خراسان بماند ودیگر بدر بار نیاید .

سلطان حسین‌خان بهرات رفت ومکرر با پسر گفتگو کرد ، ولی چون بیشتر سرداران‌و حکام‌خراسان باتسلیم‌شاهزاده مخالف‌بودند ،کاری از پیش نبرد . مرشد-قلیخان استاجلو نیز ازترس آنکه مبادا علیقلی خان باصرار پدر بتسلیم عباس‌میرزا راضی‌شود ، گروهی ازسرادارن را در سبزوار گردآورد و بعلیقلیخان پیغام فرستاد که‌اگرشاهزاده رابدست پدردهد ایشان در سبزوارسرراه براو خواهندگرفت واز بردن شاهزاده بقزوین‌جلوگیری خواهند کرد .

سلطان حسین خان چون‌ماندن در هرات را بیفایده دیدناچار بسبزوار آمد تا مگرمرشدقلیخان و یاران اورا رام کند . اماهنوز چندروزی‌از ورودش‌بسبزوار نگذشته‌بود که‌معلوم شد مهدعلیارا ، بشرحی که بعد خواهدآمد ، جمعی از امیران قزلباش درقزوین کشته‌اند .در همانحال نیز ازدربار قزوین باو نوشتند که‌ازآوردن عباس‌میرزا منصرف گردد و خود بقزوین بازآید .

پس ازاینکه خبر کشته شدن‌ملکه بخراسان رسید ، امیران شاملو واستاجلو بیش‌ازپیش بایکدگر نزدیك ومتفق شدند . زیرامیدانستند که‌زمام‌حکومت مرکزی دردست سرداران تکلو وترکمان است واگرباهم یکدل وموافق‌نباشند ، در برابر دشمنان‌پایداری نمیتوانند کرد . پس‌جملگی،بجز مرتضی‌قلیخان و اتباع وی، علیقلی-خان‌رابه خانلرخانی وریاست انتخاب کردندوخودرا فرمانبرداراحکام‌وی‌شمردند.

۷

آغاز جنگهای ایران و عثمانی در زمان شاه محمد خدابنده

مقدمات جنگ

مرگ شاه طهماسب اول و اختلافاتی که بعد از آن پادشاه میان سرداران قزلباش بر سر سلطنت ایران ظهور کرد، مایهٔ ضعف دولت و سرکشی حکام ولایات و طوائف و اقوامی که در اطاعت دولت صفوی بسر میبردند گردید. در این اختلافات بسیاری از سرداران مجرب و با کفایت ایران نیز کشته شدند و کارها در زمان شاه اسماعیل دوم بیشتر بدست جوانان بی تجربه و نورسیده و خودرای افتاد. امور لشکری مختل شد و اتحاد و اتفاقی که در عهد شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب میان طوائف قزلباش، مخصوصاً در برابر دشمنان خارجی، وجود داشت بنفاق و دشمنی و رقابت مبدل گشت. شاه اسماعیل دوم با آنکه بمذهب تسنن متمایل بود و در تقویت و ترویج آن مذهب میکوشید، بر دولت عثمانی نیز بچشم بدبینی و خصومت مینگریست. زیرا سلطان عثمانی برخلاف آداب ورسوم سیاسی سفیری برای تبریك جلوس وی بایران نفرستاده بود. حتی نوشته‌اند که بهمین علت مصمم بود که لشکر ببغداد کشد و آشکارا باسلطان عثمانی ازدر جنگ در آید، و همین تصمیم را نیز یکی از علل کشته شدن او شمرده‌اند. زیرا سرداران قزلباش از برهم زدن مصالحه نامه‌ای که میان شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان قانونی منعقد گشته و تا آنزمان دوام یافته بود * ناخرسند و از تجدید جنگ میان دو کشور بیزار و بیمناك بودند.

در مدت کوتاه حکمروائی شاه اسماعیل دوم، بعلت رفتار سخت و سیاست خشونت آمیزی که او نسبت بمخالفان خود و سران قزلباش پیش گرفته بود، آرامش و صلح در ولایات و سرحدات ایران بظاهر برقرار ماند. ولی پس از مرگ وی و جلوس شاه محمد خدابنده، بعلت بیکفایتی و سستی رائی و سیاست تردید آمیز و ملایم این پادشاه، که در آغاز کار کاملا مطیع احکام زن خود، و پس از قتل وی بازیچهٔ دست میرزا سلمان وزیر و جمعی از رؤسای طوائف قزلباش بود، کار اختلال و بی نظمی

امور کشور و طغیان و سرکشی طوائف و اقوام تابع ایران ، بالا گرفت و طولی نکشید که دولت مرکزی با جنگهای داخلی و تجاوزات دشمنان خارجی رو برو گردید .

در نخستین سال پادشاهی شاه محمد، گروهی از کردان مطیع ایران، که میان ولایت وان و آذربایجان بسر می بردند، چون از ضعف و اختلال دولت صفوی و نفاق سران قزلباش خبر یافتند، بسبب اشتراك مذهب بدولت عثمانی توجه کردند و خسرو پاشا حاکم وان ، بدستور دربار عثمانی ، ایشان را بغارت کردن نواحی غربی آذربایجان برانگیخت . سپس خود نیز با کردان یاغی بخاك ایران تجاوز کرد . درین زمان امیرخان موصلوی ترکمان از جانب شاه محمد به امیرالامرائی آذربایجان منصوب گشته ، ولی هنوز از پایتخت بمحل خود نرفته بود[۱] . مهاجمان کرد و ترك بی خبر بر نواحی سلماس و اورمیه و خوی تاختند و آن حدود را بباد غارت دادند ، وجمعی از مردم بیگناه را کشتند ، یا باسیری گرفتند . در همانحال امیرخان از قزوین بآذربایجان رفت ، ولی او نیز کاری از پیش نبرد .

خبر حملهٔ سپاه عثمانی بآذربایجان سبب شد که گروهی دیگر از طوائف کرد نیز یاغی شدند و تا حدود مراغه را غارت کردند. مردم شیروان هم که از تعدیات حکام قزلباش بجان آمده بودند ، بسلطان عثمانی توسل جستند و او را بگرفتن شیروان تشویق کردند .

حملهٔ مصطفی پاشا بایران

سلطان مراد خان پادشاه عثمانی چون اوضاع ایران را برای کشورگشائی و جبران شکستهای پیشین مساعد دید، برخلاف عهدنامهٔ صلحی که در زمان جدش، سلطان سلیمان خان قانونی، میان دو دولت منعقد گشته و نسلا بعد نسل معتبر شناخته شده بود، بپاشایانی که در ولایات شرقی عثمانی و در جوار سرحدات ایران حکومت داشتند دستور حمله داد ، و بتحریك

۱ـ امیرخان موصلوی ترکمان از سرداران بزرگ قزلباش و در کشتن شاه اسماعیل دوم دستیار پریخان خانم بود . شاه محمد فی الحقیقة بپاداش این خدمت او را به امیرالامرائی آذربایجان منصوب کرد و خواهر خود فاطمه سلطان بیگم را باو داد .

طویل‌محمدپاشا صوقلی ، وزیراعظم‌عثمانی ، **مصطفی‌پاشامعروف‌به لله‌پاشا** وزیر ثانی را بفرماندهی، یا باصطلاح زمان بسرعسکری ،سپاه گرانی‌روانهٔایران کرد .۱

مصطفی‌پاشا ۲ درروز۲٦صفرسال۹۸٦هجری‌قمری (۵ ماه مه ۱۵۷۸میلادی) از **اسکوتاری** بعزم ایران‌حرکت کرد ، وازراه‌بوسیلهٔ‌یکی‌ازاسیران ایرانی نامه‌ای برای شاه محمدفرستاد که‌بفرمان سلطان عثمانی با سیصد هزار سوار و ٦۰۰ توپ و ششهزار تفنگچی بایران‌میآید تا انتقام برادر او شاه اسماعیل دوم را از کشندگان وی بستاند (!) وهمچنین از جانب‌سلطان‌مأموراست که‌عیسویان گرجستان‌را از دست حکام‌ستمکارایران آزاد کند .

درهمانحال‌پنج کشتی‌بزرگ‌ودو کشتی کوچك‌هم، که حامل‌سربازوتوپخانه‌و اسلحه‌بود،ازطرف‌دولت‌عثمانی‌ببندر **طرابوزان** فرستاده‌شد . ضمناً سلطان‌عثمانی‌به **محمدگرای‌خان‌تاتار**، پسر **دولتگرای‌خان***، که مطیع دولت‌عثمانی‌بود، دستور داد که باسپاهیان تاتاراز جانب دشت خزرودربند بولایت شیروان درآید وبا مصطفی پاشا یاری کند ۳ .

همینکه خبرحرکت مصطفی‌پاشا وحملهٔ سپاه تاتاربقزوین رسید ، شاه محمد

۱- دریکی‌ازاسناد سیاسی کتابخانهٔ واتیکان نوشته شده است که : « شاه محمد پس ازآنکه بسلطنت‌رسید چون سلطان عثمانی برخلاف‌رسوم زمان ، سفیرمخصوصی بدربار ایران نفرستاده وجلوس او را تبریك نگفته‌بود این امر را حمل بر دشمنی سلطان کرد و بتهیهٔ سپاه پرداخت تا‌ببغداد حمله‌برد.ولی سلطان عثمانی چون ازقصد وی‌آگاه‌شد بصوابدید سرداران ترك پیشدستی کرد ومصطفی پاشا را بگرفتن آذربایجان و گرجستان و شیروان‌مأمورساخت . . . » ولی‌اینروایت درست بنظر نمیرسد وظاهراً نویسندهٔ‌گزارش شاه محمد را باشاه‌اسماعیل دوم اشتباه کرده است .

۲- مصطفی‌پاشا چون سمت للگی سلطان‌سلیم خان‌دوم ، سلطان عثمانی، را داشت به **لله‌پاشا** معروف بود .

۳- محمدگرای‌خان‌ازنوادگان جوجی‌خان پسر چنگیزخان مغول‌بود ودرحوزهٔ رود **دن** وشبه جزیرهٔ کریمه (قریم) وقسمتی‌ازشمال قفقاز حکومت میکرد و پایتخت او شهر **باغچه سرای** درشبه‌جزیرهٔ کریمه بود .

بصوابدید وزیروارکان دولت خود ، نامه‌ای محبت آمیز بسلطان مرادخان نوشت و سبب نقض عهد نامهٔ صلح را پرسید . ولی مأموران عثمانی برندهٔ نامه را در سرحد ایران توقیف کردند و مانع رسیدن نامهٔ او بسلطان عثمانی شدند .

مصطفی پاشا ازراه ارزروم بولایت **قارص** رفت و بتعمیر قلعهٔ آنجا مشغول شد. درصورتیکه یکی از شرایط صلح شاه طهماسب باسلطان سلیمان خان قانونی این بود که ولایت و قلعهٔ قارص همیشه ویران بماند و طرفین بآباد کردن آنجا ، که فی الحقیقة منطقهٔ بی طرفی میان ولایت **چخور سعد** (ارمنستان) از متصرفات ایران ، و ولایت ارزروم ، ازولایات عثمانی بود ، توجه نکنند [۱] .

مصطفی پاشا از قارص وارد خاك قفقاز شد و چون این خبر بقزوین رسید از جانب شاه به امیرخان ترکمان ، بیگلربیگی آذربایجان ، و **امامقلی خان قاجار** بیگلربیگی قراباغ ، و **محمدی خان تخماق استاجلو** بیگلربیگی **چخور سعد** ، دستور داده شد که باتفاق یکدگر از پیشرفت قوای ترك جلوگیری کنند . سوران امامقلیخان و محمدی خان برای دفع دشمن بیکدیگر پیوستند ، ولی امیرخان ، بعلت خصومتی که

۱ـ دریکی ازاسناد سیاسی واتیکان نوشته شده است که : « چون شاه محمد خدابنده از عزیمت لله پاشا به قارص و اقدام او بتعمیر قلعهٔ آنجا آگاه شد ، سفیری با چند صندوق میوه بعنوان هدیه نزد وی فرستاد و باو نوشت که شنیده‌ام بقارص آمده و بساختن قلعه مشغولی . امیدوارم که این خبر درست نباشد . وگرنه سردار ترك باید بداند که شاه ایران آن قلعه رادوباره خواهد گرفت و دیواری از سرهای سربازان ترك در آنجا بر پا خواهد کرد . مصطفی پاشا پس ازخواندن نامهٔ شاه دستور داد که سی تن از اسیران ایرانی را در حضور سفیر کشتند و سرهای ایشان را در زیر پی قلعه ریختند . سپس دوبار قاطر گلولهٔ تفنگ بسفیر داد و گفت که دراردوی من جز این هدیه ای برای شاه ایران پیدا نمیشود . همینکه سفیر نزد شاه محمد بازآمد و گزارش مأموریت خویش را بعرض رسانید ، شاه بازهم باور نکرد که سردار ترك قلعهٔ قارص را بدان زودی تعمیر کرده باشد. پس بار دیگر سفیری با مقداری قالی و میوه نزد لله پاشا فرستاد تا تحقیق کند که ساختمان قلعهٔ قارص تا چه اندازه پیشرفت کرده است . این سفیر بسردار عثمانی گفت که برای مذاکره دربارهٔ شرایط صلح آمده است . لله پاشا خرسند شد واورا باچند سرباز بدرون قلعه فرستاد وحصار نوساز آنرا باو نشان داد. ولی درهمانحال یکی ازهمراهان سفیر را برای ترسانیدن او از بالای برج بزیر انداختند! »

« تاریخ کشیشان کرملیت ، ج ۱ ص ۶۴ »

میان طوائف ترکمان واستاجلو بود ، ازیاری ایشان مضایقه کرد . حکام قراباغ و چخورسعد بااندك سپاهی که‌در اختیار داشتند، درآغاز کار دسته‌ای از پیشقراولان دشمن رادر هم شکستند وبسیاری از سرداران ترك و کردسپاه لله پاشا را از پای درآوردند ، ولی‌عاقبت نزدیك قلعهٔ چلدر یاشیطان‌قلعه‌از لله پاشا شکست خوردند وبعلت نفاق و دشمنی‌سرداران قزلباش‌بسیاری از سران سپاه وسربازان ایران کشته شدند، (٦ جمادی‌الثانی‌۹۸٦ـ۱۰ماه اوت۱۵۷۸)وولله پاشا دو کله‌منارازسر کشتگان ایرانی برپا کرد [۱] .

لله پاشا بعدازاین پیروزی‌بگرجستان‌رفت وقلعهٔ تفلیس راهم‌باشهر گوری [۲] پایتخت سلاطین‌گرجستان ، بآسانی گرفت وازآنجابجانب‌شیروان راند . ارس‌خان بیگلربیگی شیروان چون خـود را در برابر قوای ترك ناتوان دید ، آنولایت را رها کرد وتا کناررود خانهٔ کر عقب‌نشست . لله پاشاشیروان راهم‌بسهولت گرفت و عثمان‌پاشا اوزدمراوغلی ازسرداران ترك را بحکومت آنولایت گماشت . سپس قلعه‌های شماخی و بادکوبه و ارس رامستحکم‌ساخت‌وبرای گذراندن‌فصل‌زمستان به ارز روم بازگشت . (شوال ۹۸٦)

چون بقزوین خبر رسید که‌سردارترك گرجستان و شیروان را تصرف کرده است ، مهد علیا که زمام امور ایران رادر دست داشت، فرمان‌جمع‌آوری سپاه‌داد و با پسر بزرگ خود حمزه‌میرزای ولیعهد ، و جمعی از بزرگان دولت و سران قزلباش ، بعزم‌جلوگیری از پیشرفت دشمن، راه‌آذربایجان پیش گرفت و درقراباغ توقف نمود . چون درهمان اوان بفرمان‌سلطان عثمانی دسته‌ای‌از سپاهیان تاتارنیز از طرف محمدگرای خان بکمك‌قوای‌ترك بشیروان تاخته ، وگروهی‌ازسرداران

---

۱ ـ پس‌ازجنگ چلدر ، مصطفی پاشا چون بیباکی و جنگجوئی و شجاعت سواران قزلباش‌را مشاهده کرد ، به محمدی‌خان‌تخماق‌استاجلو، بیگلربیگی چخورسعد وفرمانده‌سپاه ایران، نامه‌ای‌نوشت واورابلیاقت ودلیری‌وشجاعت ستودوخواهش کرد که‌برای مذاکرات خصوصی‌ودوستانه بدیدار وی رود واگر مایل باشدبخدمت سلطان‌عثمانی‌درآید !

۲ ـ Gori

وسپاهیان قزلباش را کشته بودند ، میرزا سلمان وزیر باچندتن از سران لشکر مامور شدند که بشیروان بتازند و سپاه ترك وتاتار را ازآنجا بیرون کنند . درجنگی که میان قوای قزلباش و تاتار درنزدیکی قلعهٔ شماخی درگرفت ،شکست در سپاه دشمن افتاد و **عادل گرای خان** ، برادر پادشاه تاتار ،گرفتار شد . عثمان پاشا سردار ترك نیز ناچار قلعهٔ شماخی را رها کرد و به دربند گریخت وقسمت بزرگی از ولایت شیروان دوباره بتصرف ایران در آمد .

مهدعلیا اصرار داشت که میرزا سلمان و سرداران از دنبال عثمان پاشا بقلعهٔ دربند بتازند و با گرفتن آن قلعه دست ترکان را یکباره از ولایت شیروان کوتاه کنند . ولی وزیر وهمراهانش برخلاف فرمان او باعادل گرای خان وغنائمی که بدست آمده بود ، به قراباغ بازگشتند . این امرمایهٔ رنجش ملکه از سرداران قزلباش گردید وایشان را موردسرزنش وعتاب ساخت، وچون سرداران بااو بی ادبانه سخن گفتند، بعنوان اعتراض، درشدت سرمای زمستان، باولیعهد ازقراباغ بپایتخت بازگشت .

عادل گرای خان رادردربار ایران، برای جلب خاطر برادرش ، معزز ومحترم داشتند و باملازمانش در یکی از عمارات شاهی جای دادند . او نیز باشارهٔ دربار ایران نامه‌ای ببرادر نوشت و رفتار احترام آمیز و پسندیدهٔ دولت ایران را نسبت بخود گوشزد کرد ، و اورا بدوستی وترك خصومت با پادشاه صفوی دعوت نمود .

اما چندی نگذشت که سرداران قزلباش ، چون از قدرت نمائی واستبدادرأی مهدعلیا ناراضی بودند، درکشتن وی همداستان شدند ، وبرای آنکه این زشتکاری را بهانه‌ای باشد ، شهرت دادند که ملکه با عادلگرای خان روابط عاشقانه دارد ، و بدین بهانه جمعی رابگرفتن خان تاتار فرستادند. ولی عادل گرای خان وملازمانش بدفاع برخاستند وجملگی، که درحدودصدنفربودند، پس اززدوخوردی مردانه کشته شدند. مهدعلیا رانیزسرداران قزلباش، بشرحی که خواهدآمد ، هلاك کردند .

۸

کشته شدن مهدعلیا

مهدعلیا زن‌شاه محمد، زنی‌غیور، قدرت طلب، تندخوی، لجوج و کینه جو بود. میخواست در ادارهٔ امور ایران فرمانروای مطلق باشد. برامرا و سرداران قزلباش وارکان‌دولت صفوی بچشم‌حقارت مینگریست و بی‌مشاوره وصوابدید ایشان بعزل و نصب حکام‌وتغییر مناصب‌ومقامات کشوری ولشکری‌می‌پرداخت. بهمین‌علل سران قزلباش ازو ناخرسند بودند وحکام و مأمورانی هم که بفرمان وی‌از مناصب ومقامات‌خود معزول گشته بپایتخت آمده‌بودند، برای‌برانداختن‌او فرصتی میجستند. ضعف نفس ودرویش‌خوئی وناتوانی شاه‌محمد، و روش‌تسلیم واحترام واطاعتی که نسبت بزن‌خود پیش گرفته بود نیز، بیشتر براستبداد وخودرائی ملکه و ناخرسندی وچیرگی سرداران قزلباش می‌افزود.

یکسال‌پس‌از پادشاهی‌شاه‌محمد واقعه‌ای پیش آمد که چندتن‌از امیران‌صاحب نفوذ قزلباش رادر کشتن‌مهدعلیامصمم وهمداستان کرد.

چنانکه پیش از این نیزاشاره‌ای‌رفت، میرعبدالله‌خان پدرمهدعلیا، درزمان شاه‌طهماسب‌اول درمازندران، که‌محل‌فرمانروائی‌نیاکان‌وی بود، حکومت‌میکرد. ولی‌چون از اطاعت شهریار صفوی سر پیچید، شاه طهماسب پسر عم وی **میرسلطان مراد میرشاهی** را که مدعی حکومت‌مازندران بود، تقویت کرد، تا آنجا که او میرعبدالله‌خان‌را کشت‌و باموافقت‌شاه‌طهماسب بحکومت قسمتی‌ازمازندران‌رسید.

پس‌ازمرگ سلطان‌مراد نیز پسرش **سلطان محمود**، معروف به میرزاخان، جانشین‌وی‌شد و بعد ازمرگ‌شاه‌طهماسب‌سراسرمازندران‌رابتصرف آورد،‌ودرزمان پادشاهی‌شاه اسماعیل دوم درآنولایت‌حکمروای مطلق‌بود.

بعد ازمرگ‌شاه اسماعیل دوم‌وجلوس‌شاه محمد، چون زمام حکومت ایران بدست مهد علیا افتاد، موقع‌را برای گرفتن‌انتقام‌خون‌پدرمناسب دید، وببهانهٔ اینکه میرزاخان پس‌از جلوس‌شاه جدید بدرگاه‌شاهی‌نیامده واظهاراطاعت ننموده‌است،

حکومت مازندران را به میرعلیخان از نزدیکان خویش داد ، و یکی از سران طائفهٔ ترکمان را نیز باجمعی سپاه برای تصرف آنولایت همراه وی کرد .

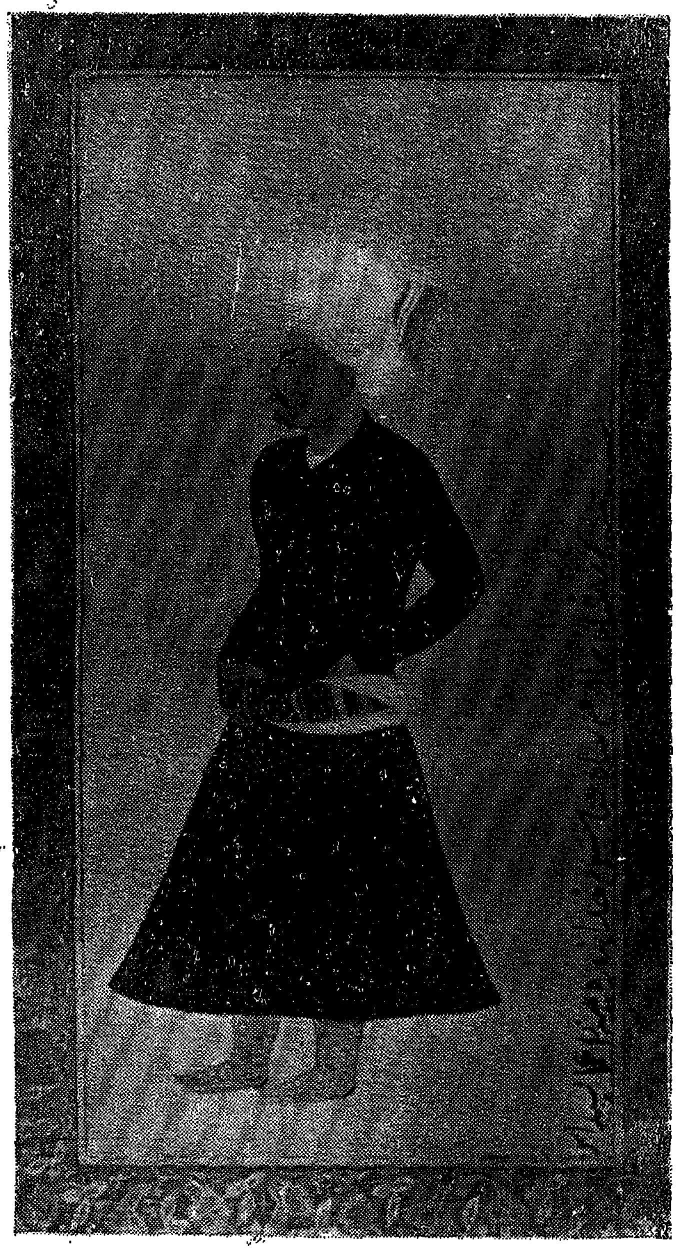
میرزاخان که یارای پایداری در خود نمیدید، بیکی از قلعه‌های مازندران پناهنده شد و آنولایت را بحکمران تازه باز گذاشت. ولی مهدعلیا که میخواست انتقام خون پدر خود را از فرزند بیگناه قاتل وی بگیرد و آتش کینه جوئیش جز با کشتن میرزاخان فرو نمی نشست، چون مأمورانش نتوانستند قلعه‌ای را که پناهگاه میرزاخان بود بگیرند، دوتن از سرداران معروف قزلباش ، پیره محمدخان استاجلو و قورخمس خان شاملو را باجمعی دیگر از سرداران مأمور لشکرکشی بمازندران و تسخیر آن قلعه کرد، و چون ایشان نیز کاری از پیش نبردند، به شاهرخ خان ذوالقدر مهردار سلطنتی ، که دارای یکی از بزرگترین مناصب دولتی بود ، تکلیف کرد که برای گرفتن آن قلعه بمازندران رود . ولی شاهرخ خان که چنین مأموریتی راشایستهٔ مقام عالی خود نمیدانست ، سر از قبول آن باز زد . ملکه نیز شاه محمد را وادار کرد که باوی از در عتاب و بی‌مهری درآید و باتهدید بقبول آن مأموریت وادارش کند .

شاهرخ خان ناچار ، در کمال خشم و ناخرسندی، بمازندران رفت و به پیره‌محمدخان استاجلو و قورخمس خان شاملو پیوست، و چون تسخیر قلعه‌ای را که پناهگاه میرزاخان بود دشوار دید ، باوی طرح دوستی ریخت و با اندرزهای دوستانه پیشنهاد کرد که از قلعه فرود آید و همراه سرداران قزلباش بقزوین رود و از شاه و ملکه عذر تقصیر بخواهد . میرزاخان که بکینه جوئی مهد علیا پی برده بود و او را تشنهٔ خون خود میدانست ، باین امر راضی نمیشد ، ولی سرداران قزلباش سوگند خوردند که باو گزندی نرسانند و در خدمت شاه نیز از وی شفاعت کنند و جانش را از هرگونه آسیبی محفوظ دارند . سرانجام میرزاخان از قلعه بزیر آمد و تسلیم شد و باسرداران قزلباش راه قزوین پیش گرفت . ولی مهدعلیا که میخواست آنقلعه را بزور بگیرد و میرزاخان را ببهانهٔ مقاومت هلاک سازد ، از رفتار سرداران و پیمانی که بامیرزا خان بسته بودند بر آشفت و همینکه سرداران بیك فرسنگی قزوین رسیدند ، چندتن از قورچیان را باردوی ایشان فرستاد تامیرزاخان را بگیرند و شب هنگام بی اطلاع سرداران بکشند .

سرداران قزلباش نخست بتسلیم میرزاخان تن نمیدادند ، ولی چون مأموران ملکه‌دراجرای حکم وی‌اصرارورزیدند، ومخالفت بافرمان‌شاهی جایزنبود، و گمان کشتن وی‌هم نمیرفت، ناچار اورا تسلیم کردند . قورچیان نیز برحسب دستور ملکه همانشب میرزاخان را کشتند و این امر آتش کینهٔ سرداران قزلباش رانسبت بمهدعلیا تندتر کرد . پس از آنهم چون بحضور ملکه باریافتند بجای قدردانی وملاطفت بی‌مهری وخشونت دیدند و از رفتار وی برجان‌خود بیمناك شدند .

بدرفتاری واستبداد ملکه امرای بزرگ را بتوطئه‌ای برضد او برانگیخت . اتفاقاً درهمان اوقات مردم کاشان‌هم ازستمکاریهای محمدخان ترکمان ، حکمران آنولایت ، بدربارشکوه بردند و مهدعلیا اورا ازحکومت کاشان معزول کرد. محمدخان‌هم، که‌ازسرداران‌صاحب‌نفوذو مقتدر بود، بمخالفان‌پیوست. کم کم‌قلی بیگ افشار قورچی‌باشی و گروهی‌دیگر از بزرگان قزلباش راهم ، که‌جملگی ازسختگیریهای ملکه ناخرسند بودند ، باخود همداستان کردند و بعنوان اینکه مهد علیا بسرداران قزلباش اعتماد واعتنائی ندارد ومقامات ومناصب دولتی را بیشتر باقوام و نزدیکان مازندرانی خویش میدهد، وخزائن ونفائس‌حرم‌سلطنتی را بمازندران منتقل ساخته است ، روزی در عمارت چهل ستون قزوین گرد آمدند وبشاه محمد پیغام فرستادند که‌رفتار خشونت آمیزملکه باسران‌قزلباش‌تحمل پذیر نیست واگراورا ازمداخله درامور دولتی‌باز ندارد ،کار بشورش وفساد وخونریزی خواهد کشید .

ولی‌مهد علیا ، که‌زنی تندخو وعصبی و مانند غالب زنان احساسی وعاری از تدبیروسیاست‌بود، این پیغام‌راهم‌باسخنان تهدیدآمیزجواب گفت . امیران قزلباش‌نیز ازتهدیدات او برآشفتند وبکشتنش کمربستند وروزدیگردرباغ سعادت آبادقزوین گردآمده‌بشاه‌محمد پیغام‌فرستادند که : « ... مهدعلیا زنی لجوج وکم‌عقل وبی‌سیاست است . دراداره امور کشور مصلحت‌اندیشی ونصایح ارکان دولت را بچیزی نمیشمارد و جزابراز دشمنی وتحقیر وتخفیف‌ماکه خدمتگزاران این‌دولتیم ، چیزی ازوندیده نمیشود. تاکنون که از ماگناهی واقدام ناپسندیده‌ای سرنزده بود ، بسبب رفتار خشونت‌آمیزوی پیوسته برجان خود نگران بودیم ، اینك که ناخرسندی و مخالفت از هر دو جانب فاش



تصویر شاه محمد خدابنده

کار بشنداس، نقاش که در زمان شاه‌عباس همراه «خان عالم» سفیر نورالدین جهانگیر بایران آمد.

این تصویررا نقاش هندی قطعاً ازروی تصویر دیگری کشیده است، زیرا هنگامی‌که‌او بایران آمد شاه محمدخدابنده درگذشته‌بود. (خط‌کنار تصویر از نورالدین‌جهانگیر پادشاه هنداست.)

مقابل صفحهٔ ٥٦

گشته وحقیقت از پرده بدرافتاده‌است ، واوما را منافق وخصم این دولت میشمارد چگونه بجان خود ایمن توانیم بود ؟ این ننگ راچگونه تحمل توان کرد که دشمنان وهمسایگان بدخواه ایران بگویند که دردودمان صفوی مردی باقی نمانده وکار بدانجار سیده که زنان ناقص عقل در امور سلطنتی مسلط و مختار گشته‌اند... باوجود مهد علیا زندگی برما دشوار است واگر دردفع او اقدام عاجل نکنند ممکنست حوادثی روی دهد که مایهٔ ضعف وزوال این دولت گردد. »

شاه محمد چون در برابراین تهدید صریح چاره‌ای جز تسلیم ندید ، حاضر شد که دست مهدعلیا را از امور سلطنت کوتاه کند و اورا بصوابدید سرداران بقم یا هرات یا مازندران فرستد ، وحتی بمقتضای درویش خوئی و راحت طلبی بامیران قزلباش پیغام داد که حاضر است خود نیز از سلطنت کناره گیردو بافرزندان دو باره بشیراز رود ، تا ایشان هر کس را که صلاح دانند بشاهی اختیار کنند ، مشروط بدانکه از کشتن ملکه چشم پوشند .

ولی مهدعلیا بازجوابهای درشت داد و بامیران پیغام فرستاد که : «تا زنده باشم بخاطر هیچکس تغییر روش نخواهم داد واگر هم سران قزلباش کار بی ادبی و ناجوانمردی را بجائی رسانند که بکشتن من برخیزند، باز باکی ندارم . زیرا مادر چهار شاهزاده‌ام ویقین دارم که ایشان انتقام خون مرا خواهند گرفت[1] .»

وزیر ملکه **میرقوام الدین شیرازی** درین هنگام باو پیشنهاد کرد که دستور دهد از خزانه کیسه های زر بایوان چهل ستون برند و بازردادن بافراد سپاه ، جمع مخالفان را برهم زنند .ولی ملکه این پیشنهاد راهم، بعنوان اینکه نشان ضعف وزبونی است وپادشاهی را بزر نمیتوان بازخرید ، نپذیرفت .

سرداران قزلباش از جواب شاه قانع نشدند وچون مقاومت و تهدیدات مهد-علیا آتش خشم و کینهٔ ایشان راتندتر کرده بود، اورامتهم ساختند که با**عادلگرای خان**

۱ــ مهدعلیاحق داشت ، زیراچنانکه او پیش بینی کرده بود پسرش شاه‌عباس گشندگان وی‌را بسختی سیاست کرد ، وهمین امر سبب شد که ازقدرت ونفوذ سران قزلباش بکاهد و دست ایشان رااز حکومت و ادارهٔ امور ایران کوتاه کند ، وسپاه تازه‌ای بسبك سپاهیان کشورهای اروپائی ترتیب دهد .

تاتار پوشیده سروسری عاشقانه دارد [۱] . پس بدین بهانهٔ ناجوانمردانه ، تنی چند از رؤسای هر طائفه را بکشتن وی مأمور کردند، و گروهی از سرداران قزلباش، که چند کس از بستگان نزدیك شاه ، مانند **صدرالدین خان صفوی** از **طائفهٔ شیخاوند** ، و **امام قلی میرزای موصلو** ، نیز از آنجمله بودند ، ظهر روز یکشنبهٔ اول جمادی الثانی سال ۹۸۷ ، بی ادبانه بحرمسرای شاهی داخل شدند و مهدعلیا را، که بآغوش شاه پناه برده بود ، بقهر از دست او بدر آوردند و پیش رویش خفه کردند . مادر پیر ملکه را هم ، که هیچگونه تقصیری نداشت ، با جمعی از اقوام و بستگان وی ، و چند تن از اعیان مازندران کشتند و اموال همگی را بیغما بردند . در پایتخت نیز اوباش شهر بکشتن مازندرانیان و غارت خانه‌های ایشان پرداختند ، و این مردمکشی تا پایان آنروز ادامه داشت . درهمانحال عادلگرای خان تاتار هم ، چنانکه پیش از این اشاره کردیم ، باصد تن از امیرزادگان و ملازمانش کشته شد . حمزه میرزا پسر بزرگ شاه از بیم جان با چند تن از ملازمان خاص خود ببام حرمخانه پناه برده و آنجارا سنگربندی کرده بود .

غروب آنروز آتش فتنه‌اندکی فرونشست . شاه محمد امر بدفن کشتگان داد و جسد ملکه را، که بقولی برهنه در صحرا افکنده بودند ، شبانه در امامزاده حسین قزوین بخاك سپردند .

روز بعد چون شاه محمد بعنوان اعتراض از حرمخانه بیرون نیامد ، سران قزلباش باز دردولتخانه گرد آمدند و کس نزد وی فرستادند و از آنچه روز پیش رفته بود معذرت خواستند . شاه بیچاره از ترس سرزنش و عتابی نکرد ، ولی سه روز در حرمخانه پنهان بود . بعد از سه روز امرا چند تن از علمای شهر را حاضر کردند

---

۱ ــ بدلیسی در شرفنامه می نویسد : « ... امرای قزلباش از تحکم آن خاتون متوهم گشته دردفع آن رایها کردند . آخر قرارداد ند که اورا بمعشوقی عادلگرای خان تاتار نسبت داده هر دورا بقتل آورند ... » بسیاری از مورخان ارمنی و گرجی و ایتالیائی وغیره نیز صریحاً باین اتهام، که بهانهٔ کشتن مهدعلیا بود، اشاره کرده‌اند .

چنانکه از برخی تواریخ زمان برمیآید ، دسته‌ای از سران قزلباش شهرت داده بودند که عباس میرزا نیز پسر شاه محمد نیست و حرامزاده است !

ودر حضور ایشان سوگند خوردند که بشاه محمد و ولیعهدش حمزه میرزا وفادار خواهند بود ، وقسمنامه‌ای بمهرخویش وتصدیق علما نزد شاه فرستادند . سرانجام شاه از حرمخانه بیرون آمد وایشان رابارداد وآن حادثهٔ ننگین رااز جملهٔ تقدیرات آسمانی شمرد . روز بعد حمزه میرزا هم ، که‌همچنان‌باجمعی از فدائیان خویش‌بربام دولتخانه بود ، بصوابدید پدراز بام فرودآمد وبکشندگان مادر اجازهٔ پای‌بوس‌داد.

عزیمت‌شاه‌محمد به‌تبریز

پس‌از کشته‌شدن ملکه‌اختیار امور کشور بدست کشندگان وی [1] ومیرزا سلمان جابری‌وزیرافتاد . سرداران‌مذکور با یکدیگرپیمان‌دوستی بستند وحکومت ولایات‌ایران‌رامیان خود تقسیم کردند . شاه‌محمد، که‌ازپادشاهی جز نام چیزی‌نداشت، نخست بصوابدید ایشان‌برای‌برخی از نواحی خراسان‌حکام‌تازه معین کرد ، تا دست تسلط علیقلی‌خان شاملورا از آن‌نواحی کوتاه کند . سپس بقصد جلوگیری از پیشرفت قوای عثمانی وبازگرفتن ولایات ازدست رفته ، عازم‌آذربایجان شد وتبریزرامرکزاردووعملیات نظامی‌خویش‌ساخت .

درین موقع ، که اواخرسال ۹۸۷ هجری‌قمری بود ، چنانکه پیش ازاین نیز اشاره کرده‌ایم ، قسمت غربی آذربایجان ، یعنی نواحی سلماس وخوی واورمیه تا مراغه ، بتصرف سپاه عثمانی در آمده و **لله پاشا** پس‌از تسخیر گرجستان وقلعه‌های تفلیس و گوری ، برای گذراندن زمستان به ارزروم بازگشته بود . از آنجا نیز **بهرام پاشا** سردار ترک را باسی‌هزار سپاه‌مأمور گرجستان‌ساخته و**حسن‌پاشا**سردار دیگر رابا چهل هزار سوار بایروان فرستاده و مترصد بود که‌خودنیزدرآغاز بهار برای تسخیرآذربایجان وشروان حرکت کند .

عثمان‌پاشاسرداردیگرترک‌نیز قلعهٔ دربندرا درتصرف‌داشت وحکام داغستان وطوائف لزگی‌وامرای‌تاتار را بتاخت وتازدرشروان وقراباغ‌تحریض‌میکرد .

پس‌از ورودشاه محمد به تبریز ، چون خبر رسید که **محمدگرای‌خان** امیر

۱ـ محمدخان ترکمان ، قلی بیگ افشارقورچی باشی ، قورخمس‌خان‌شاملو،شاهرخ خان ذوالقدر مهردار ، مسیب خان شرف الدین اغلی‌تکلو ، پیره محمد خان استاجلو .

تاتار ، برای گرفتن انتقام خون برادرخود عادلگرای‌خان ، چندتن ازدیگربرادران خویش‌را بجانب‌شروان‌فرستاده‌است، مقررشد که‌میرزاسلمان‌وزیربا‌امیرخان‌ترکمان امیرالامرای آذربایجان و جمعی ازسرداران وسواران قزلباش برای جلوگیری از مهاجمان تاتار بشروان روند. ولی پیش از آنکه این سپاه بقراباغ رسد ، امرای تاتار بشروان در آمدند و بسبب کثرت عدد بآسانی برحکمران ایرانی آنجا ، که اندك سپاهی پیش‌نداشت ، غالب شدند وسراسر شروان را غارت کردند و گروهی اززنان و کودکان را باسیری گرفتند . میرزا سلمان و همراهان اونیز چون بشروان رسیدند ، بعلت اختلافات گوناگون و نفاق وخصومتی که در میان سرداران قزلباش وجودداشت ،کاری‌ازپیش نبردند وبه‌تبریز باز گشتند.

عثمان پاشا سردار ترك هم‌موقع را غنیمت شمرد و قلعهٔ بادکوبه را بتصرف اورد . ضمناً بسبب صدمات وخسارات فراوانی که‌ازلشکرکشیهای متوالی بآبادیها ومزارع وبزرگران آذربایجان رسیده بود، درآنسال قحط وغلای سختی‌درسراسر آنولایت وقراباغ و ولایات ساحلی دریای‌خزر وقسمتی از عراق بروز کرد که مایهٔ مرگ‌بسیاری از مردم‌تنگدست و ناتوان گردید .

۹

اوضاع خراسان پس از کشته شدن ملکه

چون خبر کشته‌شدن مهدعلیا بخراسان رسید، سلطان حسین‌خان شاملو پدر علیقلیخان، که بدستور ملکه برای آوردن عباس میرزا بخراسان رفته‌بود، بقزوین باز گشت. سرداران شاملو واستاجلو هم برای مقابله با امیران ترکمان و تکلو، که دردربارقزوین بعدازقتل ملکه‌صاحب‌قدرت و نفوذفوق‌العاده شده‌بودند، در خراسان باهم متحد شدند و علی‌قلی خان را بریاست یا خانالرخانی برگزیدند. مخصوصاً چون ازقزوین حکام تازه برای ولایات مختلف خراسان معین شده بود، حکام‌این ولایات نیز بعلی قلی‌خان پیوستند.

خان شاملودرآغاز سال ۹۸۸مصمم‌شد که‌صفحهٔ‌خراسان را از وجودمخالفان عباس‌میرزا و کسانی که هنوزاز دربار قزوین اطاعت میکردند، پاك سازد. نخست ولایت اسفزار راازیکان‌سلطان حکمران آنجا، که‌باوی‌مخالف بود، گرفت. سپس برای مطیع ساختن مرتضی‌قلی‌خان پرناك ترکمان حکمران‌مشهد، که یگانه رقیب زورمند وی درخراسان‌بود، عازم آنشهرگردید. علی‌قلی‌خان و هواداران وی در آغاز کار باخان‌ترکمان‌ازدردوستی‌درآمدند و باودرضمن نامه‌ای پیشنهاداتحاد کردند. نوشتند که: «ما نیزمانندشما‌شاه محمد را مرشدکامل وولی نعمت‌خود میدانیم‌وهیچگونه قصد سرکشی و مخالفت درسرنداریم، لیکن چون آذربایجان معرض حمله و تاخت و تاز لشکریان عثمانی‌است، وپادشاه باسپاهیان عراق وآذربایجان بدفع آن‌فتنه مشغولست و ازعراق بدین‌سبب امیدمددی نیست، همگی‌ازطریق دولتخواهی بر شاهزاده عباس میرزا گردآمده وعلی قلی‌خان‌للهٔ شاهزاده را بریاست برگزیده‌ایم، تاامرای ازبك، که‌همواره برای‌تجاوز بخاك‌خراسان مترصد فرصتند، ازاتحاد واتفاق ما بیندیشند وخیال تاخت‌وتاز درخطهٔ‌خراسان را از سر بیرون کنند، یااگر بحمله‌پرداختند دفع ایشان با اتفاق وهم پشتی آسان‌گردد. بعلاوه اینك تمام‌کارهای سلطنتی‌ودولتی منحصراً بدست میرزا سلمان وزیر وچندتن از امرا اداره میشود که‌ماراب‌چیزی‌نمیشمارند وپیوسته‌درکارهای‌مامداخله‌می کنند وحکام‌خراسان‌رابی‌مشورت ما بمیل‌وهوس‌خویش تغییرمیدهند، درصورتی که‌هیچیك ازمادر سوابق‌خدمتگزاری وفداکاری ازایشان‌کمتر نیستیم ودرقدرت وقوت برآنان‌برتری‌داریم.

اگر بناست که ایشان سراسر عراق و آذربایجان و مازندران و گیلان و فارس و کرمان را بتنهائی در قلمرو حکومت و نفوذ خود داشته باشند، کاملا سزاوار خواهد بود که ما نیز حکومت خراسان را در دست گیریم و بصورتی که صلاح دولت صفوی باشد اداره کنیم. اکنون شایسته است که آنجناب نیز باما موافقت کند ودست از دشمنی و نفاق بردارد وخویشتن را بشرف ملازمت شاهزاده عباس میرزا مفتخر گرداند.»

مرتضی قلیخان بعلت خودخواهی و تکبر، و مخصوصا بسبب اینکه از طائفهٔ ترکمان بود، و طوائف ترکمان و تکلو با طوائف شاملو و استاجلو اختلاف وعداوت دیرینه داشتند، بپیغام علی‌قلی‌خان و هواداران وی اعتنا و اعتماد نکرد و آنان را یاغی دولت وخیانتکار وخودرا شاهی سیون و خدمتگزار سلطنت صفوی شمرد. درهمانحال نیز گزارش وقایع خراسان واقدامات علی‌قلی‌خان شاملو رابصورتی تحریك آمیز بآذربایجان فرستاد وشاه محمد و میرزا سلمان وزیر را بلشکرکشی بخراسان ودفع خان شاملو دعوت کرد.

علی‌قلی‌خان چون دید که انجام کار مرتضی قلی‌خان بدوستی میسر نیست، در صدد دفع وی برآمد و با همراهان راه مشهد پیش گرفت. مرتضی‌قلی‌خان نیز باحکام قوچان و نیشابور و تون و جام، که همگی از طوائف ترکمان و روملو و افشار و طرفداران وی بودند، بعزم جنگ از مشهد بیرون آمد. درجنگی که نزدیك مشهد روی داد سرداران شاملو و استاجلو پیروز شدند و مرتضی‌قلیخان ناچار بدرون قلعه مشهد گریخت ودر آنجا محصور گشت

محاصرهٔ مشهد چهار ماه دوام یافت و فتح آن میسر نشد. علی‌قلی‌خان و مرشد قلیخان ناچار دست از محاصره برداشتند، تانخست قلعه‌های نیشابور و تربت حیدری و امثال آنها را، که در فرمان مرتضی قلیخان بود، تصرف کنند وطرفداران حریف را باطاعت در آورند، سپس بانجام کار وی همت گمارند. نیشابور بآسانی گرفته وتربت حیدری نیز تسلیم شد. پس از آن علی‌قلی‌خان با عباس میرزا بهرات باز گشت و مرشد قلیخان و امرای دیگر هم بمقر حکومت خود رفتند وانجام کار مرتضی‌قلی‌خان را بسال دیگر گذاشتند.

علی قلی‌خان و یاران او حکام تازه‌ای را هم که از طرف شاه محمد برای نواحی مختلف خراسان معین شده بودند، بخراسان راه ندادند. حتی یکی از ایشان بنام ولی‌خلیفه را، که از امیران بزرگ طائفهٔ شاملو بود، بدستور علیقلی‌خان مسموم کردند.

خبر حملهٔ عباس میرزا و علی‌قلی‌خان بمشهد واز دست رفتن قلعه‌های نیشابور و تربت وقتی بآذربایجان رسید که میرزا سلمان وزیر و سرداران قزلباش از شروان بازگشته بودند.

کشتن پدر و مادر علی‌قلی‌خان شاملو

همینکه خبر حملهٔ علی قلی‌خان بمشهد و کشته شدن ولی‌خلیفهٔ شاملو به تبریز رسید، سرداران ترکمان و تکلو از موقع استفاده کردند و طوائف استاجلو و شاملو را بخیانت و قیام برضد مرشد کامل متهم ساختند و بر آن شدند که بدین بهانه دست سران طوائف مذکور را از کارهای دولتی و لشکری کوتاه کنند و تمام مقامات بزرگ نظامی و کشوری را بخود منحصر سازند.

چنانکه پیش از این نیز اشاره شد، خانی‌خان‌خانم مادر علیقلی‌خان شاملو، دایهٔ حمزه میرزا و عباس میرزا و مورد توجه و علاقهٔ خاص هردو شاهزاده بود. اینزن درین تاریخ در حرمسرای شاه محمد بسرمیبرد و بعداز کشته شدن مهدعلیا بجای مادر از حمزه میرزا نگاهداری میکرد. برادروی حسین‌بیگ نیزوزیرشاهزاده بود و جمعی دیگرازامیران واعیان طائفهٔ شاملو هم درخدمت شاه و شاهزاده مقامات عالی داشتند و بهمین سبب محسود امیران ترکمان و تکلو بودند.

سرداران ترکمان و تکلو، که امیرخان ترکمان امیرالامرای آذربایجان سر دستهٔ ایشان بود، نخست ببهانهٔ اینکه چون علی‌قلی‌خان سراز اطاعت شاه و شاهزاده پیچیده وعلم طغیان برافراشته، بودن مادر او درحرمسرای شاهی دوراز حزم وسیاست است، روزی بی‌محابا بحرمخانه در آمدند و آنزن بیگناه را خفه کردند. سپس برادر وی حسین‌بیگ وزیرحمزه میرزا را نیز باجمعی دیگر از سران شاملو و استاجلو ببهانهای گوناگون کشتند.[۱]

---

۱ - درروز بیستم جمادی‌الثانی ۹۸۸ هجری‌قمری

پس از آن از پی ایجاد دشمنی و نفاق میان سران طوائف شاملو و استاجلو برخاستند وبدین منظور اسماعیل‌قلی بیگ ، پسر ولی خلیفه شاملو را ، بعنوان آنکه پدرش بدستور علیقلی خان شاملو و پدر او سلطان حسین خان ، که حکمران قزوین بود ، کشته شده است ، بکینه جوئی تحریك کردند و اورا بالقب خانی وفرمان حکومت قزوین بکشتن سلطان حسین خان فرستادند .

سلطان حسین‌خان بعداز کشته شدن‌مهدعلیا از خراسان‌بقزوین‌مرکزحکومت خود بازگشته بود . همینکه خبرحرکت حکمران تازه بآنشهررسید ، طرفداران و ملازمانش اورا رها کردند و باستقبال اسماعیل‌قلی خان رفتند . سلطان حسین خان ناچار از قزوین به اردبیل گریخت و برای اینکه جان خود را از خطر برهاند، در مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین متحصن شد [۱] . اما پس از اندك مدتی دشمنانش او را بحیله از آنجا بدر آوردند و هلاك کردند . [۲]

علی قلی خان شاملو چون در خراسان از کشته شدن مادر و پدر و خالوی خود آگاه شد آشکارا بمخالفت بادربار قزوین قیام کرد و، بشرحی که خواهدآمد، عباس میرزا را رسماً بسلطنت برداشت .

۱ــ مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی ، جد بزرگ صفویه ، مکانی محترم ومقدس بود و حکم بست داشت . کسانی که درآنجا متحصن میشدند، اگر ازجانب شاه محکوم باعدام هم شده بودند ، جانشان درامان بود .

۲ــ کسی که سلطان حسینخان شاملو پدر علی‌قلی‌خان‌را از مقبرهٔ شیخ صفی الدین بحیله بیرون‌آورد وبکشتن‌داد ، شیخ‌شاه‌بیگ نام ازطائفهٔ شیخاوند بود . بیست ودوسال بعد ، درسال ۱۰۲۰، هنگامی که‌شاه عباس اول‌باردبیل رفته‌بود، پسر اینمردرا که تراب‌خان نام داشت ، یکی ازدشمنانش کشت وشاه‌عباس، بعنوان اینکه‌پدراوسلطان‌حسین‌خان رافریب داده و بناجوانمردی از بست بیرون‌آورده است، فرمان‌داد که کشنده رامجازات‌نکنند.

۱۱

اوضاع آذربایجان
و روابط ایران و عثمانی

سلطان‌مرادخان سوم سلطان عثمانی، چون درسال ۹۸۷ خبر یافت که سر-زمین شروان باردیگر بدست سپاهیان قزلباش افتاده وعثمان‌پاشا بقلعهٔ دربند (دمور قاپو) گریخته، وعادل‌گرای‌خان تاتار گرفتار گشته است، مصطفی پاشا (لله پاشا) را ازفرماندهی سپاه ترك معزول کرد [۱] و سنان‌پاشا از سرداران عثمانی‌را، که‌اصلا ازمردم آلبانی بود ودردربار استانبول‌سمت وزیر ثالث‌داشت، بجای وی‌منصوب‌نمود.

سنان‌پاشا درآغاز سال۹۸۸ بعزم تسخیر بقیهٔ ولایات‌قفقازو گرجستان به‌ارزروم آمدواز آنجا درتابستان همان سال، هنگامیکه‌شاه محمد از تبریز به ییلاق‌نخجوان رفته‌بود، سفیری‌نزد وی فرستاد ودرنامه ای که‌بمیرزا سلمان‌جابری وزیرنوشته بود متذکر شد که‌حاضر است میان پادشاه ایران وسلطان عثمانی میانجی شود وسلطان مرادخان‌را بمصالحه راضی کند، مشروط‌بدانکه دولت‌ایران ازتمام ولایات شروان وشکی وآنقسمت ازآذربایجان وگرجستان که‌بتصرف‌دولت عثمانی درآمده است

۱- درعلت عزل مصطفی لله‌پاشا ازسرعسکری سپاه‌عثمانی نوشته‌اند که‌چون‌درسال ۹۸۷ هجری قمری (۱۵۷۹ میلادی) محمدپاشاصوقلی (Soqolli) وزیراعظم عثمانی در استانبول کشته‌شد، مصطفی‌پاشاسرعسکرقوای‌عثمانی‌درایران وسنان‌پاشافاتح‌یمن‌داوطلب احرازمقام وی بودند. ولی‌سلطان مرادخان وزارت‌اعظم رابه احمدپاشا ازمردم‌آلبانی‌داد که شش ماه بیشتروزارت نکرد. دراینمدت سنان‌پاشا ازبیکفایتی‌وضعف وزیراعظم‌تازه استفاده کردوخودرا بسلطان‌مرادخان‌سوم نزدیکترساخت‌وازمصطفی‌پاشاپیش‌سلطان‌سعایت نمود وعاقبت بجای لله‌پاشا بسرعسکری قوای‌عثمانی درگرجستان وقفقاز منصوب‌گشت. مصطفی‌پاشا باستانبول احضارشد ودر آنجا باردیگر بمقام وزارت ثانی رسید، وچون در همان اوقات احمد پاشادرگذشت منتظر بود که‌بجای اووزیراعظم‌شود. ولی سلطان‌مراد خان این مقام را نیز برقیب او سنان‌پاشا تفویض کرد ولله پاشا پس‌از چندروزدر۲۲ ربیع-الاول سال ۹۸۸ (۷ماه مه ۱۵۸۰) ازغصه مرد یابقولی‌خودکشی کرد.

چشم پوشد واز تعرض باین ولایات خود داری کند و از آنچه تا کنون گذشته است عذر بخواهد ، وسفیری عالیمقام بانامه‌ای‌دوستانه بدربارسلطان‌روانه‌سازد ، و گرنه لشکریان ترك بتسخیر باقی ولایات ایران خواهندپرداخت .

سرداران‌قزلباش،باآنکه‌درخودیارای‌مقاومت‌نمیدیدند ومیدانستند که‌شکست قوای ایران بعلت دشمنی ونفاقی که میان سران طوائف وجود دارد ، قطعی است ، درجواب نامهٔ سنان‌پاشا نوشتند که‌مصالحه‌درصورتی‌امکان‌پذیرتواندبود که‌مقررات آن‌کاملا بامفاد مصالحه نامهٔ سلطان سیلمان خان قانونی وشاه طهماسب اول مطابق باشد ، وتمام ولایاتی که‌بموجب آن‌مصالحه‌نامه در تصرف ایران بوده است همچنان بایران‌واگذارشودو گرنه‌تاجان‌دربدن‌دارندنیم‌ذرع‌ازخاك‌ایرانراهم‌بدشمن‌نخواهند داد . ضمناً خاطرنشان کردند که‌برخلاف ادعای سنان‌پاشا ولایات شروان وشکی‌در تصرف قوای‌عثمانی‌نیست وجز قلعهٔ دربند بقیهٔ‌آنولایات دردست حکام و مأمورین قزلباش است . نیزنوشتند که‌اگرلله پاشا توانست‌اندك‌پیشرفتی‌درممالك‌قفقاز کند ، ازآنجهت بود که پادشاه ماآنزمان درعراق‌بسرمیبرد وسرداران وحکام‌آذربایجان متفق وهم‌پشت نبودند ، ولی‌اینک جملگی‌در موکب شاه گرد آمده‌یکدل‌وموافق مستعد پیکارند .

سنان پاشا در پاسخ‌این‌نامه مکتوبی‌ملایمترفرستاد ومتذکرشد که‌چون‌عثمان پاشا بسلطان عثمانی نوشته است که تمام شروان وشکی را سپاهیان ترك درتصرف دارند، بهتراست که درآن سال هردوطرف از جنگ وخونریزی خود داری کنند ، تایکی از سرداران عثمانی بایکی از سران قزلباش بشروان روند و در محل‌تحقیق کنند که ولایات‌مذکوربراستی‌درتصرف‌مأموران کدام‌دولت‌است .

چون‌بطوری که پیش ازاین گذشت قسمت مهمی از شروان بعلت تاخت وتاز امرای تاتار ازتصرف حکام ایرانی بدررفته بود ، اولیای‌دولت شاه‌محمد درصددبر آمدند که‌پیش از رسیدن فرستادهٔ سنان‌پاشا قوائی به‌آنسرزمین فرستند وآنجا را دوباره بتصرف‌آورند . چون ولایت شروان مسکن طوائف قاجار بود ، **پیکرخان**

زیاداغلی قاجار بحکومت آنجا منصوب شد و با چند تن از امیران آنطائفه ، که بحکومت نواحی مختلف آنسرزمین مأمورشده بودند، بشروان رفت وهریك ازحکام در محل مأموریت خود مستقر شدند .

سنان پاشا برای تحقیق اوضاع شروان عمرآقا نامی را بدربار ایران فرستاد. او بایکی ازسران قزلباش بشروان رفت ومشاهده کرد که تمام آنولایت ، بجزباد کوبه، درتصرف قوای ایران است. ضمناًاولیای دولت ایران برای جلب خاطر سلطان عثمانی تعهد نامه‌ای ازطرف اهالی شروان ترتیب دادند که چون برخی از اراضی آنجاوقف حرمین شریفین است وسلطان عثمانی خادم حرمین بشمارمیرود ، مردم شروان حاضرند همه سال چندخروارابریشم بدرباراستانبول بفرستند تابمصرف حرمین رسد .مشروط بدانکه دولت عثمانی ازآن پس متعرض خاك شروان نشود وآنچه‌را که تاآنتاریخ گرفته است بدولت ایران باز دهد .

عمرآقا بافرستاده‌ای ازدربار ایران نزد سنان پاشا رفت‌واو را از آنچه دیده بودآگاه ساخت . سنان پاشا متعهد شد که‌وسائل مصالحه را فراهم سازد وخواهش کرد که دربار ایران یکی‌از مردان بزرگ قزلباش را با نامه‌ای محبت آمیز برای سلطان عثمانی نزد وی‌فرستد تاباهم باستانبول روند وبنیان مصالحه رااستوار کنند. شاه محمد نیز ابراهیم‌خان ترخان ترکمان حکمران قم را ، که مردی کاردان‌وعاقل بود ، با تحف وهدایا ونامه ای برای سلطانی‌عثمانی نزد سنان‌پاشا فرستاد (تابستان سال ۹۸۹) .

سنان پاشا در اوائل سال ۹۹۰ هجری قمری (۱۵۸۲ میلادی) با سفیرایران‌از ارزروم باستانبول‌رفت . امابشرحی که‌بعد خواهدآمد ، چون‌قوای ایران نتوانستند ازشروان‌دفاع کنند ، عثمان پاشا دوباره آنسرزمین‌را تصرف کرد ونامه‌ای بسلطان مرادخان‌نوشت واورابادامهٔ جنگ وتسخیرسایر نواحی قفقاز و آذربایجان تحریض نمود وبدین سبب‌مصالحه‌صورت نگرفت .

☆ ☆ ☆

درآغازسال۹۸۹یکبار دیگر غازیگرای‌خان و صفی گرایخان تاتار،برادران

محمد گرای خان، بدستیاری عثمان پاشا سردار ترک، ازراه دربند بشروان تاختند . در جنگی که میان پیکرخان قاجار و مهاجمان تاتار در نزدیکی شماخی در گرفت ، غازی گرای خان اسیر شد و سپاه تاتار درهم شکست . [۱]

اندك زمانی پس از شکست امرای تاتار پیکر خان قاجار حاکم شروان در گذشت و چون درهمانسال شاه محمد و حمزه میرزا با همراهان بقزوین باز گشتند ، و سال دیگر نیز بقصد دفع علیقلیخان شاملو و هوا خواهان عباس میرزا بخراسان رفتند ، عثمان پاشا موقع راغنیمت دانست و از در بند برقلعهٔ شماخی تاخت و آنجا را گرفت و دست حکام ایرانی را بکلی از شروان کوتاه ساخت .

---

۱ ــ غازیگرای خان را بفرمان شاه محمد بقلعهٔ الموت فرستادند . پس از چندی از آنجا اشعاری ترکی درمدح حمزه میرزا سرود و بقزوین فرستاد وچون جوانی بسیار زیبا و با استعداد بود ، حمزه میرزا بمصاحبت وی مایل شد واورا ازقلعه بیرون آورد ودرزمرهٔ ندمای خاص خویش داخل کرد . کم کم بقدری بشاهزاده نزدیك شد که نزدیکان و ندیمان حمزه میرزا را بحسادت برانگیخت وجانش درخطر افتاد. پس از بیم جان درسال ۹۹۳ هجری قمری، هنگامی که شاه و ولیعهد درتبریز بودند ، شبی ازاردوی ایران گریخت و به عثمان پاشا سردار ترك پناه برد و بااو باستانبول رفت و بعدها بجای برادر نشست .

۱۲

آغاز سلطنت عباس میرزا در خراسان

پس از آنکه علیقلیخان شاملو و مرشد قلیخان در سال ۹۸۸ ، بشرحی که پیش ازین گذشت ، بامرتضی‌قلیخان برناك ترکمان حکمران مشهد ازدرمخالفت‌درآمدند وقلعه‌های نیشابور و تربت را گرفتند، خان‌ترکمان نامه‌های‌پیاپی بشاه و ولیعهد، که در آذربایجان‌بودند، نوشت وسرداران‌شاملو و استاجلو را بیاغیگیری‌و عصیان‌متهم ساخت . شاه‌محمد نیز، بتحریك میرزا سلمان وزیر وامیرخان بیگلربیگی آذربایجان وسایرامرای‌ترکمان وتکلو،مصمم شد که‌لشکری بخراسان فرستد ومرتضی قلیخان رادر برابر هواخواهان پسرش عباس میرزا تقویت کند . پس **محمدخان‌ترکمان** را که از سران نامی آنطائفه بود با **اسماعیل‌قلیخان‌شاملو** ، که پدرش ولی‌خلیفه در خراسان بدست کسان علی‌قلی‌خان کشته شده و بدین‌سبب تشنهٔ‌انتقام‌بود، بفرماندهی سپاهی روانهٔ خراسان کرد .

علی قلی‌خان هم ، پس از آنکه از کشته شدن پدر ومادر و خالوی خود در آذربایجان اطلاع یافت ، مصمم شد که با دستیاری مرشد قلی‌خان هرچه زودتر مرتضی‌قلیخان رااز میان بردارد وسراسر خراسان رابتصرف آورد و عباس میرزا را رسماً بسلطنت بنشاند . پس‌باعباس میرزا و مرشد قلیخان از هرات بقصد گرفتن مشهد بیرون آمد . سایر حکام خراسان‌هم که‌باآندو سردارهم‌پیمان ومتحدبودند ، بایشان پیوستند . مرتضی‌قلیخان نیزدر مشهد بگرد آوردن سپاه پرداخت وبسیاری از ذخائر ونفائس و آلات زرین و سیمین خزانه و آستانهٔ رضوی را دراینراه هدر کرد . درهمانحال محمدخان ترکمان و اسماعیل قلی‌خان شاملو نیز ازعراق بیاری وی رسیدند .

محمد خان‌ترکمان نخست در صدد برآمد که‌علیقلی خان را بانامه‌ای‌نصیحت آمیز ودوستانه بدام آورد ، ولی خان شاملو چون میدانست که میان او و امرای ترکمان کار از آشتی‌ومصالحه گذشته‌ودر بارقزوین‌مخصوصااسماعیل‌قلی‌خان‌را برای

کشتن وی و گرفتن انتقام خون پدرش روانهٔ خراسان کرده است ، روی موافقت ننمود ودرجواب نامه‌های محمدخان اصرارو تأکید کرد که قطعاً باید مرتضی‌قلیخان ازحکومت مشهد معزول گردد و بجای او کسی تعیین شود که باعباس‌میرزا وسرداران خراسان موافق ویکدل باشد و از اطاعت فرمان وی ، که لله‌و سرپرست شاهزاده است، سرپیچی نکنند .

علی‌قلی‌خان و مرشد قلیخان نخست متوجه قلعهٔ نیشابور ، که باز بدست درویش محمدخان روملو ،از طرفداران مرتضی‌قلیخان ، افتاده بودشدند ، و آنجا رامحاصره کردند . مرتضی قلیخان نیزیکی از سرداران خود را باجمعی سوار بکمك درویش محمد خان فرستاد ، ولی این سردار از سپاه شاملو واستاجلو شکست خورد و بمشهد باز گشت . در نتیجهٔ این پیروزی برقدرت واعتبارطرفدران عباس میرزا افزوده شد و مرتضی قلیخان و محمدخان ترکمان را جرئت اینکه از مشهد بدرآیند و درجنگ باحریفان پیشقدم‌شوند نماند .

درهمانحال علیقلی خان و مرشد قلیخان مصمم شدند که رسماً عباس میرزا را بسلطنت بردارندو پادشاهی اورادرسراسر خراسان اعلام کنند . پس دراول ربیع‌الاول سال ۹۸۹ پشت قلعهٔ نیشابور بساط سلطنت فراهم‌ساختند، و تخت زرینی برپای کردند. یکی ازمنجمان‌اردو، بنام میرملای‌تربتی، برسم‌زمان ساعتی سعد تعیین کرد ودرآن ساعت قالیچهٔ مخصوص سلطنت بدست میرسیدعلی جبل عاملی ، که‌ازسادات وفضلای نامی بود ، گسترده‌شد . عباس‌میرزا را ، که‌در آن تاریخ یازده سال داشت ، بر آن قالیچه نشاندند وعلیقلی‌خان ومرشد قلیخان بادوتن ازسران بزرگ قزلباش هریك گوشه‌ای از قالیچه را گرفتند وآن را با عباس میرزا از زمین برداشتند و بر فراز تخت‌جای‌دادند . از آنروز نیز اورا شاه عباس خواندند ودر آنقسمت ازخراسان که دراختیار ایشان بود ، سکه وخطبه‌بنام وی کردند واحکام وفرمانهای سلطنتی بمهر اوصادر گشت .

پس از آن چون زمستان نزدیك میشد و گرفتن قلعهٔ نیشابور نیز بواسطهٔ

پایداری درویش محمد خان روملو دشوار مینمود ، دست از محاصرهٔ آن قلعه برداشتند و بهرات باز گشتند .

لشکر کشی شاه محمد بخراسان

پس از آنکه علیقلی خان شاملو وهواداران عباس میرزا نیشابور را محاصره کردند و آن شاهزاده را بسلطنت برداشتند، مرتضی قلیخان پرناك بیدرنگ شاه محمد را از این وقایع آگاه کرد و نوشت که هرگاه در دفع سرداران یاغی اقدام عاجل نشود سراسر خراسان از دست خواهد رفت و ممکنست که سایر سرداران استاجلو و شاملو نیز از اطراف کشور با ایشان دست یکی کنند و فتنهٔ بزرگی برانگیزند .

این اخبار در ییلاق قراباغ زمانی باردوی شاه محمد رسید که او باسنان پاشا مذاکرات صلح را بانجام رسانیده ، ابراهیم خان ترکمان را بسفارت استانبول مأمور کرده وتا حدی از جانب دولت عثمانی آسوده خاطر شده بود . پس بعزم تهیهٔ وسائل لشکر کشی بخراسان باولیعهد وارکان دولت صفوی از آذربایجان بقزوین باز گشت و زمستان سال ۹۸۹ را در آنجا بسر برد .

درقزوین اعتماد الدوله میرزا سلمان جابری اصفهانی وزیر ، که مردی زیرك وسیاستمدار بود، برای اینکه بنیان وزارت خویش را استوارتر گرداند ، دختر خود را بعقد حمزه میرزا درآورد و بدینوسیله بر قدرت و نفوذ خویش در دستگاه سلطنتی افزود . ولی سران قزلباش که اورا شایستهٔ چنین وصلتی نمیدانستند ، و قدرتش را مخالف مصالح ومنافع خود میپنداشتند ، باطناً بدین ازدواج راضی نبودند[1] .

در آغاز سال ۹۹۰ محمد خان ترکمان واسماعیل قلیخان شاملو نیز از مشهد باز گشتند و شاه وولیعهد را از حقایق اوضاع خراسان آگاه کردند . میرزا سلمان وزیر وجمعی از سران طوائف ترکمان وتکلو معتقد بودند که باید بی تأمل لشکر بخراسان برد وسرداران یاغی را از میان برداشت ، ولی سرداران بزرگ دیگر از

۱ــ حمزه میرزا درهمانسال دختر آلکساندرخان امیر گرجستان کاخت (Kakheti) و دختر سیمونخان امیر گرجستان کارتل را (Kartli) هم بصوابدید میرزا سلمان وزیر گرفته بود.

طوائف استاجلو و شاملو ، با این لشکر کشی مخالفت میکردند و میگفتند که با وجود مذاکرات صلح باز بقول سرداران عثمانی اعتماد نمیتوان کرد . اگر شاه و ولیعهد و سران لشکر همگی بجانب خراسان متوجه شوند و آذربایجان و ولایات غربی ایران ناگاه مورد حملهٔ دشمن قرار گیرد ، باقوای ناچیزی که در آنحدود باقیست جلوگیری از پیشرفت سپاه عظیم ترك میسر نمیتواند شد و بازقسمتی از خاك ایران از دست خواهد رفت . در صورتی که شاهزاده عباس میرزا ، اگرهم در خراسان تسلط و استقلال یابد ، بیگانه نیست و قدرت وی سد استواری در برابر خطر حملهٔ ازبکان خواهد بود .

ولی میرزا سلمان وزیر و سرداران مخالف ایشانرا بنفاق و دوروئی و طرفداری از تجزیهٔ کشور و ایجاد اختلاف درمیان طوائف قزلباش متهم کردند ، و برای اینکه میان سرداران استاجلو و شاملو تفرقه اندازند ، بچند تن از امیران استاجلو منصبهای تازه دادند و وعده کردند که بعداز انجام کار خراسان حکومت برخی از ولایات آنسر زمین را بایشان خواهند سپرد . درهمانحال **شاهوردی بیگ یکان استاجلو** عم **مرشدقلیخان** را نیز بخراسان فرستادند تا مگر با اندرز و ملایمت برادرزادهٔ خود و سایر منسوبان طائفهٔ استاجلو را از موافقت و همدستی با علیقلیخان منصرف سازد. بسایر حکام خراسان هم نوشتند که علیقلیخان را رها کنند و برعایت شاه سیونی به مرتضی قلیخان پرناك ، که هواخواه و فدائی دولتست ، ملحق شوند .

سه ماه بهار سال ۹۹۰ بجمع سپاه گذشت و همینکه لشکر فراوان از تمام ولایات ایران گرد آمد ، شاه و ولیعهد و وزیر با تمام سران سپاه و ارکان دولت راه خراسان پیش گرفتند . در راه شاهوردی بیگ یکان ، که از خراسان باز میگشت ، بخدمت شاه رسید و نتیجهٔ مذاکرات خود را با مرشد قلیخان و یاران وی بعرض رسانید ولی چون در بیان گزارش مأموریت خویش از برادرزاده طرفداری و حمایت کرد ، مورد خشم شاه گشت و بتحریك دشمنان طائفهٔ استاجلو کشته شد . کشته شدن او نیز بر بدبینی و دشمنی مرشد قلیخان و سران طائفهٔ استاجلو درخراسان افزود و پافشاری ایشان در مخالفت و سرسختی بیشتر شد .

علیقلیخان و مرشد قلیخان هم در خراسان لشکریان خود را گرد آوردند و

باشاه‌عباس‌ازهرات بیرون آمدند و تا سبزوار چنان بشتاب پیش راندند که دراردوی شاه محمد بیم وهراسی ایجاد شد. زیرا گروهی ازسران طوائف شاملو و استاجلو، که درخدمت شاه محمد بودند، جنگیدن با بستگان ومنسوبان خود، یعنی امرای خراسان را، جایز نمیشمردند ومیخواستند که‌این‌اختلاف بادوستی وملایمت از میان برخیزد.

اما همینکه خبر کثرت‌لشکریان‌شاه بسبزوار رسید، علیقلیخان وهواخواهان شاه عباس بصوابدید مرشد قلیخان مصمم شدند که‌از جنگ احتراز کنند، وهر یك بولایت خویش بر گردند وقلعه‌های‌خود را برای‌دفاع آماده واستوار سازند. علی‌-قلی‌خان باشاه‌عباس بهرات بر گشت، مرشدقلیخان‌بقلعهٔ تربت که‌مقرحکومت‌وی‌بود رفت‌ودیگران‌نیزهریك‌بمراکزحکمروائی‌خودمتوجه‌شدند.

شاه محمد وهمراهان وی پس‌از ورود بخراسان مصمم شدند که نخست قلعهٔ تربت‌رامحاصره وکارمرشد قلیخان را یکسره کنند. قلعهٔ تربت ازهرسومحصورشد وبا چند توپی که‌درهمانجا ریختند، قسمتی‌از حصار قلعه ویران گشت. ولی‌سربازان مرشد قلیخان همینکه قسمتی از دیوار قلعه بضرب توپ فرومیریخت، بی‌درنگ آن قسمت‌را باکیسه‌های پرازخاك می‌پوشاندندوازپس کیسه‌هابدفاع میپرداختند.

میرزا سلمان وزیروسرداران‌ترکمان‌وتکلو درگرفتن‌قلعهٔ نیشابور ودستگیر ساختن مرشد قلیخان کوشش وافر کردند، ولی پس‌از ششماه محاصره وحمله های پیاپی کاری‌از پیش نبردند. مرشدقلیخان ازقلعهٔ تربت مردانه‌دفاع کرد، وباشجاعت وتدبیرجمعی‌ازسران‌ترکمان‌وتکلورانیز ازپای‌در آورد.

زمستان آنسال‌هم‌بسیار سخت شد واز برف وباران پیاپی‌بافراد لشکرصدمات فراوان‌رسید. آذوقه نیز بعلت دوام محاصره گران‌و کمیاب گشت. علیقلیخان وشاه عباس‌هم‌برای‌اینکه‌شاه‌محمدراازمحاصرهٔ‌تربت‌منصرف‌سازند، ازهرات با سپاهی که ازهفتهزار نمیگذشت، بیرون‌آمده غوریان رامرکزاردوی خودساخته بودند، واز اطراف‌براردوی شاهی‌دستبرد میزدند وکاروانهای‌آذوقه ومهمات‌راغارت‌میکردند.

سرانجام در آغاز سال ۹۹۱، میرزا سلمان وزیر و امرای بزرگ بمیانجیگیری سرداران شاملو و استاجلو، که پوشیده با مرشدقلیخان سروسری داشتند، باخان استاجلو از در صلح در آمدند. میرزا سلمان و چندتن از سران لشکر پشت دیوار قلعه با سردار استاجلو دیدار کردند و با او پیمان آشتی بستند. مرشد قلیخان بظاهر خود را فرمانبردار شاه محمد و ولیعهدش حمزه میرزا شمرد، و مقرر شد که شاه دست از محاصرهٔ قلعهٔ تربت بردارد و چند روز بمرشد قلیخان مهلت دهند تا پیشکش و هدیهٔ شایسته‌ای فراهم سازد و بخدمت شاه رود. بدین ترتیب آبروی شاه و شاهزاده و وزیر تاحدی حفظ شد و از جانب شاه محمد دستخطی مبنی بر اظهار مرحمت و عفو تقصیرات گذشته خطاب بخان استاجلو صادر و باخلعتهای گرانبها برای او بقلعه فرستاده شد . . . اما همینکه اردوی شاهی قلعهٔ تربت را ترك گفت، مرشدقلیخان دوباره بتعمیر قلعه پرداخت و از هر جانب آذوقهٔ فراوان در آنجا گرد آورد و باز خود را برای قلعه داری آماده ساخت.

جنگ تیر پل

پس از مصالحه با مرشد قلیخان، اردوی شاهی بقصد تسخیر هرات حرکت کرد. سرداران ترکمان و تکلو چنین مصلحت دیدند که قوای شاهی خود را به ایلغار، یعنی در کمال شتاب، بغوریان رسانند و پیش از اینکه خبر حرکت اردو از تربت بشاه عباس و علیقلیخان رسد، کار ایشان را یکسره کنند. زیرا اگر این خبر بغوریان رسد شاه عباس و خان شاملو که باسپاه نیرومند عراق یارای مقاومت ندارند، ناگزیر خود را بقلعهٔ هرات خواهند افکند و گرفتن آن قلعه، که بمراتب از قلعهٔ تربت محکمتر است، کار آسانی نیست.

اردوی شاهی بایلغار روانهٔ غوریان شد و آن مسافت را در سه شبانروز طی کرد و بامداد روز چهارم در محل تیر پل بااردوی شاه عباس و علیقلی خان روبرو گردید. خان شاملو که منتظر آن حملهٔ ناگهانی نبود، باآنکه لشکریان شاهی ده برابر سواران او بودند، ناچار آماده جنگ شد. در جنگی که در تیرپل روی داد، سپاهیان شاملو مردانه دفاع کردند، ولی بعلت فزونی سپاه دشمن شکست خوردند و بسیاری از سران طوائف شاملو و استاجلو بخاك افتادند و ابراهیم خان برادر مرشد قلیخان نیز دستگیر

شد . در آن معرکه شاه عباس و علیقلیخان نیز از هم جدا ماندند و هریك از طرفی بسوی هرات گریخت . ۱

شاه محمد مرتضی قلیخان پرناك حکمران مشهد را با چند تن از سرداران و یکدسته سوار مأمور کرد که خود را بشتاب بقلعهٔ هرات رسانند و تا شاه عباس و علیقلیخان نرسیده اند ،قلعه را بگیرند . ولی مرتضی قلیخان و همراهانش ، که از تربت تاغوریان را نیز بایلغار پیموده بودند ، بعلت خستگی مردان و مرکبها ،چون بشهر هرات رسیدند دریکی از مدارس آنجا فرود آمدند ، تا شب را بیاسانید و بامداد روز دیگر قلعهٔ شهر را تصرف کنند .

اتفاقاً شاه عباس با معدودی از همراهان پیش از نیمه شب بقلعهٔ هرات رسید . علیقلیخان نیز همان شب وارد قلعه شد و باجمع کثیری از گریختگان، که از هرسو در آنجا گرد آمده بودند ، بکار دفاع و قلعه داری پرداخت . بامداد که مرتضی قلیخان و همراهان وی بسوی قلعه رفتند دروازه ها را بسته و برج و بارو را استوار دیدند، و میتوان گفت که همین مختصر سهل انگاری مایهٔ پیشرفت کار شاه عباس و استحکام بنای پادشاهی وی گردید .

بعد از فرار شاه عباس و علیقلی خان اردوی دولتی نیز از غوریان بهرات آمد .شاه و ولیعهد و ارکان دولت درشهر فرود آمدند و لشکریان قلعه را محاصره کردند .

کشته شدن میرزا سلمان وزیر

میرزا سلمان وزیر از زمانی که دختر خویش را بعقد شاهزاده حمزه میرزا در آورده بود، خود را از خاندان سلطنتی میشمرد و بااستفاده از ضعف نفس شاه محمد و جوانی ولیعهد، میخواست

۱ـ یکی از مورخان مینویسد که در آن معرکه جمعی از سربازان تکلو شاه عباس و همراهانش را محاصره کردند و بغارت اردوی وی پرداختند . شاه عباس در آن گیرودار کس نزد برادر خود حمزه میرزا فرستاد و خواهش کرد که مزاحم او نشوند تا کسی را بهرات فرستد واموال و خزائن خود را بخواهد و بخدمت شاه پیوندد . حمزه میرزا فریب خورد و خواهش وی را پذیرفت. آنگاه شاه عباس دستور داد تا چتر پادشاهیش را همچنان در میدان جنگ افراشته دارند وخود بی آنکه کسی از قصدش آگاه باشد ،تنها بقلعهٔ هرات بازگشت و دیگر از آنجا بیرون نیامد .

فرمانروای مطلق باشد . با ارکان دولت و سران طوائف قزلباش بتندی و خشونت رفتار میکرد و شاه و ولیعهد را بصدور احکام و دستورهائی که برخلاف میل و صوابدید سرداران و بزرگان دولت بود ، برمی انگیخت . چنانکه پس از جنگ تیرپل ، جمعی از سرداران استاجلو و شاملو را ، که دستگیر گشته و غالباً از بستگان و نزدیکان امرا بودند ، علی رغم ایشان کشت و در محاصرهٔ هرات نیز چون کاری از پیش نمیرفت ، چندتن از ایشان را بدوروئی و نفاق و همدستی با علیقلیخان متهم ساخت . حتی در مجالس انس حمزه میرزا را تحریك میکرد که برخی از امیران نامی مانند **قلی بیگ افشار قورچی باشی** ، و **شاهرخ خان ذوالقدر** مهردار ، و **محمدخان ترکمان** را ازمیان بردارد . بعلاوه برخلاف موسوم ارباب قلم برای خود قراولان و سواران مخصوص ترتیب داده بود ، و از این جهت نیز با امرای بزرگ قزلباش همسری می کرد .

سرداران قزلباش که ازعتاب و خطاب نابجای او بجان آمده بودند ، همینکه از تحریکات نهانی وی آگاه شدند ، کشتنش را واجب شمردند و در کمین فرصت نشستند. اتفاقاً روزی وزیر بقصد تفریح و خوشگذرانی از شهر خارج شد تا بیکی از تفرجگاههای نزدیك رود . دشمنانش نیز فرصت را مناسب یافتند و دسته‌ای از جوانان قزلباش را بکشتن وی فرستادند . امامیرزا سلمان درراه از آن توطئه خبر یافت و شتابان بشهر بازگشت و شکایت نزد ولیعهد برد . حمزه میرزا مخالفان او را احضار کرد و از ایشان در بارهٔ آن توطئه توضیح خواست . امرا نخست منکر شدند ، ولی درهمان حال جمعی از جوانان قزلباش، که جملگی ازپسران و برادران و برادر زادگان امرا بودند، بمدرسهٔ سلطان حسین میرزا ، که منزل شاه و ولیعهد بود، ریختند و آشکارا گفتند که:« چون میرزا سلمان دشمن قزلباش و مایهٔ ایجاد اختلاف و نفاق میان طوائف و مسبب سر کشی و طغیان امرای خراسانست، تاوجود او از میان برنخیزد بازگشت اتفاق و یگانگی در طوائف قزلباش میسر نمیتواند بود و تا او از کاروزارت بر کنار نگردد ، آتش فتنه و فساد تسکین نخواهد یافت ، و اگر شاه او را معزول و تسلیم نکنند ، ناگریز به عباس میرزا خواهند پیوست .» امرا نیز چون دیدند که رازنهانی از پرده بیرون افتاد ،دشمنی خودرا باوزیر در حضور شاه و ولیعهد آشکار کردند و عزل وی را خواستار شدند .

میرزا سلمان باآنکه میدانست از آن بلیه جان بسلامت نخواهد برد ، راضی شد که‌از کاروزارت کناره گیردو هرچه دارد تسلیم کند، بشرط آنکه جانش‌را باو باز گذارند. امرای قزلباش آنشب اورا تحت نظر گرفتند و حمزه میرزا ، که میترسید خصومت سرداران بامیرزا سلمان وزیر مقدمهٔ مخالفت با ولیعهدی و پادشاهی وی باشد ، نهانی کس نزدایشان‌فرستاد ، تادرین‌باره تحقیقاتی کند. مخالفان وزیرسوگند خوردند که‌باشاهزاده‌مخالفتی ندارندو همچنان هواخواه‌وفرمانبرداروی‌خواهند بود.

شاه محمد و حمزه میرزا همینکه از جانب سرداران قزلباش آسوده خاطر شدند ، وزیر بیچاره رابایشان‌سپردند. دشمنان وزیرهم‌نخست‌اورا بادوپسرش‌بزندان فرستادند ، وهمینکه تمام اموال و املاك خود را تسلیم کرد ، در باغ زاغان هرات هلاکش کردند [۱].

میرزا سلمان‌جابری‌اصفهانی‌مردی‌فاضل وشاعربود [۲] و نسبش به **جابر بن عبدالله انصاری** ، عارف معروف‌میرسید. پس‌از کشتن‌وزیر امرا از حمزه میرزا خواستند که دختراورا نیز طلاق گوید وشاهزاده ناچاراطاعت کرد.

مصالحهٔ شاه‌محمد با علیقلی خان

محاصرهٔ هرات چندی‌دوام یافت وچون گروهی‌از سرداران بزرگ‌قزلباش ، مخصوصاً رؤسای طوائف شاملو واستاجلو مایل‌بجنگ نبودند ، کاری ار پیش نمیرفت. میرزا سلمان وزیر که درگرفتن آن‌قلعه‌سعی‌فراوان داشت ، سران‌لشکررا مورد عتاب و ملامت ساخت وباردیگر بدوروئی‌ونفاق متهم گردانید وامر کرد وسائل‌حملهٔ‌قطعی‌را فراهم سازند، تاشبی که‌اومعین‌خواهد کرد ، ناگهان سربازان بوسیلهٔ نردبانهای بسیاری که‌بدستوروی ساخته شده بود ، ازدیوارهای قلعه بالاروند وقلعه داران‌راغافلگیر

۱ـ برخی از مورخان‌نوشته‌اند که سران قزلباش میرزا سلمان را در حضور حمزه میرزا کشتند.

۲ ـ نوشته‌اند هنگامی که سرداران قزلباش در کشتن وزیر اصرار داشتند ، این شعر راسرود :

این‌همه غوغابرای‌کشتن‌ما بهرچیست   **درازل ماکشتهٔ عشقیم غوغا بهرچیست**

کنند. ولی مخالفان وی خبر این حملهٔ شبانه را بر کاغذی نوشته بوسیلهٔ تیری بدرون قلعه افکندند و علیقلی خان را از خطری که متوجه قلعه بود آگاه کردند. در همانحال نیز، بشرحی که گذشت، وزیر را کشتند و نقشهٔ اورا برهم زدند.

پس از آن چون از آذربایجان خبر رسید که **فرهاد پاشا**، سرعسکر عثمانی، باقوای بسیار بجانب ایران میآید، جمعی از امنای دولت صلاح در آن دیدند که هرچه زودتر باعلیقلیخان صلح کنند و برای جلوگیری دشمن بیگانه به آذربایجان روند. شاهرخ خان ذوالقدر، که منصب مهرداری داشت و از امرای بزرگ بود، بدستور شاه بقلعهٔ هرات رفت و با علیقلی خان از در آشتی در آمد. پس از گفتگوی بسیار مقرر شد که خان شاملو پسر دوازده سالهٔ خود **ولیخان میرزا** را، باپیشکشهای شایسته بخدمت شاه فرستد و در ضمن عریضه‌ای از تقصیرات گذشته عذر بخواهد و متعهد شود که بعد از آن باز در خراسان سکه و خطبه بنام شاه محمد خواهد کرد و حمزه میرزا را ولیعهد خواهد شناخت. شاه محمد نیز درعوض حکومت خراسان را همچنان بعباس میرزا و علیقلی‌ـ خان باز گذارد و مرتضی قلیخان پرناك را از حکمرانی مشهد معزول سازد.[۱]

امیران ترکمان و تکلو نخست با این مصالحه موافق نبودند، ولی چون دشمن نیرومندی ایران را از مغرب تهدید میکرد، ناچار تن برضادادند. علیقلی خان فرزند خود را باهدایا و عریضهٔ عذرخواهی بخدمت شاه روانه کرد. شاه نیز برای پسرش عباس میرزا و خان شاملو خلعتهای شایسته بقلعه فرستاد و خان را بخطاب **فرزندی** مفتخر گردانید؛ و در ماه جمادی‌الاول سال ۹۹۱، که آغاز تابستان بود، از پشت قلعهٔ هرات

۱ــ یکی از مورخان می نویسد که شرائط اصلی مصالحهٔ شاه محمد باعلیقلی خان این سه شرط بود:

۱ــ تا شاه محمد زنده است هیچیك از دو شاهزاده در صدد پادشاهی بر نیاید و سکه و خطبه بنام خود نکنند.

۲ــ تا شاه محمد زنده است حکومت عراق و ولایات غربی و جنوبی ایران باحمزه میرزا و حکومت خراسان باعباس میرزا باشد.

۳ــ یکسال بعد از عقد مصالحه (سال ۹۹۲) عباس میرزا در ولایت دامغان و سمنان باحمزه میرزا دیدار کند.

بسوی عراق حرکت کرد. درهمانحال مرتضی‌قلیخان پرناك ترکمان حکمران مشهد رانیزمعزول و بحکومت استرابادودامغان و بسطام مأمورساخت، وحکومت مشهد را به‌سلمان‌خان استاجلو، که از بزرگزادگان آنطائفه و نوهٔ خواهرشاه‌طهماسب اول بود، داد.

۱۳

لشکرکشی فرهادپاشا به آذربایجان

سنان پاشا سردار ترک ، چنانکه پیش‌ازاین گذشت، در آغاز سال ۹۹۰ هجری قمری (۱۵۸۲ میلادی) از ارزروم با ابراهیم خان ترکمان سفیر ایران ، باستانبول رفت و بسلطان مرادخان سوم توصیه کرد که بادولت ایران صلح کند و چون سراسر شروان ، بجز قلعهٔ دربند ، در تصرف قوای ایرانست چشم از آنولایت بپوشد . امادر همانحال عثمان پاشا سردار دیگر عثمانی ، که قلعهٔ دربند را دردست داشت ، از باز گشت شاه محمد و حمزه میرزا بقزوین وضعف حکام ایرانی شروان استفاده کرد وقلعهٔ شماخی را، که مرکز آنولایت بود گرفت . سپس نامه‌ای بسلطان مرادخان فرستاد که آنچه سنان پاشا در بارهٔ اوضاع شروان بعرض رسانیده ، برخلاف واقعست . قوای عثمانی سراسرخاك شروان را در دست دارندوهر گاه لشکریان تازه‌ای گسیل گرددآذربایجان وقسمتی از ولایات غربی ایران‌رانیز بآسانی میتوان گرفت .

سلطان مرادخان پس‌از وصول نامهٔ عثمان پاشا برسنان پاشا وزیراعظم خشم گرفت واوراازوزارت‌اعظم معزول کرد، وفرهاد پاشا بیگلربیگی ولایت روملی [۱] را بمقام وزارت ثانی وسرعسکری‌قوای ترك درایران منصوب نمود ، وبجای‌وی با سپاه تازه‌ای مأمور ایران ساخت [۲] . سفیرایران‌را نیز در استانبول نگاهداشت‌وباو

۱ـ Roumélie ازمتصرفات عثمانی‌دربالکان .

۲ـ سنان‌پاشا که در ماه ربیع الثانی سال ۹۸۸ هجری بجای احمدپاشا صدراعظم عثمانی بدینمقام‌رسیده وبسرعسکری قوای‌ترك بسرحدات ایران آمده‌بود ، بشرحی که در متن گفته شد ، درآغازسال ۹۹۰ با ابراهیم خان سفیرایران باستانبول بازگشت و بسبب سعایت عثمان پاشا درروز ۱۹ ذوالعقدهٔ همانسال ازوزارت‌اعظم‌خلع وتبعید گشت. برخی ازمورخان‌ترك‌درسبب عزل او نوشته‌اند که‌چون‌این‌وزیر اصرارداشت که‌سلطان‌عثمانی خود بحدود حلب و دیار بکر رود وبدینوسیله‌سربازان ترك‌را درجنگ باقوای قزلباش تشویق و تقویت نماید ، زنان‌حرم‌سلطان که دوری او را طالب نبودند ودر شخص سلطان نیز نفوذ بسیارداشتند، اورا بعزل‌سنان‌پاشا وتبعید کردن وی‌ازپایتخت برانگیختند .



تصویر یک سرباز ترک

درقرن دهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۸۰

گفت بشاه‌محمد پیغام فرستد که مصالحه درصورتی‌میسرتواند بود که دولت‌ایران از تمام ولایاتی که‌بتصرف قوای عثمانی درآمده است چشم بپوشد ، وگرنه سرداران ترك پیشروی درخاك ایران ادامه خواهند داد . ۱

ابراهیم‌خان بوسیلهٔ یکی ازهمراهان‌خود عریضه‌ای بشاه محمد نوشت‌واورا از اظهارات سلطان عثمانی آگاه‌ساخت و ازجانب خود نیز اظهار عقیده کرد که با ملاحظهٔ اوضاع داخلی‌ایران ، قبول شرط دولت عثمانی ،یعنی‌چشم پوشیدن ازولایت شروان‌وپایان‌دادن‌جنگ، بصلاح‌ایرانست . وگرنه‌بیم‌آن خواهد بود که‌آذربایجان و کردستان نیزدرخطر افتد واز دست برود .

عریضهٔ ابراهیم‌خان هنگامی‌بشاه محمد رسید که او هنوز در خراسان بود . سرداران قزلباش باشرط مصالحه موافقت نکردند ودرجواب سفیرنوشتند که تسلیم شروان ممکن نیست واگر مصالحه با شرایطی که‌سنان پاشاپذیرفته‌بود ،امکان‌پذیر نباشد همچنان بجنگ ادامه خواهند داد .

فرهاد پاشا باشصت هزار سوار وسیصدتوپ‌به ارزروم‌رسید ودرسال ۹۹۱ با دستیاری‌رؤسای کرد ازراه‌قارص‌بولایت‌چخورسعد(ارمنستان) تاخت‌وآنجارا با قلعهٔ ایروان از محمدی‌خان‌تخماق، بیگلربیگی آنولایت، گرفت .کلیسای اوچمیازین را نیز باچندکلیسای‌دیگر ویران کرد وبامصالح‌آنها قلعهٔ ایروان راکه ویران شده بود ، تعمیر نمود . سپس قوای‌کافی درایروان گذاشت وخود بارزروم بازگشت .

درهمان سال حیدر پاشای‌چرکس، سرداردیگرترك، نیزبا پانزده‌هزارپیاده وسوار ، از راه شبه‌جزیرهٔ کریمه (قریم) ودریای سیاه ، باکشتی بیاری عثمان پاشا رسید وعثمان‌پاشابا کمك اوقوای امامقلی‌خان‌قاجار بیگلربیگی قراباغ وگنجه‌را

---

۱ ــ سلطان‌مرادخان‌ازابراهیم خان‌ترکمان سفیر ایران،وقتی که‌او باسنان‌پاشا باستانبول رسید، بااحترام ومهربانی بسیار پذیرائی کرد . ولی همینکه براثر سعایت عثمان پاشا ، برسنان پاشا خشم گرفت ، سفیر ایران را نیز بزندان‌افکند ویکچند نیزدربنای عمارات بسنگ‌ـ کشی واداشت . همراهان اوراهم که درحدود سیصدوشصت تن‌ازجوانان قزلباش بودند ، درکشتیهای دولتی، مانند بردگان واسیران، بکار پاروزدن گماشتند ؛

بسختی درهم‌شکست وسراسرشروان رابحکام ترک سپرد[۱] .

شاه محمد وحمزه‌میرزا پس‌ازمصالحه باعلیقلی‌خان‌شاملو ، ازخراسان بقزوین آمدند وزمستان آخرسال ۹۹۱ وآغاز سال ۹۹۲ رادرپایتخت بسربردند . پس ازآنکه فرهاد پاشا ارمنستان‌را گرفت ، امیرخان‌ترکمان بیگلربیگی آذربایجان ، وزیرخود را بقزوین روانه کرد واز شاه و شاهزاده‌استدعا نمود که‌برای دفع دشمن بار دیگر بآذربایجان روند .

درآغاز تابستان سال ۹۹۲ اردوی‌سلطنتی ازقزوین باز بسوی آذربایجان براه افتاد . درهمانحال محمدخان‌ترکمان حکمران کاشان، ومسیب‌خان تکلو حاکم‌ری، که‌ازسرداران بزرگ وصاحب‌نفوذقزلباش‌ودارای‌سواران‌وتفنگچیان‌زبردست بودند، بعنوان گردآوردن سپاه‌ازاردوی‌شاهی‌جدا شدند . محمدخان بکاشان‌ومسیب‌خان‌بری

۱ــ این‌جنگ در۱۹ ربیع‌الثانی ۹۹۱ (۱۲ماه مه ۱۵۸۳ میلادی) نزدیك قلعهٔ‌شابران (درشمال شهر شماخی) روی داد . مورخان ترك‌نوشته‌اند امامقلی‌خان‌قاجار باآنکه‌پنجاه هزار سوار داشت، بسختی مغلوب‌شد ، بطوری‌که سربازان ترك هفت‌هزار تن ازسواران قزلباش راسر بریدند‌وسه‌هزار کس را اسیر کردند . پس‌ازین‌فتح‌عثمان پاشا به باکورفت‌و جعفرپاشا از سرداران ترك رابجای خود در داغستان گذاشت و از راه شمال قفقاز برای تنبیه محمدگرای خان ، خان تاتار ، عازم شبه‌جزیرهٔ کریمه‌شد .

محمدگرای‌خان از وقتی که برادرش غازیگرای خان ، بدست سپاهیان ایران گرفتار شده بود ، برخلاف احکام سلطان عثمانی ازکمك بعثمان پاشا بر ضد ایران وحمله بخاك شروان خود داری میکرد و بهمین سبب مورد خشم سلطان مرادخان سوم گردیده بود . عثمان پاشا مأمور بود که برکشور تاتار حمله برد وخان‌تاتار را ازمقام خانی‌معزول کند وبرادرش آلپ‌گرای را بجای او بنشاند . ولی محمدگرای‌خان با چهل هزار سوار سردار عثمانی را در کفه (Caffa) ، از قلعه های معروف کریمه ، محاصره کرد . عثمان‌پاشا ناچارازسلطان کمك‌خواست وسلطان‌یکی‌سرداران ترك‌را باسپاه‌کافی‌بیاری وی فرستاد ودر همانحال یکی‌از برادران محمدگرای‌موسوم به اسلام‌گرای را هم ، که‌بیست و پنجسال داشت ودرشهرقونیه بسرمیبرد، به‌کریمه‌روانه کردتاجانشین‌وی گردد. سرانجام محمدگرای خان بدست برادردیگر خود آلپ‌گرای کشته‌شدوعثمان‌پاشااسلام‌گرای رابجای‌اومنصوب کرد وخود به استانبول رفت ودر ۲۰ ماه رجب ۹۹۲ (۲۸ ژویهٔ ۱۵۸٤)ازجانب‌سلطان بوزارت اعظم وسرعسکری‌قوای‌عثمانی درایران انتخاب گردید .

رفت ، و چنانکه بعدازاین گفته خواهدشد ، این‌دو سردارمایهٔ انقلاب‌وعصیان بزرگی شدند که‌ازطرفی‌موجب ضعف قوای‌ایران‌در برابرسپاه عثمانی واز طرفی‌دیگر سبب پیشرفت کار شاه‌عباس گردید .

عزل بیگلر بیگی آذر بایجان و آغاز طغیان‌سرداران ترکمان و تکلو

همینکه اردوی شاهی بآذربایجان رسید ، امیرخان ترکمان ، بیگلربیگی آنجا، بادوزاده هزار تن از بستگان‌وافراد طائفهٔ‌خود تا میانه باستقبال آمد و موردلطف ومهربانی‌فوق‌العادهٔ شاه و ولیعهد گردید . پس‌ازورودبه‌تبریزهم ، چون‌درمیزبانی‌شاه‌محمدو حمزه‌میرزا اشتیاق وعلاقهٔ‌بسیار نشان‌داد ، اعتماد و اطمینان‌حمزه‌میرزا رابخودجلب کرد، بطوری که‌این‌امرمایهٔ تحریك‌حسد و کینهٔ‌سایر نزدیکان‌و ندیمان‌شاهزاده، مخصوصاً‌سرداران استاجلووشاملو گشت .

حمزه‌میرزا دراین‌تاریخ هجده‌سال‌داشت‌و چون بحدرشد رسیده بود ، کارهای کشوری‌ولشکری بیشتر بادستوروصوابدیداوصورت‌میگرفت. چون‌جوانی‌خودخواه ومغرور بودودرشرابخواری‌نیزافراط میکرد ، باندك‌رفتار نامطلوبی خشمگین‌میشد و نزدیکترین کسان خودراآزرده میساخت . وقتی که سرداران‌قزلباش‌مادرش مهد‌علیا راکشتند سیزده ساله بود ، ولی چون بمادر علاقهٔ بسیار داشت ، کینهٔ قاتلان‌او را در دل گرفت وهمواره از پی‌بهانه‌میگشت تاایشان رااز میان‌بردارد . چون امیر خان ترکمان‌هنگام کشته‌شدن مادرش ازقزوین دوروظاهراً درآن جنایت بی‌تقصیر بود ، بعدازورودبه تبریز مصمم شد که‌او را با خود همداستان کند و بدستیاری وی کشندگان‌مادرراببسزارساند . ولی امیرخان، که‌بابرخی از آنان خویشی و دوستی داشت، بعنوان اینکه درآن‌هنگام‌باوجوددشمن بزرگی مانند سلطان عثمانی کشتن سرداران‌صاحب‌نفوذ وایجاداختلاف و نفاق درسران سپاه برخلاف‌صلاح‌وصوابست ، بااین‌کارمخالفت کرد . بعلاوه شاهزاده‌رااندرزداد که درشرابخواری‌امساك کندواز معاشرت باسرداران‌جوان، که‌بدینکار تشویقش میکنند،احتراز جوید .

چنانکه گفتیم، تقرب امیرخان به حمزه میرزا و توجه و احترام خاصی که شاهزاده نسبت باو داشت، ازطرفی مایهٔ تشویش خاطر قاتلان ملکه و ازطرفی موجب تحریك کینه وحسد امیران قزلباش، مخصوصاً سرداران جوانی که با شاهزاده انیس مجالس بزم و میگساری بودند، گردید. هر دو دسته در صدد بر آمدند که بوسائل گوناگون امیرالامرای آذربایجان را از نظر ولیعهد بیندازند و خودرا ازوجود وی و بستگانش، که در آذربایجان قدرت و نفوذ فراوان داشتند، آسوده کنند.

جوانانی مانند علیقلی بیگ فتح اغلی استاجلو و اسماعیل قلیخان شاملو، که ندیمان خاص و هم پیالهٔ شاهزاده بودند، در مجالس انس زبان ببد گوئی از امیرخان گشودند و ببهانه‌های گوناگون ازو سعایت کردند. از آنجمله قلعه‌ای را که او بر در خانهٔ خود ساخته بود، دلیل بددلی و قصد طغیان وی شمردند، و روزی که حمزه میرزا در کوشك جهان‌نما، خانهٔ یکی از پسران امیرخان، میهمان بود زروسیم فراوانی را که بر در و دیوار تالار آن خانه بکار رفته بود، نشان ستمکاری و بیدادگری امیرخان و بستگان او در بارهٔ مردم آذربایجان قلمداد کردند، و حمزه میرزا را بر آن داشتند که در حال مستی قسمتی از تصاویر زرنگار آن تالار و کتیبه‌های زیبای آنرا، که بدست هنرمندان ماهر نوشته و تذهیب شده بود، تباه و ناچیز گرداند.

کم کم سعایت بد خواهان مؤثر افتاد و میان حمزه میرزا و امیرخان کدورتی پیدا شد. مخصوصاً چون ولیعهد میخواست هرچه زودتر کشندگان مادر را از میان بردارد و امیرخان دراین امر بااو موافقت نمیکرد، شاهزاده مصمم شد که او را از امیرالامرائی آذربایجان معزول کند و مقامات بزرگ دولتی را ببرخی از جوانان قزلباش سپارد، تا بدستیاری ایشان منظور خود را زودتر انجام دهد.

بیگلربیگی چون مردی متکبر و خودخواه بود، از حضور درمجالس شاهزاده خود داری میکرد. حتی در بازی چوگان و قپق اندازی [1] مخصوصی هم که شاهزاده

---

[1] ــ قپق (بضم پ) چوب بلندی بود که درمیان میدان بزرگ شهر برپا میکردند و بر سر آن گوئی یا جامی زرین، و گاه ظرفی پراز سکه‌های طلا، قرار میدادند. سپس تیراندازان چابك‌دست آنرا هدف میساختند و آن نشانهٔ گرانبها از آن کسی میشد که بیك تیر ازفراز قپق بزیرش اندازد. این بازی که از جملهٔ تفریحات گوناگون پادشاهان صفوی بود قپق‌اندازی نامداشت.

درمیدان مقابل خانهٔ او ترتیب داده بود ، حاضر نشد . پس از آن نیز چون ایام عاشورا فرا رسید و از طرف شاه محمد در مسجد حسن پادشاه [۱] مجلس سوگواری برپا شد، بجای آنکه مانند سایر امیران در آن مجلس حاضر شود ، در خانهٔ خود مجلس تعزیه داری دیگر ترتیب داد. بدین سبب بدخواهانش در سعایت و ایجاد بدگمانی میان او و شاهزاده چیره تر شدند ، وعاقبت روزی حمزه میرزا در حال مستی با دشمنانش همداستان شد و نهانی بکشتن وی رضا داد .

امیرخان و سرداران ترکمان همینکه ازین امر آگاه شدند ، نزدیك ده هزار تن از افراد طائفهٔ ترکمان را، از سران قوم تا ملازمان خاصهٔ شاه ، در خانهٔ امیرالامراء گرد آوردند ،و آشکارا سر بشورش برداشتند ، وعزل و اخراج چندتن از سرداران نو دولت استاجلو و شاملو را، که از جملهٔ ندیمان خاص و مشاوران حمزه میرزا بودند [۲]، وشاهزاده بتحریك ایشان باامیرخان بیمهری آغاز کرده بود، خواستار شدند . حمزه میرزا که از این جسارت خشمگین تر شده بود ، او را رسماً از امیرالامرائی آذربایجان معزول کرد و فرمان داد تا حکم عزلش را در کوچه و بازار تبریز برای مردم بخوانند .

امیرخان هم چون خبر عزل خود راشنید، در قلعه‌ای را که گرد خانه خود ساخته بود بست و توپ و تفنگ بر برج و بارهٔ قلعه برد و از بالای برجی که مقابل دولتخانه ، یعنی مقر شاه ، بود بتیراندازی پرداخت .

حمزه میرزا نیز فرمان داد که شاهی سیون کنند ، یعنی در شهر جار بزنند که از طائفهٔ ترکمان هرکس که فرمانبردار و هوا خواه دودمان صفویست، بردر دولتخانه حاضر گردد ، و هر کس که طرفدار امیرخان است بقلعهٔ او رود . طائفهٔ ترکمان چون صلای شاهی سیون شنیدند، امیرخان را رها کردند و دسته دسته بدولتخانه آمدند . حتی خان ترکمان پسران و برادران خویش را نیز بخدمت شاه فرستاد ، تادر زمرهٔ شاهی‌ـ

۱ـ مقصود اوزون حسن ترکمان بایندری امیر آق قویونلو است که از سال ۸۵۷ در دیار بکر و قسمتی از ارمنستان حکومت میکرد و از سال ۸۷۲ با برانداختن سلسلهٔ قراقویونلو بر آذربایجان و عراق عرب و قسمت بزرگی از مغرب و جنوب ایران نیز دست یافت و شهر تبریز از سال ۸۷۶ پایتخت وی بود، وتا سال ۸۸۲ پادشاهی کرد.

۲ـ مثل علیقلی بیك فتح اغلی استاجلو و محمد بیگ ساروسولاغ استاجلو و اسماعیل قلیخان (معروف به اسمی‌خان) شاملو.

سیو نان در آیند . ولی خود جرئت بیرون آمدن از قلعه را نداشت .

سرانجام چون حمزهٔ میرزا مصمم شد که قلعهٔ اورا بزور بگیرد ، جمعی از امرا وساطت کردند و امیرخان را از قلعه بزیر آوردند و برسم گناهکاران شمشیر بر گردنش افکندند و بحضور شاهزاده بردند. حمزه میرزا چون وی را بدانحال از کرده پشیمان دید، شمشیر از گردنش برداشت و بظاهر باوی ملاطفت کرد، ولی روز دیگر دستور داد که اورا بقلعهٔ قهقهه بردند و تمام دارائیش را تصرف نمود.[1] سپس علی قلی بیگ فتح اغلی استاجلو را که بی‌مهری با امیرخان وعزل و حبس او بصوابدید و تحریك وی صورت گرفته بود، بالقب خانی بامیرالامرائی آذربایجان و حکومت تبریز منصوب کرد، و اورا بخطاب قرداش یا برادر ، مفتخر گردانید و سران طایفهٔ استاجلو، که از بیم امیران ترکمان و تکلو از کارها کناره گرفته بودند ، دوباره مورد لطف و عنایت شاهزاده شدند و بمنصبهای بزرگ رسیدند .

عزل و حبس امیرخان بتحریك سرداران استاجلو و شاملو، آتش اختلاف طوائف بزرگ قزلباش را تیزتر کرد، و چون بسیاری از سران طوائف ترکمان و تکلو ، با امیرخان بستگی داشتند، برای حفظ جان خود بیش از پیش بهم نزدیك شدند و نهانی برضد ولیعهد و سرداران استاجلو و شاملو بتوطئه پرداختند . حمزه میرزا نیز از خبر توطئهٔ ایشان برآشفته و خشمگین شد و فرمان داد که امیرخان را در قلعهٔ قهقهه نابود کردند. کشتن امیرخان سرداران مخالف را گستاخ‌تر و کینه‌توزتر کرد ، چنانکه آشکارا برحمزه میرزا قیام کردند و بشرحی که خواهد آمد، با او ازدر جنگ درآمدند ، واین گونه تحریکات داخلی نیروی مقاومت قوای ایران را در برابر سپاهیان ترك در هم شکست و موجب از دست رفتن سراسر قفقازیه و قسمت بزرگی از آذربایجان گردید .

۱ــ امیرخان ترکمان محبوبه‌ای بنام بی‌نظیر داشت که بینهایت مورد عشق و علاقهٔ وی بود . چون اورا بقهقهه فرستادند استدعا کرد که بی نظیررا ازوجدا نکنند و بامر حمزه میرزا معشوقه اش را نیز همراه وی کردند . در کتاب قصص‌الخاقانی نوشته شده است که امیرخان شاهزاده حمزه میرزا راتحریك میکرد که پدرراازسلطنت بردارد و سکه و خطبه بنام خود کند ، و ولیعهد بدین علت وعلل دیگر اورا بزندان افکند و کشت .

۱٤

حملهٔ عثمان پاشا به آذربایجان

و سقوط تبریز

بشرحی که پیش‌ازاین گذشت ، تاسال ۹۹۱ تمام‌ولایات شروان وشکی‌وقسمت مهمی ازارمنستان ، با قلعهٔ معروف‌ایروان ، بدست عثمان‌پاشا وفرهاد پاشا،سرداران ترک‌تسخیرشد وازدست حکام‌قزلباش‌بیرون‌رفت . درهمانحال‌سلطان‌مرادخان، که بتحریك عثمان پاشا میخواست از ضعف دولت‌صفوی‌واختلافات داخلی ایران‌استفاده کند وسراسر آذربایجان رابگیرد، آنسردار را از شروان باستانبول احضارو بمقام بزرگ وزارت اعظم منصوب نمود ، وبا دویست‌و شصت هزارسوار و پیاده بتسخیر آذربایجان فرستاد . [۱]

۱- پس از آنکه عثمان پاشا از کریمه بها ستانبول رسید ، سلطان مرادخان سوم گروهی‌ازوزیران وامنای‌دولت وسرداران بزرگ را باستقبال‌وی فرستاد واورابوزارت اعظم برگزیدوخرگاه بزرگ‌بسیارگرانبهائی‌راکه‌شاه‌طهماسب‌اول هشت‌سال‌پیش‌از آن، درضمن‌هدایای‌دیگر، برایش‌فرستاده بود ، بوی‌بخشید . پایه‌هاوتیرهای این‌خرگاه‌سراپااز طلاومرصع بجواهر گرانبهابود و باطنابهای ابریشمین‌استوارمیشد . شاه طهماسب‌درسال ۹۸٤ هجری، اندکی پیش‌ازآنکه‌بمیرد ، محمدی‌خان تخماق استاجلو، بیگلربیگی چخور سعد (ارمنستان) را بسفارت روانهٔ استانبول کرد تا جلوس سلطان مرادخان سوم را تهنیت گویدومناسبات دوستانهٔ دودولت رامحکمتر کند وسلطان عثمانی را با ولیعهدی پسرخود حیدرمیرزا موافق‌سازد. این‌سفیر با ۲۵۰ تن‌از جوانان قزلباش وپانصدشتر باروبنه‌باستانبول رفت وسلطان عثمانی اورا باتشریفات بسیار واحترام وتکریم فراوان‌پذیرفت، بطوریکه تاآنزمان نسبت بهیچیك از سفیران اروپائی وآسیائی ازطرف‌دربار عثمانی‌آنهمه تجلیل واحترام‌نشده بود. ازجملهٔ‌هدایای‌شاه‌طهماسب برای‌سلطان‌مرادخان‌سوم، گذشته‌ازخرگاه گرانبهائی که‌تعریف کردیم ، یك‌نسخهٔ قرآن و یك‌نسخه‌شاهنامهٔ بسیار نفیس و سی مجلد دواوین‌شاعران‌دیگر،وچهل‌قالی قیمتی‌وشش صندوقچهٔ‌جواهر پراز الماس وزمردویاقوت‌ولعل ومروارید ومقداری شمشیرهای خراسانی وکمانهای‌چاچی‌ونمدهای عراقی و پارچه های ابریشمین‌یزدی‌وقمی وامثال آن‌بود .

دراین‌هنگام شاه محمد و حمزه میرزا در تبریز بودند. شاه محمد در امور دولتی هیچگونه‌مداخله‌ای نداشت [۱] وحمزه میرزا نیز بحکم جوانی ومعاشرت باجوانان بی‌تجربه‌ای مانند خویش، سرگرم باده خواری وعیاشی بود.

درآغاز سال ۹۹۳، که‌عثمان پاشا باقوای بسیار درشهر ارزروم مستقر گشته مقدمات حمله‌بآذربایجان‌رافراهم میساخت، شاهزاده‌حمزه‌میرزا بگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ **عالم آرای عباسی**: «... باقتضای ایام بهار جوانی بتجرع راح ریحانی ولوازم عیش وکامرانی پرداخته ازگلرخان‌لاله عذارکامستان بودند وایام نشاط انگیز بهار را درعشرت آبادتبریز بخرمی‌وحضور گذرانیده با **شیطان** نام‌آهنگر پسری، که علیقلی خان فتح‌اغلی از اصفهان آورده بود، و فی‌الواقع چهرهٔ آتش آفروزش مانندکورهٔ آهنگری میتافت، تعلق وتعشق آغازنهاده ازباغ‌وصالش گلهای‌آرزومی‌چید ... [۲]»

پس‌ازبهار نیز به ییلاق قراباغ رفت و سه ماه تابستان راهم بعیش و عشرت

۱ـ شاه‌محمد بسبب‌ضعف نفس و درویش‌خوئی و کوربودن، دست از امورسلطنتی کشیده فقط بعنوان شاهی قناعت کرده بود. غالباً درحرمسرابسرمیبرد و بمعاشرت زنان یاکارهای کودکانه‌مشغول بود. از آنجمله نوشته‌اند که:«گاه‌چندگربه رالباسهای‌ابریشمین می‌پوشانید وزنگوله‌های زرین برگردن‌می‌بست و فرمان میدادکه شیپور و کرنا بزنند. آنگاه خوددست میزد وشادی میکرد، وچون باومی گفتند که: «شاها سربازان عثمانی فلان شهررا گرفتند، چراراحت‌نشسته‌ای؟ درجواب بتغیر میگفت: «صبر کنید تا عروسی گربه‌های من‌تمام‌شود!»

بهمین‌سبب‌مردم‌تبریز برای‌او‌تصنیفهای توهین‌آمیز ساخته‌بودندکه مطربان درساز میزدند. ازآنجمله هنگامیکه شهرتبریز بدست عثمان‌پاشا افتاد، تصنیفی برایش ساختند که چنین آغاز میشد:

«توتبریز راویران‌کردی وبسلطان مراد سپردی.»

همچنین‌نوشته‌اندکه چون کوربودمصاحبان‌وهمراهانش‌غالباًاوراوسیلهٔ تفریح وخندهٔ خودمیساختند. مثلا چون سوارمیشد، هرچندکه‌درزمین‌هموار و بیدرخت گردش میکرد، همراهانش بدروغ میگفتند: «قربان‌سرمبارک، رافرودآوریدکه شاخه‌ای‌درپیش‌است» و چون آن‌بیچاره مدتهاسرخود راازبیم‌آن‌شاخهٔ خیالی‌همچنان خم‌نگاه میداشت، باومیخندیدند.

(از تاریخ‌زکریا، مورخ‌ارمنی - چاپ‌بروسه، ص ۱۱ و ۱۲)

۲ ـ عالم‌آراء ـ چاپ تهران، ص ۲۲۳ ـ شاعری‌دروصف‌این‌آهنگرپسر گفته‌بود:

عاشق چورخ تو بیندازجان‌گذرد | تیر مژدات ز سینه پران‌گذرد

ازدولت هم نامیت‌ای صنع خدای | شك نیست که‌حق زجرم‌شیطان‌گذرد

گذارنید تا آنکه عثمان پاشا بمرزهای آذربایجان رسید و خطر نزدیك شد. آنگاه درصدد گردآوردن سپاه برآمد وامیران قزلباش را، که در قلمرو حکومت و تیول خویش درولایات دوردست پراکنده بودند ، باقوای مخصوص هریك احضار کرد. فرمانها واحکامی درین باره صادر و بوسیلهٔ قورچیان باطراف کشور فرستاده شد. ولی بسیاری ازسرداران بزرگ ترکمان و تکلو ، مانند محمدخان ترکمان حاکم کاشان، و ولی‌خان تکلو حکمران همدان، و مسیب‌خان شرف‌الدین اغلی تکلو حاکم ری ، که از قتل امیرخان رنجیده خاطر بودند ، ازاطاعت فرمانش سرباز زدند [۱] و ازلشکرهای فارس و کرمان وعراق هیچکس به آذربایجان نیامد.

دردربارشاه محمد وولیعهد سرداران پیرومجرب معتقدبودند که باید بشیوهٔ شاه طهماسب اول ، هنگام حملات سلطان سلیمانخان قانونی ، مردم شهرتبریزرا بنواحی قراجه داغ ، که قلعه‌های محکم‌دارد ، انتقال داد وشهررا بکلی‌ازمردم و آذوقه‌خالی

۱ــ حمزه میرزا بسرداران ترکمان وتکلو، که ازو رنجیده‌خاطر بودند، نوشته بود که : « . . . طوائف قزلباش صوفی و یکجهت اینه‌ودمان ولایت نشانند وجان باختن در راه ولینعمت راادنی مراتب‌اخلاص میدانند. امیرخان ازجادهٔ اخلاص‌منحرف گشته‌ازوامری چند سانح شدکه موجب نقار خاطر اشرف گشته بجزای خود رسید و دیگری را در آن مدخل نبود وغباری ازسایرامراوغازیان ترکمان در صفحهٔ‌خاطر نیست . چه‌ادهم‌خان‌ترکمان که‌ازعظماء آن‌طائفه است ،در ملازمت معزز ومحترم ومنظور انظار شفقت است. ایشان خیالات فاسده از دماغ‌بیرون کرده‌خودرادغدغه آلود نسازند که‌این اطوار بادعوی‌ارادت واخلاص موروثی‌منافات دارد ومعذالك مخالفان کمر بتسخیر ملك ایران‌واستیصال طوائف قزلباش‌بسته‌اند. حالاعزیمت‌شهرشهرهٔ تبریز، که گورخانهٔ صدسالهٔ قزلباش‌است وتختگاه سلاطین‌ایران ، دارند . باقتضای عقل دوراندیش عمل نموده نظر برمآل حال‌اندازند واز روی ارادت واخلاص ودولتخواهی ویکرنگی جمعیت نموده با لشکرهای آراسته متوجه پایهٔ سریرسلطنت مصیر گردند و دامن ارادت واخلاص صدسالهٔ‌خودرا بلوث‌عصیان‌آلوده نسازند وهمت بر آن مقصوردارند که درر کاب فلکفرسا مردانه وار بمعرکهٔ‌کارزار شتافته بمدافعهٔ مخالفان‌پردازند وپس‌از دفع دشمن بیگانه، هرملتمسی که داشته‌باشند عرض نموده در انجاح مطلب خود کوشند . چه‌ظاهراست که هرگاه شهرتبریز وولایت‌ازدست‌قزلباش بیرون رودومملکت آذربایجان که‌خلاصهٔ ممالك‌ولشکرخیزایرانست ، بتصرف‌مخالفان‌قرار گیرد ، نقص تمام‌باین‌دولت راه‌یافته‌این‌فتنه برسایرممالك سرایت‌میکندوپیداست که‌مآل‌حال قزلباش بکجاانجامد . . .» تاریخ عالم‌آرای عباسی ، چاپ‌تهران ، صفحهٔ ۲۳۴.

کردو همینکه تبریز بدست‌دشمن افتاد، راه آذوقه را بروی‌او بست و بدینوسیله بترک شهر و عقب‌نشینی مجبورش ساخت . ولی‌سرداران غیورجوان و نورسیدگان قوم‌با این عقیده مخالفت کردند و گفتند که‌تبریزدر حدود پنجاه هزار جوان دلیرجنگجو دارد که‌برای‌حفظ جان ومال وبستگان خویش مردانه از شهر دفاع خواهند کرد . بهتر است که کوچه‌هارا سنگربندی کنند واز ورود دشمن بشهر جلوگیری نمایند. حمزه میرزا نیزاین‌رای راپذیرفت و بمردم تبریز پیغام‌داد که‌از ترك كردن‌شهرخود-داری کنند ، وباسنگربندی کوچه‌هاو جنگ دشمن را از شهر خویش برانند . حتی دستورداد که‌اگر کسی‌ازشهر بگریزد اورا بکشند واموالش‌را بتاراج‌دهند.

مردم‌تبریزهم‌مردانه بدفع‌دشمن کمر بستند و بسنگربندی‌و مدافعه‌مشغول‌شدند. درهمانحال قوای عثمانی بحوالی‌شهر تبریزرسید وحمزه میرزا که با ده هزار سوار مراقب حرکات‌دشمن بود ، بسبب کثرت سواران‌دشمن جرئت‌خودنمائی‌وجنگ نکرد. مدافعان تبریزهم در برابر نیروی مجهز وعظیم ترك‌کاری از پیش نبردند . بسیاری ازسنگرها از گلولهٔ توپ‌متلاشی گشت وراه‌شهر برقوای دشمن گشوده‌شد . چندتن از سرداران قزلباش که‌مأمورفرماندهی وتعلیم مدافعان‌شهربودند ، باردوی ولیعهد گریختند ومردم تبریزچون از کمك شاه وشاهزاده نومید شدند ، ناچار چند تن از روحانیان‌تبریز را نزدعثمان پاشا فرستادند واز دراطاعت و تسلیم درآمدند . عثمان پاشاهم، که‌ازدلاوری‌و بیباکی‌مردم‌تبریز آگاه‌بود، راه‌سازش ومسالمت‌پیش گرفت ومردم را بحفظ آرامش‌واحتراز از اقدامات مخالفت آمیزدعوت‌نمود. ولی‌بسیاری ازاهالی‌تبریز، که‌آمیزش‌ایرانی‌و ترك‌را بعلت‌اختلافات‌مذهبی‌امکان ناپذیرمیپنداشتند، وازتعصب و کینه‌جوئی ترکان آگاه بودند ، دارائی خودرا درزیر زمینها و چاهها پنهان کردندو نهانی گریختند. لکن‌این‌از بیگانه گریختگان‌اکثردر بیراهه‌هاو گردنه-ها گرفتارراهزنان‌وطنی‌شدندو اگرجانی‌بدر بردندنقدینه‌ولباس‌خودرا ازدست‌دادند.

عثمان پاشا شهر تبریزرا بآسانی گرفت[1] ودستورداد تا درآنجاقلعه‌ای‌بسازند

۱ــ درروزسه‌شنبهٔ ۲۷ رمضان سال ۹۹۳ هجری‌قمری .

وآنچه آذوقه واسلحه بجنگ آورده بوددر آن قلعه جای داد و جعفرپاشا ازسرداران ترك را، که به اخته معروف بود، بحکومت تبریزوحفظ آنقلعه مأمور کرد .

مردم تبریز باآنکه بظاهرازدراطاعت ومسالمت درآمده بودند ،هنگام فرصت از کشتن سربازان ترك وغارت اموال ایشان غافل نمی نشستند وغالباً هنگام شب راهی بقعله یافته آنچه را که ترکان هنگام روز ساخته بودند ویران میکردند. عاقبت روزی خبر رسید که تبریزیان یکی از سرادارن عثمانی را در حمامی کشته جسدش را بچاه افکنده اند . عثمان پاشا ازین خبر بسختی برآشفت وفرمان قتل عام داد .

یکروز از بام تاشام سربازان ترك مردم تبریز را از زن ومرد و کودك طعمهٔ شمشیر ساختند و اموالشان را بیغما بردند . در پایان روز، که عثمان پاشا بوساطت خیراندیشان امر بترك مردمکشی داد ، شهر تبریز، که ازآبادی وزیبائی درسراسر ایران مانند نداشت ، بقبرستانی مرگبار مبدل شده بود .

عثمان پاشا نزدیك چهل روز درتبریز بماند . درینمدت حمزه میرزا که جوانی دلیر وجنگجوی وغیور بود ، بسبب کمی سپاه قزلباش ودشمنی ونفاقی که میان سران لشکر وجودداشت ، نتوانست برشهر بتازد وبجنگ بزرگی اقدام کند . اماسه بار در اطراف شهر میان سرداران قزلباش وسپاه عثمانی نبردهائی درگرفت که مخصوصاً بسبب شجاعت وبیباکی حمزه میرزا ، بپیروزی ایرانیان منتهی شد . درین نبردهای کوچك بقوای دشمن آسیب فراوان رسید ، ودریکی از آنها چندتن ازسرداران وپاشایان بزرگ عثمانی کشته یااسیر شدند [۱]

۱ــ حمزه میرزا ، گرچه بعللی که درمتن اشاره کرده ایم ، نتوانست ازشهر تبریز دفاع کند ، بقوای دشمن دراطراف آنشهر صدمات بسیار زد . از آنجمله پیش ازآنکه عثمان پاشا برتبریز دست یابد ، یکبار درنزدیکی مرند و خوی برطلایهٔ سپاه دشمن حمله برد و هفت هزارتن ازسواران ترك را هلاك کرد . پس از سقوط تبریز هم یکبار دیگر با بیست هزارسوار برسی هزارسرباز ترك که در شب غازان اردوزده بودند ، تاخت ونزدیك بیست هزارتن ازایشان رانابودساخت . بارسوم نیزدرنزدیکی شهر تبریز با بیست وهشت هزارسوار قسمتی از توپخانهٔ عثمانی راتصرف کرد وهجده هزارشتر بغنیمت گرفت وبیش از بیست هزار

« بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد »

درهمانحال عثمان پاشا بمرض خناق گرفتار شد ودر گذشت [۱]، و سردار دیگر بنام چغال اغلی (یاچغال زاده)، که بجای وی فرماندهی سپاهیان ترك را بعهده گرفته بود، مصمم شد که جمعی از قوای عثمانی را بسرداری جعفرپاشای اخته درقلعهٔ شهر بگذارد و با بقیهٔ سپاه بخاك عثمانی باز گردد.

همینکه چغال اغلی با عمدهٔ قوای عثمانی از تبریز کوچ کرد، حمزه میرزا با دوازده‌هزار سواری که باخود داشت، اورا دنبال نمود و درحوالی شنب‌غازان، بر عقب‌سپاه دشمن تاخت وجنگ سختی در گرفت. درین‌جنگ باآنکه روحیهٔ سربازان عثمانی، بسبب‌مرگ سردار لایق وجسور ایشان عثمان پاشا، ضعیف گشته و سپاه ترك درحال عقب نشینی بود، بچند علت کار مهمی از پیش نرفت. یکی آنکه عدهٔ سواران قزلباش دراینزمان ازدوازده‌هزار نمیگذشت واین‌عده در برابر قوای عظیم چغال‌اغلی ناچیز بود. دیگر آنکه سرداران قزلباش بر یکدیگر بچشم دشمنی و حسد و رقابت مینگریستند، و هنگام نبرد از پشتیبانی و یاری یکدگر مضایقه میکردند. سوم آنکه سرداران‌وسربازان چون بپیشرفت کار حمزه میرزا ایمان‌واعتمادی نداشتند، تحصیل غنیمت ومال را برفداکاری‌وجانسپاری درراه شاه وشاهزاده برترمیشمردند وهمینکه چیزی‌از اموال‌دشمن بچنگ می‌آمد، دست‌از جنگ وپای‌ازمعرکه بیرون میکشیدند. بطوری که اندك اندك افراد سپاه پراکنده میشدند واز قوای معدود ولیعهد کاسته میشد.

حمزه میرزا خودجوانی دلیر وجنگجو ومتهور بود واگرسرداران‌هم‌پشت‌و فداکاری داشت قطعاً میتوانست برسپاه دشمن تلفات جبران ناپذیر وارد سازد. ولی بسیاری از سردارانش هدفی جزازمیان‌برداشتن‌یکدیگرو تحصیل مال ومقام نداشتند وجنگ برای ایشان وسیلهٔ انجام‌این دومنظور بود. میزان اختلاف ونفاق سرداران

بقیهٔ حاشیهٔ ازصفحهٔ پیش:

سوارترك را ازپای‌در آورد. (ترجمهٔ‌فرانسهٔ تاریخ هامر — چاپ‌پاریس‌درسالهای ۲–۱۸۴۰) حتی برخی ازمورخان نوشته‌اند که عثمان‌پاشا پس‌ازشکست اخیر ازغصه‌مرد.

۱– در روز پنجم ذی‌القعدهٔ ۹۹۳ هجری قمری – ۲۹ اکتبر ۱۵۸۵ میلادی. (پس ازمرك عثمان پاشا، سلطان‌مرادخان سوم‌مقام وزارت اعظم عثمانی را به‌خادم‌مسیح پاشا داد.

قزلباش را درین زمان، از مطالب زیر، که از تاریخ **عالم آرای عباسی** نقل میشود، میتوان دریافت. **اسکندر بیگ** مؤلف این کتاب خود با اردوی حمزه میرزا همراه و شاهد وقایع بوده است. مینویسد:

« ...... در موضع **مایان** جنگ عظیم بوقوع انجامید. اسماعیلقلی‌خان وطائفهٔ شاملو اسب جلادت پیش راندند ورومیه (قوای ترک) زور آورده، جمعی کثیر بمدافعهٔ ایشان شتافته، غازیان را بازگردانیدند. از قضای الهی در آن صحرا آب انداخته بودند و گذار طائفهٔ شاملو بدانجا افتاده اسبان تا سینه بگل فرورفتند، ورومیه زور آورده، اگر لحظهٔ مدد نمیرسید جوانان کارآمدنی شاملو در گل بقتل میرسیدند. **پیرغیب خان استاجلو** که چرخچی بود بمدد پیش رفته رومیان را پس نشاند و غازیان شاملو بصد تشویش و تعب از وحل بیرون آمدند. یکی از برادران اسماعیل قلیخان با جمعی از طائفه شاملو بقتل رسیدند.

« ... بالجمله درین روز زیاده کاری از پیش نرفت. علیقلیخان فتح اغلی بنابر سوء مزاجی، که از رشک وحسد ارباب مناصب و مقربان بساط دولت را با یکدیگر میباشد، با اسماعیل قلیخان داشت، با پیرغیبخان اظهار کدورت نمود که امداد شاملو نموده نگذاشتی که او بین الاقران خجلت زده و مغلوب گردد. هرگاه میانهٔ لشکر شیوهٔ نفاق وعدم اتفاق بدینسان رواج داشته باشد، پیداست که چه مهم از پیش رود. بالجمله نواب جهانبانی (یعنی حمزه میرزا) تا **طسوج** دست از تعاقب برنداشته بقدر مقدور لوازم سعی و کوشش بجای آورد والحق در این معارك و محاربات از نواب جهانبانی تقصیری واقع نشد و از روزیکه متوجه حرب وقتال گشتند تا چهارده روز درع و خفتان از تن بیرون نکردند ... امامخالفان زیاده از حیز شمار بودند ومقاومت با آن لشکر بیقیاس مافوق قدرت ملازمان موکب عالی بود. نفاق پیشگان قزلباش را خود چگویم، که دیدهٔ بصیرتشان از مآل اینحال پوشیده شده بود وهمت در نهادشان نبود که وساوس شیطانی را ازدل بیرون کرده قدم برجادهٔ اخلاص نهند و بمحض لجاجت وعناد سررشتهٔ تدبیر از دست داده درین قضیه باجمعهم رفاقت وهمراهی نکردند ... » [۱]

حمزه میرزا چون در تعقیب دشمن، که بمرزهای عثمانی نزدیك میشد، نتیجه‌ای ندید، به تبریز بازگشت تا بتسخیر قلعهٔ آنشهر، که دردست جعفر پاشای اخته بود، همت گمارد. نویسندهٔ عالم آرای عباسی دربارهٔ شهر تبریز پس از عزیمت قوای ترك و باز–

۱ــ عالم آرای عباسی، چاپ تهران، ص ۳۱ــ۲۳۰.

گشت حمزه‌میرزا بآنشهر ، چنین مینویسد :

« . . . . . راقم‌حروف‌دراردوی معلی‌بود . روزی که بشهرآمد طرفه شهری بنظر درآمد . جمیع خانها که بطلا ولاجورد تزئین یافته بود ، خراب شده درها و پنجره‌های نقاشی کنده‌شده‌و بجای‌هیمه‌سوخته‌شده بود. درختان باغهاو باغچهاقطع‌شده هیمهٔ سالیانه‌بقلعهٔ کشیده ،واز چندین‌هزارخانهٔ‌دلنشین‌یکخانه که‌استعداد نشیمن‌یکی از اوسط الناس را داشته باشد ، سالم نمانده بود وجمیع دکاکین وخانات‌کاشی‌کار دوطبقه‌وحمامات ویران‌شده، اجساد قتیلان‌تبریزی‌همچنان‌در کوچهاو بیوت‌و بازارها افتاده بود . مجملا شهر نشاط انگیز تبریز باآنهمه نزاهت وخرمی که داشت ویرانهٔ بنظر درآمده که‌از مشاهدهٔ‌آن‌خاطرها مشوش ودماغ سنگین دلان‌پریشان میشد . مولانا فروغی تبریزی این بیت را مناسب‌حال گفته :

وقوع کربلا تسکین‌در دم‌میدهد ورنه

دلم‌در حسرت‌تبریز ویرانتر ز تبریز است.....» [1]

کشمکش برای تسخیر قلعهٔ تبریز

حمزه‌میرزا باا ندك‌سپاهی که‌دراختیار داشت،درزمستان سال۹۹۳ همت بتسخیر قلعهٔ تبریز گماشت . ولی‌بسبب کمی‌سپاه ونداشتن‌سرداران لایق‌کارآزمودهٔ باایمان، ومخصوصاً بعلت دوروئی ونفاقی که میان سرداران وجود داشت،نتوانست آنقلعه‌را ازهمه طرف محاصره کند . نداشتن توپ وآلات‌لازم قلعه‌گیری‌نیز اینکاررا دشوار ترمیساخت. یگانه توپی‌را که‌ازدوران شاه‌طهماسب‌دریکی‌ازقلعه‌های‌آذربایجان‌باقی مانده‌بود، بپای‌قلعهٔ تبریزآوردند وبا آن‌قسمتی‌ازیك‌برج قلعه‌را ویران کردند. ولی سربازان‌ترك‌ازقلعه بیرون‌تاختند ومهاجمان‌قزلباش‌را با آتش‌تفنگهای‌خود پراکنده ساختند وتوپ‌را بدرون قلعه کشیدند .

حمزه‌میرزا فرمان داد که‌بساختن‌توپ‌دیگراقدام کنند . لوازم‌ریختن‌این توپ پس‌ازدوماه فراهم‌شد، ولی چون متصدیان کارمهارت‌کافی‌نداشتند ، ازعهدهٔ‌انجام‌آن برنیامدند . باتوپ سومی هم ، که‌پس‌از چهل‌وپنج‌روزمهیاشد ،کاری‌از پیش‌نرفت .

۱ــ عالم آرای عباسی ، چاپ‌تهران ، صفحهٔ ۲۳۱.

درهمانحال حوادث دیگری روی داد که بیش از پیش مایهٔ ناتوانی سپاه ایران شد. از آنجمله یکی آنکه **شاهرخ خان مهردار**، که از سرداران نامی و رئیس طائفهٔ ذوالقدر بود، بخیال اینکه زودتر بر قلعه دست یابد، باسپاهی اندك خودرا بنزدیکی قلعه رسانید. ترکان که از کمی قوای او آگاه بودند ناگهان از قلعه بیرون تاختند و پس از زدو خورد کوتاهی شاهرخ خان رادستگیر کردند و پسرش را باجمعی از سران قزلباش کشتند.

دیگر آنکه **قلی بیگ افشار**، سردار معروف دیگر، که منصب بزرگ **قورچی‌باشی** داشت، بقلعهٔ تبریز نزد جعفر پاشا گریخت. علت فرار قورچی‌باشی آن بود که چون کشتن مهدعلیا مادر حمزه میرزا بتحریك وی و همدستانش، مانند محمدخان ترکمان، صورت گرفته بود، شاهزاده همواره براو بچشم کینه جوئی مینگریست و دنبال فرصت مناسبی میگشت تا ازو وسایر کشندگان مادر انتقام گیرد. حتی روزی که سرداران رابگرفتن قلعهٔ شهر تحریض میکرد، زبان بتوبیخ و تهدید ایشان گشود و در ضمن عتاب و سرزنش بقتل مادر وانتقامجوئی خویش اشاره کرد.

در همین اوقات خبر رسید که **محمدخان ترکمان** و **ولیخان تکلو**، باجمعی از امیران قزلباش متفق گشته بقصد تلافی خون امیرخان، امیرالامرای مقتول آذربایجان، بجانب تبریز پیش می آیند. علیقلیخان فتح اغلی استاجلو، امیرالامرای تازه و رفقای او، که مسبب قتل امیرخان بودند، بعنوان آنکه ممکنست قورچی باشی با نزدیك شدن محمدخان، دوست و همدست دیرین خود درشهر تبریز مایهٔ فتنه و فسادی گردد، شاهزاده را بکشتن وی تحریك کردند. حمزه میرزا نهانی منصب قورچی‌باشی را بیکی دیگر از سرداران افشار داد و او را بکشتن قلی بیگ مأمور کرد. اما قلی بیگ بوسیلهٔ برادرزادهٔ خود از این دستور نهانی آگاه شد، و پیش از آنکه مأموران بخانه‌اش ریزند، خودرا باچندتن از سرداران نامی دیگر بپای قلعه رسانید و تاج قزلباش * را از سر بدرون خندق انداخت و بدینصورت تسلیم قوای دشمن گردید.

حادثهٔ دیگری نیز موجب شکست کار و نومید گشتن ایرانیان از تسخیر قلعهٔ تبریز شد. حمزه میرزا از آغاز بازگشت خود بتبریز دستور داده بود که از مسجد حسن‌پادشاه مخفیانه بدرون قلعه نقبی بزنند، تا از آنجا بداخل برج قلعه راه یابند ودرهای

قلعه را بروی مهاجمان بگشا نید . این نقب بهمت ایرانیان پس از چند ماه کنده شدو بپشت دیوار قلعه رسید ، وچند روزی بیش نمانده بود که بدرون قلعه منتهی گردد . ولی قلی بیگ قورچی باشی چون بقلعه گریخت، جعفر پاشا سردار ترک را از وجود نقب آگاه کرد . سربازان ترک سر نقب را گشودند و با آتش تفنگ ایرانیان را تا مسجد حسن پادشاه عقب راندند ، و جمعی ازسربازان قزلباش را کشتند . در نتیجه این نقب نیز ویران شد و زحمات چند ماهه بر باد رفت .

براثراینگونه حوادث نامساعد ، حمزه میرزا ازگشودن قلعهٔ تبریز نومید شد و چون خبر رسید که محمد خان ترکمان وولی خان تکلو با جمعی از متحدان و همدستان خویش به تبریز نزدیک میشوند ، ناچار آمادهٔ دفع ایشان گردید .



تصویر یک تفنگچی ترک

در قرن یازدهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۹۶

۱۵

اختلاف حمزه میرزا باامیران ترکمان و تکلو و ذوالقدر

هنگامی که‌شاه‌محمدو حمزه میرزا در آغاز تابستان‌سال ۹۹۲ ازقزوین بجانب آذربایجان حرکت کردند، بطوریکه پیش‌ازاین نیز اشاره‌شد، دوتن ازسرداران نامی قزلباش، محمدخان ترکمان حکمران کاشان‌ومسیب‌خان‌تکلو حاکم‌ری، ازاردوی شاهی‌جداشدند و ببهانهٔ گردآوردن لشکرهریك بمقرحکمروائی‌خود رفتند. چندی بعد که ولیعهد امیرخان موصلوی ترکمان ، امیرالامرای‌آذربایجان را بتحریك امیران‌استاجلو وشاملو دستگیر ودر قلعهٔ قهقهه محبوس کرد ، سران طوائف‌تکلو و ترکمان که با امیرخان بستگی داشتند ، ازین امر آزرده خاطر و بیمناك شدند و آشکارا برضد حمزه میرزا و سرداران استاجلو و شاملو برخاستند .

چون‌دختر امیرخان زن ولیخان‌تکلو حکمران‌همدان‌بود ، پس‌ازعزل‌وحبس وی برادران وبستگانش تدریجاً بهمدان گریختند و برولیخان گردآمدند. محمدخان ترکمان‌هم از کاشان بهمدان‌رفت‌و باوی‌دیدار کرد وهردوسردار متعهدشدند که‌باتمام طوائف‌ترکمان وتکلو به‌آذربایجان‌بتازند وانتقام امیرخان‌راازدشمنان‌وی‌بستانند.

همینکه خبراتحاد ایشان به‌تبریزرسید، حمزه‌میرزا بازبتحریك سران‌طوائف استاجلو وشاملو ، امیرخان را در قلعهٔ قهقهه کشت و محمدخان را نیز از حکومت کاشان‌برداشت . کشته شدن امیرخان‌و بیمهری حمزه‌میرزا باامیران ترکمان و تکلو، ایشان را بهم نزدیکتر‌ودر گرفتن انتقام از دشمنان خویش مصمم ترساخت . پس از آن‌هم که‌عثمان‌پاشابتبریز حمله برد ، بطوری که‌پیش ازاین گذشت، هرچه‌حمزه‌میرزا ازایشان برای‌دفع‌دشمن‌یاری طلبیداطاعت نکردند .

بعداز مرگ عثمان پاشا وبازگشت‌قوای عثمانی ، چون حمزه‌میرزا دو باره به‌تبریزآمد وبگشودن قلعهٔ شهر همت گماشت ، سرداران ترکمان و تکلو موقع را برای‌حمله بآذربایجان‌وانجام‌نقشه‌های‌خویش‌مناسب دیدند . در همین اوان‌امت‌خان ذوالقدر امیرالامرای‌فارس‌هم ، که‌باقوای خودعازم آذربایجان بود ، بعراق رسید .

محمدخان وهمدستانش اورا نیز باخود همداستان کردند وجملگی بانیروی فراوان عازم تبریز شدند.

نزدیک‌شدن سرداران مخالف به‌تبریز ، مایهٔ نگرانی وتشویش شاه و ولیعهد واولیای دولت‌صفوی گردید، زیرادرمیان دودشمن‌سپاه فراوانی‌در اختیار نداشتند. شاه محمد اصولامایل بود که‌حمزه میرزا با سرداران ترکمان و تکلو آشتی کند ، زیرامادرش ازطائفهٔ‌ترکمان بود وجمعی‌ازنزدیکان‌و بستگانش‌نیز از آنطائفهٔ بودند. نسبت بطائفهٔ‌تکلو هم‌محبت‌و توجه‌خاص‌ابراز میکرد،زیرا ازمهربانیهاوخوشرفتاریهای محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو،رئیس‌این‌طائفه، که‌درایام کودکی‌وحکمرانی‌او درهرات‌لله وسرپرستش‌بود، خاطرات شیرین‌داشت ومسیب‌خان تکلو نیز پسرخاله‌ـ اش‌بود. بهمین‌سبب‌باامیران‌مخالف‌ازدرصلح ودوستی‌درآمد وایشان‌رادربرابردشمن مشترک‌باتفاق واطاعت دعوت‌نمود ووعده داد که‌اگر هریک باسواران‌خودجداگانه بتبریز آیند ، و براه‌اطاعت‌روند،بدرخواستهای‌ایشان‌توجه‌خواهد کرد .

ولی سرداران مخالف درجواب پیغامها واندرزهای وی‌نوشتند که : « چون طوائف‌ترکمان وتکلو ازمدتها پیش باطوائف استاجلو وشاملو دشمنی داشته‌و در واقعهٔ خراسان نیز گروهی ازسران دوطائفهٔ اخیر بدست سرداران ترکمان و تکلو بقتل‌رسیده‌اند ،اکنون که‌رؤسای‌طوائف‌شاملوواستاجلو بمقامات عالی دولتی‌رسیده وزمامدار امور گردیده‌اند ، طبعاً خاطر شاه وشاهزاده را ازیشان مکدر و مظنون خواهندساخت . چنانکه امیرخان ترکمان‌هم بسبب تحریکات ناروای‌ایندسته‌بیگناه معزول ومقتول‌شد . ماازترس‌دشمنان خود متحد گشته‌ایم واگرشاه‌و ولیعهدسرداران شاملو واستاجلو را ازکارهای‌دولتی بر کنار سازند ، مانند پیش فرمانبردار و جان نثار خواهیم بود . »

شاه محمد وحمزه میرزا هرچه کوشیدند که ایشان را از طریق مخالفت باز گردانند ، یامیان‌همدستان اختلاف‌وجدائی‌افکنند ، ممکن‌نشد و کارمخالفان بدانجا رسید که یکی‌ازفرستادگان‌حمزه‌میرزارا که‌ازسران طائفهٔ‌ذوالقدر و یساول صحبت[۱]

۱ـ یساول‌صحبت ، کسی بود که سفیران‌و کسانی‌را که‌شاه بارمیداد بحضوراو رهنمائی میکرد و زیردست ایشیک‌آقاسی ، یا رئیس‌تشریفات دربار، انجام‌وظیفه‌می نمود .

ولیعهد بود، کشتند و سرداران دیگر را که بوساطت ورسالت رفته‌بودند نزد خود نگهداشتند.

همینکه‌سرداران‌یاغی بچهارفرسنگی تبریزرسیدنداز طوائف ترکمان‌وتکلو هر کس که‌دراردوی‌شاهی بود، نهانی گریخت و باردوی مخالفان پیوست. حتی کسانی هم که‌حمزه‌میرزا را نسبت‌بخود بدگمان‌و بی مهرمیپنداشتند، بایشان‌پناهنده‌شدند.

حمزه‌میرزا از ترس‌حملهٔ ناگهانی سرداران بشهر، باپدر وتمام شاهزادگان‌و خاندان شاهی‌بقلعه‌ای که‌امیرخان درتبریز ساخته بود منتقل شد، وامیران شاملو و استاجلو بحفظ و حراست آنقلعه‌مشغول‌شدند. درهمانحال‌امیران‌مخالف‌بدوفرسنگی شهر آمدند وبحمزه میرزا پیغام فرستادند که چون‌سران طوائف استاجلو وشاملو، مخصوصاًعلی‌قلیخان‌فتح‌اغلی، امیرالامرای‌آذربایجان، محرك وقاتل واقعی امیرخان است، شاهزاده بایداو وسایرمحرکان‌قتل‌امیرخان‌راتسلیم‌ایشان کند تابقصاص‌رسانند.

ولیعهد که جوانی تندخوی وعصبی‌بود، از این پیغام برآشفت وبفرستادگان ایشان سخنان درشت وتهدید آمیز گفت. روز دیگر سرداران مخالف بجانب شهر تاختند. حمزه‌میرزا امیران استاجلو واتباع علیقلی‌خان‌را بمقابلهٔ ایشان‌فرستادو خود نیز با شاه محمد از دنبال عازم دفع آنان گشت و نزدیك بود که آتش جنگ میان سرداران‌یاغی وشاه وولیعهد آشکارا روشن شود، ولی باز چندتن ازسران قزلباش درمیان افتادند وشاهزاده را بقلعه بازگردانیدند.

پس از آن‌امیران‌مخالف راضی‌شدند که شاهزاده علیقلیخان‌استاجلو وسایر محرکان‌قتل‌امیرخان‌راازدربار‌دورکندو بحکومت‌ولایات‌دوردست فرستد، تاایشان بجان‌خود ایمن‌شوند و بادلگرمی وآسودگی‌خاطر، بدرگاه‌آیند. ولی‌حمزه‌میرزا، که بعلیقلیخان علاقهٔ وافرداشت، قبول‌این‌درخواست‌را نشان‌ضعف‌و ناتوانی‌شاه‌شمرد واز انجام‌آن امتناع کرد.

روزبعد ناگهان‌گروهی از امیران قزلباش، ازطوائف ذوالقدر و افشار و قاجار وغیره، که‌درخدمت حمزه میرزا وغالباً از قورچیان وقراولان خاصه بودند،

بنام خیرخواهی زبان بمخالفت گشودند که بهتراست شاهزاده بخاطر چندتن طوائف قزلباش را ازهم جدا نکند و مایهٔ نفاق ودودستگی نشود . باید علیقلیخان و رفیقان اورا تسلیم کرد و باین اختلاف خاتمه داد . گروهی از افراد سپاه و مردم شهری نیز با ایشان همزبان شدند و قرار بر آن نهادند که جملگی نزد حمزه میرزا روند و اورا بتسلیم علی‌قلیخان دعوت کنند ، و اگر نپذیرفت بخانهٔ امیرالامراو یاران وی بریزند و جملگی را بکشند . درهمانحال نیز جمعی از عوام الناس خانهٔ علی‌قلیخان را غارت کردند و شهرت یافت که امیرالامرا در آن میان بهلاکت رسیده است.

سپس جمعیت بجانب عمارتی که منزل حمزه میرزا بود متوجه شدند. ولیعهد نخست با آنان بمدارا رفتار کرد و یکی از سرداران شاملو گفت که از پنجرهٔ اطاق با ایشان گفتگو کند. ولی مهاجمان فریاد برداشتند و آشکارا گفتند که تا شاهزاده علیقلیخان و یارانش را تسلیم نکند ، باز نخواهند گشت . حمزه میرزا ازین جسارت و بی پروائی سخت برآشفت و بیدرنگ باشمشیر آخته بیرون دوید، و بی محابا چندتن از سران ذوالقدر وافشار را که محرك آن غوغا بودند ، از پای درآورد . دیگران نیز از تهور و بی‌-پروائی او چنان متعجب و بیمناك شدند که بی تأمل رو بفرار نهادند. سپس شاهزاده علی رغم دشمنان علی‌قلیخان ، چون تاج قزلباش ودستار وجیقهٔ مخصوص او بغارت رفته بود، تاج زر دوز وجیقهٔ خودرا بوی بخشید وفرمان داد که همهٔ سرداران استاجلو با او سوار شوند و گرد محلات شهر بگردند، تا بدینوسیله معلوم گردد که خبر قتل امیرالامرا دروغ بوده است .

ربودن طهماسب میرزا

سرداران ترکمان و تکلو ، که از قیام امیران ذوالقدر و افشار برضد علیقلی خان خشنود گشته آنرا برای انجام مقاصد خویش بفال نیك گرفته بودند، همینکه از کشته شدن سران این طوائف بدست حمزه میرزا آگاه شدند ، دانستند که ولیعهد بهیچ روی با آنان سرآشتی ندارد و علیقلیخان رااز خود دور نخواهد کرد . پس بصوابدید محمد خان ترکمان بر آن شدند که آشکارا باولیعهدی حمزه میرزا مخالفت کنند و یکی از برادران وی را

درربوده باخود بعراق برند ، وهمچنان که علیقلیخان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو شاهزاده عباس‌میرزا رادر خراسان بشاهی برداشته بودند ، ایشان‌نیز اورا در عراق برتخت سلطنت بنشانندوبنام وی برقسمت بزرگی‌ازایران حکومت کنند .

بجزعباس‌میرزا که‌درخراسان بود، دو برادر کوچکترولیعهد، ابوطالب میرزا وطهماسب میرزا ، درتبریز بودند وباپدرخود شاه‌محمد درقلعهٔ‌امیرخان بسرمیبردند، وهریك‌سر پرست‌وللهٔ خاصی داشت . ابوطالب میرزا ، برادر بزرگتر ،دراین زمان دوازده سال داشت وطهماسب‌میرزا ده‌ساله بود . چون فریفتن ابوطالب‌میرزا، که‌تا حدی‌عاقل‌تروفهمیده‌تربود ، دشوار می‌نمود ، محمدخان بربودن‌طهماسب‌میرزا همت گماشت و بوسیلهٔ دوتن ازقورچیان ترکمان للهٔ اورا، که‌مردی‌ساده‌لوح‌و کوته‌عقل از غلامان گرجی بنام **کیخسرو بیگ** بود ، راضی کرد که‌شبانگاه‌شاهزاده را ازقلعه بزیر فرستد تااباردوی امرا برند . در شب موعود قورچیان بااسبان تیزتك‌پای‌دیوار قلعه ، نزدیك‌خوابگاه‌شاهزاده ،حاضرشدند . کیخسرو بیگ طهماسب میرزا را در جوالی‌نهاد و باطناب بزیرفرستاد.سپس‌خود نیزازقلعه‌فرودآمد واورا همراه‌قورچیان باردوی‌سرداران‌ترکمان‌وتکلو برد .

محمدخان ویاران‌وی‌پس‌از بدست‌آوردن‌طهماسب میرزا بیدرنگ‌از نزدیکی تبریز بجانب عراق باز گشتند. بامدادآنشب‌چون‌این‌خبردرقلعه منتشر شد ،سرداران استاجلو وشاملوشهرت دادند که‌آنکارباصوابدید و موافقت شاه محمد صورت گرفته است ، زیراشاه‌بخاطرمادرخود، که‌از طائفهٔ ترکمان‌است، بسرداران آنطائفه توجه مخصوص‌دارد واز حمزه‌میرزا بعلت‌خودرائی‌و برخی‌اقدامات‌ناپختهٔ‌وی‌خرسندنیست. این‌اشتهار، که‌ظاهراً حقیقتی‌نداشت،ولیعهد را نسبت‌بپدر بدگمان‌و خشمگین‌ساخت.

حمزه میرزا مصمم‌شد که بیدرنگ‌سرداران یاغی رادنبال کند وتاکار ایشان سامانی‌نگرفته‌است برادر را از چنگشان بدرآورد . نخست **اسماعیل‌قلیخان‌شاملو** را بسرپرستی فرزندنوزادخود **اسماعیل‌میرزا** انتخاب کرد و باوفرمان‌داد که‌خود را باشتاب ازراه‌طارم‌وخلخال‌بقزوین‌رساند و پیش‌ازآنکه‌سرداران‌یاغی بپایتخت‌رسند،

آنشهررا از تعرض ایشان محفوظ دارد.

سپس خود نیز با علیقلیخان امیرالامرای آذربایجان و عمدهٔ قوای استاجلو و شاملو، عازم عراق گردید و چون از پدر بدگمان بود، ببهانهٔ اینکه رها کردن آذربایجان در چنان وضعی شایسته نیست، اورا با ابوطالب میرزا و جمعی از امیران آذربایجان در تبریز گذاشت و محمدی خان تخماق استاجلو، امیرالامرای سابق ارمنستان (چخورسعد) را بحکومت تبریز منصوب کرد. قلعهٔ تبریز همچنان در دست جعفرپاشای اخته سردار ترك باقی ماند و حمزه میرزا بمردم شهر وعده داد که بزودی باز خواهد گشت.

نبرد حمزه میرزا با سرداران ترکمان و تکلو

حمزه میرزا نخست، چنانکه مرسوم پادشاهان صفوی بود، از تبریز باردبیل رفت تامزار جد بزرگ خویش شیخ صفی الدین اردبیلی را زیارت کند و از روح او در پیشرفت کار خویش یاری جوید. ازطرفی چون در برابر قوای نیرومند مخالفان اندك سپاهی بیش همراه نداشت، در حرکت شتاب نمیکرد تامگر از اطراف بجمع قوای تازه توفیق یابد. مخصوصاً چون بسیاری از هواخواهان دودمان صفوی، و از آنجمله طائفهٔ شیخاوند، که از بستگان آن دودمان بودند، در اردبیل و حدود شرقی آذربایجان بسر میبردند، امیدوار بود که سران آن طائفه و اتباع ایشان را در دفع دشمنان خانگی با خود همداستان سازد. ولی رؤسای طائفهٔ شیخاوند از وی کناره گرفتند و حتی قسمتی از اسبان و اموال اردویش را نیز بیغما بردند.

چون بطارم رسید بسبب طغیان رود قزل اوزن، آذوقه نیز در اردوی وی نایاب شد، و بیم آن بود که آن سپاه قلیل هم پراکنده شود. بطوری که ناچار شد برای دلجوئی از افراد لشکر آنچه آلات زرینه و سیمینه با خود داشت بشکند و میان سربازان تقسیم کند.

درهمانحال از قزوین خبر رسید که اسماعیل قلی خان شاملو هم پس از رسیدن بپایتخت، با آنکه بدفاع برخاسته و کوچه‌های شهر را سنگربندی کرده، نتوانسته است در برابر سرداران مخالف پایداری کند و ناگزیر بکوههای رودبار و از آنجا بگیلان،

نزدخان احمد گیلانی ٭ ، گریخته‌است. پس‌از فراروی پایتخت‌دولت‌صفوی نیز بدست مخالفان‌افتاده و ایشان در آنجاشاهزاده طهماسب‌میرزارا بولیعهدی نشانده ودولتخانهٔ صفوی رابا تمام اموال واسباب وخزائن آن تصرف کرده‌اند ، و محمدخان ترکمان باعنوان سرپرست‌وللهٔ طهماسب‌میرزا ، فرمانروای‌مطلق گردیده است .

رسیدن این اخبارحمزه میرزا وهمراهان وی‌رانگران ساخت ،ولی‌شاهزاده از عزم‌خود باز نگشت ، زیرا اگراز برانداختن‌امیران مخالف‌چشم‌میپوشید ،دراندك زمان تمام‌سران قزلباش ببرادرش‌طهماسب‌میرزاوهواداران‌وی‌میپوستند ،وولیعهدی وپادشاهی‌یکباره ازدستش‌بدر میرفت .

حمزه میرزااز طارم بحدودسلطانیه‌آمد . در همانحال‌اسماعیل قلیخان شاملو وبرادران‌وهمراهان‌وی نیز از گیلان‌بدو پیوستند وچندتن‌ازامیران‌قزلباش‌هم‌از حدود ری‌و کردستان‌باردوی‌وی‌ملحق‌شدند. با اینهمه مجموع سواران‌جنگی‌وآزموده‌اش از پنجهزار نمیگذشت .

سپس‌ازسلطانیه‌بنزدیکی صائن‌قلعهٔ رفت و دردشت ییلاقی چکچکی با قوای طرفداران برادرش‌طهماسب میرزا ، که‌پیش‌ازده‌هزارسوار جنگاورداشتند ،روبرو گردید .شب‌پیش‌ازجنگ‌راحمزه‌میرزاسخت‌نگران‌واندیشمندبود وتمام شب‌چشمش بخواب‌نرفت . دعا میکرد که خداوند دلهای‌مخالفان رانرم کند وایشان‌را از جنگ منصرف سازد . از خیال جنگ فردا باآن سپاه اندك‌دلش میلرزید ، و ازسر انجام کارخویش هراسان بود . چون کتابی مناسبتر در دسترس نداشت، ازتاریخ‌روضة‌الصفافالی گرفت. اتفاقاًداستان عصیان سلطان‌ابوسعیدخان با اولجایتو٭ و جنگ آندو، که‌بفتح ابوسعیدخان‌منتهی‌شده‌بود، برآمدوبرنومیدی‌ونگرانی‌وی‌افزوده‌شد . آنگاه‌بخداوند توسل‌جست‌ودرضمن دعانذر کرد که‌اگر در آنجنگ پیروز گردد ، از کشتن مخالفان خودداری کند ودست بخون کسی نیالاید .

بامداد روز دیگر که‌دوسپاه برابر هم‌صف‌آراستند ، سواران‌حمزه میرزا از فزونی قوای‌دشمن سخت دل‌مشغول وبیمناك‌بودند ، بطوریکه اگرشاهزاده یك روز جنگ‌رابعقب‌میانداخت ،قطعاًسوارانش‌پراکنده‌میشدند .

درآغاز جنگ سواران تکلو برسواران شاملو وسواران ترکمان برسواران استاجلو تاختند. سواران شاملو واستاجلو نخست برحریفان غالب شدند ودوسردار بزرگ از طوائف ترکمان و تکلو بخاك افتادند. ولی طولی نکشید که شکست در سواران شاملو واستاجلو افتاد. قوای علیقلیخان فتح اغلی استاجلو امیرالامرای آذربایجان بسختی متلاشی شد واردوی وی بغارت رفت و اوخود ناگزیر راه فرارپیش گرفت. درآنحال سپاهیان مخالف ازدوسو پیش راندندو بیم آن بود که حمزه میرزا وهمراهانش را که درقلب لشکر بودند، محاصره ونابود کنند. ولی چون باد ازجانب مخالف میوزید گرد وغبار صحرا شاهزاده واندك سپاه ویرا از چشم ایشان پوشیده داشت. اندکی بعد سرداران تکلو که بفتح خود گرمدل بودند، باکمال بیباکی بجانب سواران حمزه میرزا تاختند و با پانصد تفنگچی بآتشباری مشغول شدند وحمزه میرزا، با آنکه بیشتر سوارانش از پای درآمده و یا از بیم تیراندازی دشمن گریخته بودند، همچنان مردانه پایداری کرد و هرچه سردارانش او را بفرار برانگیختند نپذیرفت. سپس باکمال تهور خود را در پناه سپری بر انبوه تفنگچیان دشمن زد و قریب پنجاه تن از سرداران و سواران نیز از وی پیروی کردند. در همانحال اسماعیل قلیخان شاملو وطائفهٔ وی، کهدر آغاز جنگ شکست یافته و در پشت سپاه دشمن پراکنده شده بودند، چون از حملهٔ سواران تکلو بقلب سپاه خبریافتند، بهم برآمدندو برای نجات شاهزاده از قفابر لشکریان تکلو حمله بردند. ضمناً طبیعت نیز یاری کردو بادسختی، که تا آنزمان ازجانب اردوی خصم میوزید، از سوی مخالف وزیدن گرفت و گرد و غبار فراوان درچشم سواران دشمن کرد. اتفاقاً ولیخان سردار سپاه تکلو نیزاز گلولهٔ تفنگی بخاك افتاد و بدست یکی ازسرداران استاجلو کشته شد. تفنگچیان وسواران تکلو چون خود را میان دودسته ازدشمنان محصور و سردار خویش را کشته دیدند، روبفرار نهادند. محمدخان وسرداران طائفهٔ ترکمان هم، که باطهماسب میرزا بیاری ایشان تاختند، کاری ازپیش نبردند. حمزه میرزا باز از تیراندازی ایشان نهراسیدو درکمال بیباکی خودرا درمیان سواران ترکمان انداخت و مجال تیراندازی را از ایشان سلب کرد. شجاعت وی سبب شد که سپاهیان پراکنده نیز دو باره بر او گرد آمدند وسواران تکلو و ترکمان را در میان گرفتند. طهماسب میرزا و محمدخان دستگیر شدند و بسیاری ازسران مخالف بخاك افتادندو بقیهٔ سرداران وسواران ترکمان

و تکلو وذوالقدر نیز راه گریز اختیار کردند . امت‌خان ذوالقدر باجمعی از سواران خود از راه یزدبسوی فارس گریخت،ولی دریزد کشته شد . چندتن از برادران و پسران امیرخان، امیرالامرای قدیم آذربایجان ، هم بخاك عثمانی پناه بردند . سر انجام قوای مخالف یکباره پراکنده شد واموال واسباب مخالفان بتاراج رفت . درین پیروزی غیر منتظر حمزه میرزا فقط مرهون پایداری ودلیری خویش بود ، وگرنه هیچیك از سران قزلباش که همراه وی بودند شجاعت وفداکاری وتدبیر خاصی نشان ندادند .

پس ازین پیروزی حمزه میرزا محمدخان ترکمان و مسیب‌خان تکلو، ازامیران مخالف را، که گرفتارشده بودند آزاد کرد،وآندو را به‌علیقلیخان استاجلو واسماعیل‌قلیخان شاملو سپرد ، تانزدخودنگاهدارند . سپس راه قزوین پیش گرفت وازپایتخت برادر خودطهماسب میرزا را،باآنکه فی‌الحقیقة گناهی نداشت ،بقلعهٔ الموت فرستاد . مقامات ومناصب لشکری وحکومت ولایات‌راهم میان علیقلیخان استاجلو واسماعیل‌قلی‌خان شاملو وبستگان ایشان تقسیم کرد، وپس ازدوماه اقامت درقزوین، در آغاز تابستان‌سال ٩٩٤، بقصد تسخیر قلعهٔ تبریزعازم آذربایجان گردید .

۱۶

مقدمات مصالحه با دولت عثمانی

حمزه میرزا گمان داشت که پس از درهم شکستن سرداران مخالف اختلاف و نفاق از میان طوائف قزلباش برخاسته است، و این بار همگی برای تسخیر قلعهٔ تبریز و دفع دشمن همداستان خواهند بود. بهمین گمان در قزوین باحضار رؤسای طوائف قزلباش فرمان داد و در حدود سلطانیه نیز چند روزی بانتظار گردآمدن ایشان توقف کرد. اما بر خلاف انتظار او این بار هم قوای قابلی فراهم نیامد. چه از طوائف ترکمان و تکلو سرداران نامی ایشان در جنگ «چکچکی» یا کشته و یا دستگیر گشته و افراد آن طوائف نیز از ترس جان پراکنده شده بودند. طائفهٔ افشار هم، که در حدود اصفهان و یزد و کرمان و کوه کیلویه بسر میبردند، چون سردار بزرگشان قلی بیگ قورچی باشی، چنانکه پیش از این گذشت، بقلعهٔ تبریز نزد جعفر پاشا گریخته و بدشمن پناه برده بود، از حمزه میرزا بیم داشتند و بهمین بهانه از حرکت بآذربایجان مضایقه کردند. امیران خراسان، مانند علیقلی خان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو و دیگران هم، عباس میرزا را بشاهی برداشته مدعی استقلال بودند، وطبعاً با حمزه میرزا و پیشرفت کار وی مخالفت میکردند. بنابراین قوای قابلی در سلطانیه گرد نیامد و ولیعهد ناچار باقریب ده هزار سوار راه تبریز پیش گرفت.

در تبریز حمزه میرزا بایگانه توپی که در اختیار داشت، از جانب مسجد «حسن پادشاه» قلعهٔ تبریز را هدف ساخت، ولی جعفر پاشا حاکم قلعه، پس از خبر یافتن از پیروزی او بر سرداران مخالف، کس نزد فرهاد پاشا سرعسکر جدید عثمانی فرستاده از وی یاری خواسته بود، و فرهاد پاشا باشتاب بسوی تبریز می آمد. حمزه میرزا بگمان اینکه شاید پیش از رسیدن فرهاد پاشا قلعه را تسخیر بتواند کرد، بی آنکه وسائل قلعه گیری و قوای کافی در اختیار داشته باشد، فرمان داد که سربازان قزلباش از اطراف بر قلعه بتازند و آنجا را باحملهٔ سختی تصرف کنند. سربازان قزلباش نیز با کمال از جان گذشتگی بحصارهای قلعه تاختند، ولی از هر سو هدف تیر تفنگچیان ترك شدند و جمع فراوانی از ایشان بخاك افتادند. گروه دیگری هم که خود را بنیروی شجاعت بپای دیوار قلعه

رسانیده از نردبانها بالا رفته بودند ، کاری از پیش نبردند و بدست محافظان قلعه بخندق سرنگون شدند .

حمزه میرزا چون دید که فرهاد پاشا بنزدیکی شهر رسیده و گرفتن قلعه امکان پذیر نیست ، دستور داد که اهالی تبریز شهر را خالی کنند و بقزوین و شهرهای اطراف روند . خود نیز با پدر از تبریز بجانب قراباغ رفت .

یکروز بعد از حرکت او فرهاد پاشا بتبریز آمد ومقداری اسلحه و آذوقه بقلعه‌داران ترک تسلیم کرد، و مدافعان قلعه‌را باسربازان تازه نفس تبدیل نمود ودوباره بخاک عثمانی بازگشت . پیش از مراجعت نیز نامه‌ای به علیقلیخان وسرداران قزلباش نوشت و ایشان‌را بمصالحه دعوت کرد . مضمون نامهٔ سردار ترک این بود که: « ادامهٔ جنگ بصلاح دولت ایران نخواهد بود . چه دربار عثمانی از اختلاف و نفاق سرداران قزلباش بخوبی آگاهست ومیداند که تسخیر ولایات ایران کار دشواری نیست . دوام جنگ و خصومت در چنین وضعی قطعاً بزیان ایران است، و به از دست دادن ولایات دیگری منتهی خواهد شد . بهتر آنست که سرداران بزرگ ایران شاهزاده حمزه میرزا را بصلح راضی کنند و فعلا از آنچه بدست دولت عثمانی افتاده است چشم بپوشند و باسلطان از در دوستی وصلح درآیند . ما نیز برای اینکه از خونریزی بیشتر جلوگیری شود واسطه میشویم وسلطان را بقبول مصالحه راضی میکنیم . »

برخی از سرداران جوان پرشور و بی‌تدبیر قزلباش باقبول پیشنهاد فرهادپاشا مخالف بودند ، ولی حمزه میرزا از ادامهٔ نفاق ودوروئی واختلاف سرداران تدریجاً بدین نکته پی برده بود که باید نخست باصلاح امور داخلی ایران پردازد و پس از آنکه قدرت خویش‌را بر سراسر کشور مستقر ساخت واختلافات خانگی را از میان برداشت، بتسخیر ولایات از دست رفته همت گمارد. میدانست که گرفتن قلعهٔ تبریز وقسمت غربی آذربایجان وولایات ارمنستان وشکی وشروان، باقوای اندکی که در اختیار دارد، میسر نمیتواند شد واگر کار جنگ بدرازا کشد ، چنانکه فرهاد پاشا پیش بینی کرده است ، کم کم نواحی شرقی آذربایجان وقسمتی از عراق نیز از دست خواهد رفت .

پس ناگزیر بافرستادهٔ سردار ترک بمهربانی رفتار کرد و در جواب نامهٔ او نوشت که اگر دولت عثمانی ولایت تبریز را ، که گورخانهٔ قدیم قزلباش است و چشم پوشیدن از آن امکان‌پذیر نیست، بایران بازدهد حاضر بمصالحه خواهد بود . فرهاد پاشا نیز

در جواب او نوشت که اگردربارایران یکی ازشاهزادگان صفوی را، برای استحکام مبانی صلح و دوستی، بدربارعثمانی فرستد، که بعنوان گروگان در آنجا بماند، شاید سلطان ولایت تبریز را بآنشاهزاده ببخشد، وگرنه چنین امری امکان ناپذیر خواهد بود .

حمزه میرزا و علیقلیخان این پیشنهاد را نیز پذیرفتند و مقرر شد که سفیر کار- -انی را با حیدر میرزا پسر خردسال ولیعهد و تحف و هدایای شایسته باستانبول روانه کنند . درین باب نامه‌ای بفرهادپاشا نوشته شد و سرعسکر ترك از آذربایجان بهارز- روم رفت و در آنجا بانتظار فرزند ولیعهد ایران نشست، تااورا باخود بدربار عثمانی برد و وسائل مصالحه و تسلیم تبریز را فراهم سازد . ضمناً یکی از سرداران ترك بنام ولی آقا چاشنی گیر باشی را هم برای آوردن شاهزاده بشهر گنجه نزد حمزه میرزا فرستاد.

حمزه میرزا میخواست از گنجه بپایتخت رود و در آنجا وسائل حرکت فرزند خود و سفیر ایران را فراهم کند. سپس بجانب اصفهان و یزد و کرمان و فارس متوجه شود و سرداران افشار و ذوالقدر، را که در آنحدود بخودسری پرداخته، و چنانکه بعد خواهد آمد ، با برادرش عباس میرزا ساخته بودند ، مطیع سازد . بهمین قصد از گنجه کوچ کرد و نزدیك آنشهر درمحل ابوشحمه اردو زد .

۱۷

کشته شدن حمزه میرزا

حمزه میرزا هیچگاه واقعهٔ قتل مادر را فراموش نمیکرد. پس از آنکه مهدعلیا درسال ۹۸۷ بتحریك چندتن از سرداران بزرگ قزلباش کشته شد، زمام امور دولت صفوی یکباره بدست کشندگان او و میرزا سلمان جابری وزیر افتاد. شاه و ولیعهد دست نشانده و مطیع دلخواه ایشان شدند و اینحال تا لشکر کشی شاه محمد بخراسان و قتل میرزا سلمان جابری وزیر دوام داشت. دراینمدت حمزه میرزا همچنان تشنهٔ خون قاتلان مادر بود، ولی ناچار کینه جوئی خودرا ظاهر نمیکرد و با کشندگان مادر بلطف و مدارا بسر میبرد. پس از آنکه میرزا سلمان وزیر، که خود از محرکان قتل ملکه بود، بعلت استبداد رأی و بدرفتاری در خراسان بدست همدستان قدیم خویش کشته شد، وشاه محمد بقزوین باز گشت، بشرحی که پیش ازین گذشته است، دو تن از امیران بزرگ وصاحب نفوذ قزلباش، محمد خان ترکمان و مسیب خان تکلو، در آغاز تابستان سال ۹۹۲ از اردوی شاهی جدا شدند و باشاه و ولیعهد بآذربایجان نرفتند.

حمزه میرزا که دراینزمان هجده سال داشت، چون بآذربایجان رسید از دوری سرداران مذکور استفاده کردو خودزمام امور سلطنت رادر دست گرفت و باامیرخان ترکمان امیرالامرای آذربایجان، که هنگام کشته شدن مادرش در قزوین نبود و شریك آن توطئه محسوب نمیشد، از درمهربانی درآمد تامگر بدستیاری وی کشندگان مادر را ازمیان بردارد. ولی چون، بشرحی که دیده‌ایم، امیرخان باینکار راضی نشد، شاهزاده چند تن از جوانان استاجلو وشاملو را، که انیس مجالس عشرت و بزم وی بودند، و باسران طوائف ترکمان و تکلو عداوت دیرینه داشتند، مانند علیقلی بیگ و محمدی بیگ ساروسولاغ استاجلو و اسماعیل قلی‌خان شاملو [1]، بر کشید و با دستیاری ایشان امیرخان را معزول وهلاك کرد.

ازینزمان مصمم بود که چون از جنگ باقوای عثمانی فراغت یافت، بی تأمل

۱ــ اسماعیل قلیخان شاملو روزی که سرداران بحرم شاهی ریختندو مهدعلیارا خفه کردند، فداکاری وعلاقمندی خودرا بحمزه میرزا ظاهرساخته واز وی مردانه دفاع کرده بود، و بهمین سبب ازجانب او بلقب یلداش (همراه ورفیق) مفتخر شده بود.

بدستیاری سرداران جوان استاجلو و شاملو کشندگان مادر را بکیفر رساند. هرچند باقتضای سیاست همواره میکوشید که قصد خویش را مکتوم دارد، فکر انتقامجوئی چندان در وقوت گرفته بود که گاه و بیگاه بهر بهانه با قاتلان مادر بعتاب سخن میگفت و در پرده بقتل وی اشاره میکرد. حتی، چنانکه پیش از ین گذشت، در تبریز بکشتن قلی بیگ قورچی باشی که یکی از دستیاران آنجنایت بود فرمان داد و او بهمین سبب باجمعی از سرداران قزلباش بپناه دشمن گریخت.

پس از آنکه محمدخان ترکمان و مسیب خان تکلو در جنگ صائن قلعه دستگیر شدند، هرچند حمزه میرزا بسبب نذری که کرده بود، آندو را بظاهر بخشید و به علی‌ـ قلیخان و اسماعیل قلیخان سپرد، باطناً توقع داشت که این دو سردار ایشان را، که از محرکان اصلی قتل مادرش بودند، بکشند. ولی علیقلیخان و اسماعیل قلی خان برخلاف انتظار وی سرداران ترکمان و تکلو را آزاد نهادند و حتی، بطوریکه از تواریخ زمان برمی آید، نهانی با ایشان در کشتن ولیعهد همدست شدند.

علت اساسی خیانت علیقلیخان و اسماعیل قلیخان و محمد ساروسولاغ، که هرسه برکشیده و تربیت یافته حمزه میرزا بودند، بدرستی معلوم نیست. چنانکه از تاریخ زندگانی کوتاه حمزه میرزا برمی آید، این شاهزاده جوانی شجاع وغیور و قدرت طلب و خودرأی بود و میخواست که در کار سلطنت فرمانروای مطلق باشد. مداخلهٔ سران قزلباش را در کارهای سلطنتی جائز نمیشمرد و همواره میکوشید که از قدرت و نفوذ ایشان بکاهد و کسانی را که سر از اطاعتش می پیچند، از میان بردارد.

همینکه بدستیاری امیران جوان استاجلو و شاملو دسته‌ای از گردنکشان و مخالفان را برانداخت و با دولت عثمانی نیز مقدمات صلح را فراهم کرد، مصمم شد که برای استحکام بنیان پادشاهی خود دست سرداران شاملو و استاجلو را نیز از کارهای دولتی کوتاه کند. زیرا که این سرداران در دستگاه سلطنتی قدرت و استیلای فوق العاده داشتند و بعلت خویشاوندی باهواخواهان برادرش عباس میرزا، مورد اعتماد وی نبودند، وطبعاً سپردن مقامات بزرگ دولتی بمنسوبان کسانی که در خراسان مدعی پادشاهی او بودند برخلاف عقل و تدبیر بنظر میرسید.

پس نهانی نامه‌ای بخط خود به مرتضی قلیخان پرناک ترکمان، دشمن و حریف

دیرینهٔ هواخواهان عباس میرزا، که حکمران استراباد و دامغان بود، نوشت و او را باردو طلبید، تا پس از ورود بقزوین بدستیاری این سردار بزرگ، که مکرر وفاداری خودرا نسبت بدو ثابت کرده بود، منظور خویش را بانجام رساند واز طوائف ترکمان و تکلو در برابر طوائف استاجلو و شاملو، که هواداران برادرش بودند، استفاده کند.

علیقلیخان و اسماعیل قلیخان از فرستادن این نامه آگاه شدند و چون شاهزاده باآنکه مصاحب و مونس شبانروزی او بودند، در آن باره باایشان سخنی نگفته بود، ببددلی و بدگمانی او پی بردند ودانستند که نهانی درپی دفع ایشانست. پس بچاره‌جوئی برخاستند و پوشیده بامحمدخان ترکمان و مسیب خان تکلو، که هردو قاتل مهدعلیا ودشمن ولیعهد بودند، در کشتن او متفق شدند.[۱]

اما در یکی ازمجالس شراب رازایشان فاش شد و بگوش حمزه میرزا رسید. ولیعهد که تاآنزمان بدگمانی خویش را نسبت بآندو ظاهر نکرده بود، روزی درحمام هنگامی که **خداوردی** نام خاصه تراش، معروف به **خودی**، سرش را میتراشید، ازسرداران دوگانه بوزیرخود **میرزا لطف‌اله شیرازی** گله کرد و آشکارا گفت که: «این دو ناجوانمرد، باآنهمه مهربانی که در بارهٔ ایشان کرده‌ام، بخون من تشنه‌اند و حتی درمجلس شراب قصد خود را آشکارا برزبان می‌آورند.

خودی دلاك سرداران را از گفتار شاهزاده آگاه کرد و ایشان چون دانستند که حمزه میرزا برازشان پی برده است، ازبیم پیشدستی وی، مصمم شدند که زودتر اورا ازمیان بردارند.

خداوردی دلاك مخصوص حمزه میرزا ازارامنهٔ قزوین بود. در آغاز جوانی بوسیلهٔ **زینل بیگ** شربت‌دار بخدمت شاهزاده درآمد، وچون زیبا و بانمك ودر کارسرتراشی زبردست بود[۲]، منظور نظر واز ملازمان محبوب وی گردید. حمزه میرزا

۱ـ برخی ازمورخان نوشته‌اند که چون حمزه میرزا درجنگ با قوای عثمانی و باز گرفتن آذربایجان اصرار داشت و نمیخواست باآندولت صلح کند، علیقلیخان واسماعیل‌قلیخان وهمدستان آندو، که از جنگ وتحمل مشقات لشکرکشی بجان آمده بودند، بکشتن وی مصمم شدند. ولی این مطلب بطوری که ازتواریخ معتبر برمی‌آید درست نیست.

۲ـ نویسندهٔ خلاصة التواریخ برخلاف مینویسد که «... اصلش از ارامنهٔ خوی بود وشکل آدم نداشت. کوتاه‌قد و گوژپشت ونقصان تمام درخلقت وهیئت او واقع بود.»

بسیاری از خدمات خصوصی و کارهای محرمانهٔ خودرا باو رجوع میکرد. توجه وعلاقهٔ وافر حمزه میرزا بآن دلاك بی سروپای، اورامرجع خاص وعام ساخته بود. بطوری که بیشتر درباریان وسرداران قزلباش احکام حکومت وفرماندهی را باموافقت ووساطت وی میگرفتند .

جوان دلاك در همین اوقات به رضاقلی بیگ شاملو ،ازامیرزادگان قزلباش، که جوانی صاحب جمال وساده روی بود ، و در دربارحمزه میرزا مقام ایشیك آقاسی داشت ، دلباخته بود و گاهگاه در مجالس انس باحمزه میرزا از آندلبستگی سخن میگفت . شاهزاده که خود نیز با رضاقلی بیگ سروسری داشت ، از طریق شوخی سخنانی که موجب تحریك حسدو تشویش خاطر «خودی» میشد، برزبان میراند . بطوری که جوانك دلاك اورا رقیب خود پنداشته وحتی در یکی ازمجالس میگساری ولیعهد را بگرفتن انتقام تهدید کرده بود. ولی شاهزاده این گفتار جسارت آمیز را از جملهٔ ظرافتها وشوخیهای عادی وی شمرده بود .

اسماعیل قلیخان شاملو از عشق دلاك استفاده کرد وبا موافقت همدستان خویش اورا بمعشوق آشناتر ساخت، رضاقلی بیگ هم که خود بامخالفان ولیعهد همدست بود ، جوان دلاك راخواه وناخواه بکشتن شاهزاده راضی کرد ووعده اش داد که اگر رقیب خودرا ازمیان بردارد ، ازرفاقت وهم نشینی وی کامیاب خواهدشد. اسماعیل قلیخان نیز بخداوردی قول داد که بعد از کشتن شاهزاده درحمایت اووسایر سرداران بزرگ قزلباش جانش درامان خواهد بود .

حمزه میرزا، چنانکه گذشت ، بعزم قزوین ازشهر گنجه بیرون آمد و در روز چهارشنبهٔ ٢٤ ذی الحجهٔ سال ٩٩٤هجری قمری ، درمحل ابوشحمه [١] ، نزدیك آنشهر ، کنار چشمه برنجرد [٢] فرود آمد. شب هنگام، چنانکه عادت وی بود، در چادر علیقلیخان استاجلو باخوبرویان گرجی بمیگساری وعیاشی مشغول شدو تانیمه شب باده نوشی کرد. سپس مست ومدهوش، باخداوردی دلاك و چندتن ازملازمان خاص، از چادر علیقلیخان

١ـ برخی ازمورخان تاریخ قتل شاهزاده راروز ٢٣و بعضی ٢٧ و ٢٨ ذیحجه نوشته اند. محل واقعه رانیز یکی از نویسندگان کورك نوشته است .

٢ ـ مؤلف خلاصة التواریخ در کنار آب شطر نوشته است .

بچادر سلطنتی رفت . اما بجای اینکه بحرمخانه رود ازمستی به «الاچیقی» که قوشخانه بود، داخل شد ودر آنجا بستری طلبید وهمچنان مست بر بستر افتاد .

همینکه شاهزاده بخواب رفت، خودی موقع را برای انجام قصد پلید خویش مناسب یافت .پس از «الاچیق» بیرون آمد وغلامان وملازمانی را که شب هنگام در اطراف خوابگاه حمزه میرزا کشیك میدادند، بعنوان اینکه شاهزاده درالاچیق با محبوبی خلوت خواهد کرد، ازاطراف خوابگاه دورساخت . سپس باز دشت و باخنجری که شاهزاده بر کمرداشت ، چندضربت برسینه وشکم وپهلوی وی زد وچراغرا خاموش کرد واز الاچیق بیرون دوید، و ببهانهٔ اینکه ولیعهد او را دنبال کسی فرستاده است ، باشتاب از آنجا دور شد.

اتفاقاً درهمانساعت پسری از خدمتکاران بنام فتاح ، که بفرمان شاهزاده احضار شده بود ، وارد خوابگاه گردید وچون حمزه میرزا را بدانحال مشاهده کرد ،فریاد برآورد . ازفریاد او زینل بیگ شربت دار و الله وردی بیگ زرگر باشی و جمعی ازغلامان وقراولان خاصه بدرون خوابگاه دویدند و بیدرنگ چراغ وپزشک حاضر کردند .ولی کاراز مداوا وجراحی گذشته بود وحمزه میرزا دراندك زمان درگذشت.[1]

خبرقتل حمزه میرزا وقتی منتشر شد که قسمتی ازاردوی سلطنتی کوچ کرده بود. شاه محمد وشاهزادگان و زنان حرم از آن خبر بشیون وزاری پرداختند . سرداران جنایتکار نیز بادیگران هم آهنگ گشته تاجهای سیاه برسر نهادند واشك تحسر ازدیدگان فروریختند . سپس نعش شاهزاده را برای غسل دادن و کفن کردن بکنار چشمه‌ای بردند تااز آنجا باردبیل، که آرامگاه ابدی دودمان صفوی بود، بفرستند.

خداوردی قاتل پس از آنکه از الاچیق بیرون آمد ، نخست بچادر خویش

---

۱ ـ آنتونیودوگووآ (Antonio de Gouvea) کشیش اسپانیولی که درسال ۱۰۱۱ هجری ، یعنی هفده سال پس از کشته شدن حمزه میرزا، ازطرف پادشاه اسپانی بایران آمده وچندی درخدمت شاه عباس بسر برده است، درسفرنامهٔ خود می نویسد که: «... وقتی حمزه میرزا بیمار شد . زن عیسویش، که دختر آلکساندرخان امیر گرجستان بود ، صلیبی باو نشان داد و گفت که اگر بعیسی ایمان آوری و بدو متوسل شوی شفا خواهی یافت .حمزه میرزا نیز پذیرفت وشفا یافت...» سپس ازقول شاه عباس نقل می کند که سرداران قزلباش حمزه میرزا را برای آن کشتند که نسبت بعیسویان محبت وعلاقهٔ بسیار داشت .

رفت و کیسه‌ای پر از مسکوك طلا، که در حدود پنجاه یا شصت تومان بود ، بعنوان اینکه شاهزاده زر خواسته‌است ، باجواهری چند برداشت و از آنجا یکسر بمنزل اسماعیل‌ـ قلیخان شتافت .

خان شاملو باجمعی از همدستان مشغول باده گساری بود . خداوردی در آن مجلس کشتن شاهزاده را اقرار کرد و چنانکه بدو وعده داده بودند ، در خواست حمایت نمود . اسماعیل قلیخان اورا بمعشوقش رضاقلی بیگ سپرد که محافظت کند وبمنزل رساند. رضاقلی بیگ نیز خودی‌رادر صندوقی پنهان کرد و بمنزل خویش برد و شب دیگر او رابدستور اسماعیل قلیخان بدوتن ازملازمان خودسپرد که بجنگلی نزدیك برند وهلاك سازند .

ملازمان رضاقلی بیگ نهانی اورا نیم‌شب دست بسته از اردو خارج کردند و بنیستانی بردند . در آنجالباسهایشرا که گرانبها بودبدر آوردند و کیسهٔ زر وجواهری را که همراه‌داشت گرفتند. سپس یکی‌دو زخم‌شمشیر بروزدندو برای تقسیم‌زر وجواهر اندکی دور شدند، تابعداز آن بانجام کارش پردازند . پس‌از رفتن ایشان‌جوان‌دلاك، که از آن‌زخمها آسیب گرانی ندیده بود، از نیستان‌بیرون دوید وچون بسبب برهنگی ازسرمابسختی درعذاب بود ،درجستجوی پناهگاهی براه افتاد. مأموران کشتن وی همینکه از کار تقسیم غنائم فار غ شدند ، اورا در نیستان نیافتند و بگمان‌اینکه از آن سرمای‌سخت جان‌بدر نخواهد برد ، به‌اردو باز گشتند ورضاقلی بیگ‌را ازمرگ وی مطمئن ساختند .

خودی‌چون‌از نیستان‌خارج‌شد ازدور آتشی‌دید . بی‌اختیار بسوی آتش‌رفت ، ولی‌آن آتش در کنار چشمه‌ای بوسیلهٔ کسانی که مأمور شستشوی جسد حمزه‌میرزا بودند ، روشن شده‌بود . یولقلی بیگ قوللر آقاسی [1] حمزه‌میرزا، که مأمور خفاظت جسدوی‌بود، خداوردی‌را، که برهنه در تاریکی‌پیش‌می‌آمد،شناخت‌واز حال‌وی‌اظهار تعجب‌نمود.خودی نیز ازمشاهدهٔ جسدشاهزاده‌از کرده پشیمان‌شد و بشیون‌وزاری‌پرداخت وجنایت‌خویش‌را اقرار کرد،و گفت که‌جمعی ازسرداران باوعده‌های‌فریبنده بدانکار ناپسند تحریکش کرده وفریبش داده‌اند .امانام‌سرداران‌را برزبان‌نیاورد .

---

۱ ــ قوللر آقاسی برئیس غلامان‌مخصوص‌شاه گفته‌میشد .

بامدادروزدیگراورانخست بچادر امیران بردند. اما همینکه زبان بسخن گشود وخواست پرده از حقایق برگیرد، اسماعیل قلیخان شاملوجوالدوزی برزبانش زد، تابگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی: «هرزه گوئی نکند و مخلصان خیرخواه را مورد تهمت وافترا نسازد!»[۱]

سپس چون شاه‌محمد خواسته بود که قاتل‌پسررا بدست خود مجازات کند او را،وقتی که‌دیگر یارای‌سخن گفتن نداشت، نزدشاه‌بردند. شاه محمد باخنجر سه‌زخم برشکمش‌زدو جسدش‌را بفرمان‌وی‌باسرگین‌سك‌سوختند وخاکسترش‌را بباد دادند!

جسد حمزه میرزا را نیز باردبیل بردند و در جوارجدش شیخ صفی‌الدین‌در خاك کردند.[۲]

۱ــدر کتاب قصص‌الخاقانی نوشته‌شده‌است که: «محمدخان ترکمان اورا بیکی‌ازملازمان خودداد تا ظاهراً ازاردو بیرون کند ومحرمانه‌سفارش کرده بود که‌او را بکشند.مردی که مأمور کشتن وی‌بوداورا بنیزاری‌برد وچند شمشیرزد. خودی‌خودرا مرده‌نشان‌داد و چون درهمان‌حال‌صدائی بگوش‌ضارب‌رسید، یك‌انگشت‌اورا برید ونزد محمدخان‌رفت‌وانگشت راباو نشان‌داد ... سپس مینویسد: «... مسیب‌خان تکلو ویابقولی اسمی‌خان (اسماعیل قلیخان)جوالدوزی‌برزبان‌خودی‌زد.»

۲ــ شاعران‌زمان،چنانکه‌رسم‌ایشان‌بود، درتاریخ‌قتل‌حمزه‌میرزا شعرهای گوناگون ساخته‌اند. ازآنجمله جلال‌الدین محمدیزدی، منجم باشی شاه‌عباس، اشعارزیر را درکتاب خودنقل کرده‌و پیداست که‌این‌اشعار نارسارا، که‌نمونه‌ای‌ازانحطاط‌شعروادب‌درآندوره‌است، یکی‌از اطرافیان متملق‌شاه عباس‌پس‌از کشته‌شدن حمزه میرزا درمشهد ساخته است:

کشته شد حمزه میرزا ناگه — از جفـای جماعت خناس
زین سبب‌شور درجهان‌افتاد — خاست‌افغان‌زناس‌وزنسناس(!)
حیرت آنسان‌گرفت مردم‌را — که‌معطل شدند عقل‌وحواس
لیك با این مصیبت عظمی — برباتهاست‌حرف‌شکروسپاس
که بنعم البدل قرار گرفت — تاج شاهی‌وتخت‌چرخ اساس
شاه عباس در درج شرف — آنکه‌قدرش‌برون‌بود زقیاس
آنکه در مشهد علی رضا — مدتی خادمانه داشته پاس
دشمنش‌گوچون‌سنگ‌باش‌چه‌غم — سنگ بسیار سفته‌است الماس
عنقریبست کامـده بعراق — برده برچرخ هفتمین‌کرپاس
بهر تاریخ این قضیه بسی — بتأمـل همی زدم الماس
ناگهم هاتفی کشید بگوش — ملك حمزه بارث از عباس

«بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد»

حمزه‌میرزا دارای دوپسر بود که هردواز کنیزکان حرم بوجود آمده بودند. یکی اسماعیل میرزا، که هنگام مرگ پدر دوسال و نیم داشت و دیگری سلطان حیدر-میرزا که یکسال ودهماه ازعمرش میگذشت ۱

ولیعهد شدن ابوطالب میرزا

شاه محمد پس از مرگ حمزه‌میرزا مصمم شده بود که خود باداره امور کشور همت گمارد و هیچیك از سه پسر دیگررا بولیعهدی انتخاب نکند. زیرا میدانست که اگرفرزندبزرگ خویش عباس‌میرزا راولیعهد سازد، چون امیران استاجلو و شاملو درخراسان برو نام‌شاهی نهاده‌اند، سرداران ترکمان و تکلو وسایرامیران پایتخت قطعاً باوی مخالفت خواهند کرد. اگر برخلاف نیز طهماسب میرزا یا ابوطالب میرزا را بولیعهدی انتخاب کند، برمخالفت ودشمنی امیران خراسان وعباس میرزاافزوده خواهد شد، ودرهردوصورت آتش اختلافات درونی کشور، که علت اساسی ضعف دولت مرکزی و پیشرفت کار دشمنان داخلی و بیگانه بود، تندتر خواهد گشت. بعلاوه چون ازسران دربارقزوین، که کشندگان واقعی حمزه میرزا بودند، کینهٔ شدیددردل داشت، میخواست دست آنان را، اگربتواند، از کارها کوتاه کند و هنگام فرصت انتقام خون پسر را ازیشان بگیرد.

بهمین سبب روزی همهٔ سران قزلباش را دعوت کرد وزبان باندرز گشود وایشان

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

وقاضی عبدالله ورامینی تاریخ مرگ او راچنین یافته‌است:

کشته چون حمزه ثانی گشته — هیچ نا یافته از عمر مـزه
بهر تاریخ بصد حسرت گوی — آه از کشتن سلطان حمزه

٩٩٤

که براستی سخت بیمزه است .ودیگری گفته :

شده تاریخ فوت شاهزاده — شهید جور و بیداد قزلباش

که بحساب ابجد ٩٩٥میشود!

۱ــ اسماعیل میرزا درشب پنجشنبهٔ ٢٦ جمادی‌الثانی ٩٩٢متولدشده بود، و حیدر میرزا درشب دوشنبهٔ دوم ربیع‌الاول ٩٩٣.

را بیگانگی واتحادخواند، ودر همان‌مجلس‌اظهار کرد که میخواهد شخصامتصدی امور سلطنت باشد وقصدانتخاب ولیعهد ندارد . لیکن محرکان قتل حمزه‌میرزا ، که از پیش نقشهٔ کارخودرا کشیده بودند ، میخواستند **ابوطالب میرزا** را ولیعهد کنند و بنام وی‌همچنان‌بفرمانفرمائی و ادارهٔ امورسلطنت مشغول باشند .ازجانب‌عباس‌میرزا نیز ،بگمان خود آسوده خاطر بودند . زیرا تصور نمیکردند مرشدقلیخان، که بنام آنشاهزاده درخراسان فرمانروای مطلق بود ، آهنگ عراق کند و بی‌سبب‌قدرت و تسلط بیرقیبی‌را که‌درخراسان‌دارد ،بخطراندازد .

بنابراین با رأی شاه مخالفت کردند و گفتند که چون‌او بعلت‌نابینائی ازعهدهٔ انجام‌وظایف‌شاهی برنمی آید،وعباس‌میرزا نیزبدست امیران خراسان درآنسر زمین بسلطنت نشسته است ، هرگاه بجای‌حمزه‌میرزا بیدرنگ‌شاهزادهٔ‌دیگری بولیعهدی انتخاب‌نشود ،سراسر کشور گرفتارآشوب وهرج‌ومرج‌خواهد گشت . **میرزا محمد مستوفی الممالک** هم، که‌در کشتن حمزه‌میرزا با سرداران همدستی کرده بود ، در خلوت شاه‌محمد رااز‌قدرت‌ایشان بیم‌داد ، و شاه چون خویشتن را دربرابرسرداران قزلباش ناتوان‌دید ،ناگزیر بقبول‌دلخواه ایشان راضی‌شد . امراهم چون در ولیعهد کردن ابوطالب میرزا شتاب داشتند ، با آنکه آنروزها مصادف با عزاداری محرم سال ۹۹۵ بود ، مراسم تاجگذاری شاهزاده را فراهم ساختند و شاه محمد را برآن داشتند که بدست خود تاج پادشاهی برسروی گذارد . سپس همگی مبارکباد گفتند وخبرجلوس‌وی‌رابحکام‌ولایات‌فرستادند . میرزامحمد مستوفی الممالک‌را نیز بپاداش همدستی، بوزارت‌شاهزاده منصوب کردند وباخیال آسوده ازطریق‌اردبیل وخلخال راه قزوین پیش گرفتند .

۱۸

اوضاع خراسان

پس از بازگشت شاه محمد از هرات

چنانکه پیش از این گفته شد، شاه محمد در ماه جمادی الاول سال ۹۹۱ در هرات باعلیقلیخان شاملو صلح کرد و مرتضی قلیخان پرناك را بخواهش او از حکومت مشهد معزول نمود، و سلمان خان استاجلو، نوهٔ خواهر شاه طهماسب را، که از بزرگزادگان آنطائفه بود، بجای وی گماشت و از خراسان بقزوین باز گشت.

همینکه شاه بقزوین رفت، مرشد قلیخان استاجلو، که برخلاف وعدهٔ خویش قلعهٔ تربت را دوباره مستحکم ساخته و از رفتن بخدمت شاه خودداری کرده بود، باسلمان خان از در مجامله و دوستی در آمد و ببهانهٔ زیارت در آغاز سال ۹۹۲ بمشهد رفت و چون سلمان خان هنوز در مشهد قدرت و نفوذ کافی نداشت، در اندك زمان بتدبیر دست او را از حکومت آنجا کوتاه کرد و خود در آنولایت بحکمروائی پرداخت.

پس از تصرف مشهد، ولایات اطراف را نیز بآسانی گرفت و حکومت نواحی خواف و باخزر و تربت و ولایاتی را که تازه گرفته بود، میان سرداران استاجلو و هواداران و اتباع خویش قسمت کرد. بدین ترتیب قسمت بزرگی دیگر از خراسان هم بتصرف طرفداران شاه عباس در آمد و بر قدرت و اعتبار وی افزوده شد.

آغاز اختلاف علیقلیخان و مرشد قلیخان

مرشد قلیخان در آغاز سال ۹۹۲ برادر خویش ابراهیم خان را بهرات فرستاد ودرضمن اظهار دوستی و اطاعت بعلیقلیخان پیغام داد که بهتر است با شاهزاده بمشهد آیند و متفقاً بتسخیر ولایات غربی خراسان تا حدود دامغان و بسطام و استراباد اقدام کنند و سراسر خراسان را بنام شاه عباس بگیرند. امیران شاملو، که از قدرت مرشد-قلیخان در مشهد، و خودرائی او در انتخاب حکام ولایات اطراف، بیمناك بودند پیشنهاد وی را نپذیرفتند و بشاه عباس و علیقلیخان چنین تلقین کردند که خان استاجلو خیال

یاغیگیری و طغیان دارد [۱].

علیقلی خان مصمم شد که مرشد قلیخان را از میان بردارد. پس بار نوشت که بهرات آید، و بخدمت شاه عباس رسد و تهدیدش کرد که اگر در آمدن تأمل کند، او ناچار از هرات بمشهد خواهد تاخت. [۲] مرشدقلیخان دعوت خان شاملو را پذیرفت و بهرات رفت. علیقلی خان نیز بظاهر با او مهربانی و ملاطفت بسیار کرد، ولی بوزیر خود خواجه افضل دستور داد که نهانی بکشتن وی اقدام کند. وزیر نیز یکی از سواران شاملو را، که در سفاکی و تهور مشهور بود، بکشتن مرشدقلیخان مأمور ساخت. اینمرد روزی که خان استاجلو میخواست بگرمابه رود، پیش از و خودرا بدرون حمام انداخت ودر نوره خانه پنهان شد. اما مرشد قلیخان پس از ورود بگرمابه بمحل دیگری رفت و از دنبال وی دلاکی، که درعظمت اندام و رنگ صورت شبیه او بود، داخل حمام شد. مأمور وزیر بگمان اینکه آن بیچاره مرشد قلیخان است، از نوره خانه بیرون دوید و با چندزخم شمشیر مرددلاک را از پای در آورد و از گرمابه بیرون گریخت.

مرشدقلیخان چون از ینواقعه دریافت که علیقلی خان قصد جان وی دارد، بیدرنگ مصمم شد با اتباع خویش، که نزدیك به هزار نفر بودند، بمشهد باز گردد. خان شاملو برای اینکه او را از رفتن منصرف سازد، خود بخانهٔ وی رفت و پنجاه و نه قسم بقرآن خورد که از آنواقعه خبر نداشته و مرد دلاك را قاتل او بسبب دشمنی دیرینه‌ای که در میان ایشان بوده هلاك کرده است. سپس کس فرستاد تا قاتل دلاك را حاضر کنند، ولی بدستور خواجه افضل وزیر آنمردرا، پیش از آنکه با مرشد قلیخان روبرو گردد، کشتند و گفتند که چون میخواست بگریزد و از خوددفاع میکرد کشته شد.

مرشد قلیخان با آنکه ظاهراً بگفتار علیقلیخان تسلیم شد، توقف درهرات را بصلاح خویش ندید و با اجازهٔ شاه‌عباس بمشهد باز گشت. برادرش ابراهیم‌خان نیز از

---

۱ ــ مؤلف خلاصة التواریخ مینویسد که چون مرشدقلیخان با در بارقزوین نیز روابط دوستانه داشت، علی‌قلیخان ازو بدگمان شد ...... ولی هیچیك از مورخان دیگر باین مطلب اشاره نکرده‌اند.

۲ ــ برخی از مورخان نوشته‌اند که خان استاجلو برای رفع بدگمانی علیقلیخان وطائفهٔ شاملو خود بهرات رفت.

بیم‌جان دنبال او از هرات بمشهد گریخت .

بعداز رفتن مرشدقلیخان و فرار برادرش ،خان‌شاملو ازینکه حریف را باسانی ازدست داده است پشیمان‌شد. مفسدان و مخصوصاً خواجه‌افضل وزیر نیز ازسعایت باز ننشستند وسرانجام علیقلیخان را وادار کردند که بعنوان رسیدگی بأمور خراسان ، با شاه عباس از هرات بیرون رفت و بقصد برانداختن مرشد قلیخان راه‌مشهد پیش گرفت.

چگونه شاه عباس بدست مرشد قلیخان افتاد

جنگ سو سفید

علیقلی خان از هرات نخست بقائن رفت و سلطانعلی خلیفه، حکمران قهستان را، که میگفتند با مرشدقلیخان سروسری دارد، دستگیر کرد . پس از آن رو به مشهد نهاد و در قریهٔ مغان از قراء ترشیز اردو زدو از آنجا تمام حکام خراسان، حتی کسانی را که از طرف مرشدقلیخان بحکومت منصوب‌شده بودند، احضار کرد .

مرشد قلیخان نیز اتباع و هواداران خودرا گرد آورد و باسه‌هزار سوار از افراد قزلباش و مردم کوهپایهٔ مشهد وولایات خواف و باخزر وغیره ، بقصد مقابله باخان شاملو به‌ترشیز رفت و در قریه‌ای دیگر از قراء ترشیز بنام سو سفید ، که‌دریکفرسنگی مغان بود، فرود آمد .

مرشد قلیخان چون میدانست که باسواران معدودخود ازعهدهٔ خان‌شاملو بر نمی‌آید، خواهان جنگ نبود ومیکوشید که‌مگر جمعی ازسران و ریش سفیدان دو طائفه‌را واسطه سازد و باردیگر باعلیقلیخان آشتی کند . بهمین سبب رسولانی نزدشاه عباس و علیقلیخان فرستاد و اظهار اطاعت و دوستی کرد ودرخواست نمود که سلطان‌علی خلیفه‌را آزاد کنند و خواجه‌افضل‌وزیر را باچندتن ازسران طائفهٔ شاملو برای مذاکره ورفع رنجش و نگرانی طرفین وتجدید دوستی وهمکاری دیرینه، باردوی او فرستند.

علی‌قلیخان هم بخواهش اوسلطان‌علی خلیفه را آزاد کرد و چند کس‌ازسران شاملورا برای مذاکره در شرایط صلح باردوی وی فرستاد . ولی خواجه‌افضل وزیر او، که محرك و مسبب اصلی اختلاف دوسردار بود،ازترس مرشد قلیخان نزدوی نرفت و همچنان با همدستان خویش آتش اختلاف را دامن زد .



تصویر یک تفنگچی ایرانی
درزمان شاه عباس اول
(کار حبیب‌الله مشهدی)

مقابل صفحهٔ ۱۲۰

در ضمن مذاکرات صلح اتفاقاً روزی [۱] یکی از بستگان مرشد قلیخان، که بفرمان او احضار شده بود، با سواران خویش از راه در رسید و باردوی خان استاجلو متوجه شد. مرشد قلیخان نیز جمعی از سواران مسلح خویش را با طبل و شیپور باستقبال وی فرستاد. برحسب اتفاق درهمان ساعت میان دسته‌ای از سپاهیان دو طرف برسر خرمنی جو نزاع درگرفت و کار بجنگ کشید. علیقلیخان از شنیدن بانگ طبل و شیپور و مشاهدهٔ زدوخورد دو سپاه، بگمان اینکه حریف ناگهان بحمله پرداخته است، فرمان جنگ داد و مرشدقلیخان نیز ناچار آمادهٔ دفاع شد.

در آغاز نبرد علیقلیخان با گروهی از سران شاملو بر دسته‌ای از قوای حریف تاخت و ایشان را مغلوب و پراکنده کرد، بگمان اینکه مرشد قلیخان در میان ایشانست. ولی در همانحال که او بتعاقب این دسته مشغول بود، سلطان علی خلیفه، که از خان شاملو آزرده خاطر بود، باسواران خویش باردوی مرشدقلیخان پیوست و او را متوجه کرد که شاه عباس بامعدودی از اهل قلم و مردم درباری در اردوی علیقلیخان تنها مانده است. مرشدقلیخان بی تأمل باهزار سوار خود را بشاه عباس رسانید و او را باهمراهانش محاصره کرد. درین گیرودار اسب شاه تیر خورد و او از اسب درغلتید. بفرمان مرشدقلیخان شاه را بر اسبی دیگر نشاندند و یکی از سواران استاجلو، برای اینکه او را از گریختن بازدارد، عنان اسبش را در دست گرفت. آنگاه خان استاجلو از اسب بزیر آمد و پای شاه را در رکاب بوسه داد و از شادی چندبار رقصان و پایکوبان گرد اسب او گردید. سپس باشاه و همراهانش راه مشهد پیش گرفت.

علیقلیخان چون خبر یافت که شاه عباس بدست حریف افتاده است، چندان متأثر و خشمگین شد که جمعی از سواران خود را مأمور باز گرفتن یا کشتن شاه عباس کرد. امایکی از سرداران او پیش از دیگران خود را بشاه رسانید و از قصد سواران خان شاملو آگاهش کرد، و همینکه ایشان دررسیدند و شاه را نشانهٔ تیر تفنگ ساختند، خود را درمیانه افکند و هدف تیر ساخت، و جان شاه را نجات داد.

قوای مرشدقلیخان سواران حریف را پراکنده کردند. علیقلیخان نیز پس از این

۱ــ روزچهار شنبه ۱۲ رجب سال ۹۹۳ هجری قمری.

شکست نابهنگام و ازدست‌دادن شاه‌عباس، ناگزیر بهرات گریخت.

مرشدقلیخان پس‌از ورود بمشهد، کسانی را که از طائفهٔ شاملو در آنجنگ اسیرشده بودند، رها کرد و آنچه‌ازاموال و بنهٔ آنان بغارت گرفته‌شده بود، باز داد وایشان را آزاد گذاشت که‌یادر خدمت شاه بمانند یا بهرات نزد خان شاملو روند. حتی خواجه‌افضل وزیر علیقلیخان‌را، که بجان خود ایمن نبود، بوزیری شاه عباس برگزید ودسته‌ای از سران طائفهٔ شاملو را که در مشهد ماندند، بمقامات و مناصب گوناگون لشکری‌ودرباری خرسند کرد. درهمانحال‌نیز نامه‌ای گله آمیزودوستانه به‌علیقلیخان نوشت وباردیگر خودرا برای‌دوستی‌وهمعهدی‌مهیاو مشتاق‌شمرد.

ولی‌خواجه افضل و بسیاری ازسران‌شاملو، که درمیان طائفهٔ استاجلو پیوسته دل‌مشغول‌و بی‌آرام بودند، ودرهرات‌اقوام واموالی‌داشتند، دسته‌دسته گریختند و نزد علیقلیخان‌بازگشتند. پس‌از فرار ایشان چون خان شاملو نیزحاضر بتجدید دوستی وهمعهدی نشد، مرشدقلیخان درآغازسال۹۹٤ درمحل **کوهسنگین**، ازتفرجگاههای معروف مشهد، مجلس تاجگذاری ترتیب‌داد وباردیگر شاه‌عباس‌را برتخت‌سلطنت نشاند وخطبه‌وسکه‌بنام‌او کرد،وخوددرارسماًالله و **وکیل شاه** یا **نائب‌السلطنه** خواند، وچون درهمین‌اوقات شاه محمد وحمزه میرزا درآذربایجان باقوای‌عثمانی‌درجنگ بودند، باخاطرآسوده درقسمت بزرگی‌ازخراسان‌بفرمانروائی‌پرداخت.

۱۹

اوضاع ایران

پس از کشته شدن حمزه میرزا

پس‌از آنکه خبر کشته شدن حمزه میرزا و ولیعهدی ابوطالب‌میرزا بولایات ایران‌رسید، درهمه‌جا آثارعصیان‌وسر کشی پدید آمد. مخصوصاً امرای ترکمان‌و تکلو ومخالفان‌طوائف شاملو واستاجلو ، که‌ازدربار قزوین‌دلخوش‌نبودند، باردیگر سر بمخالفت برداشتند وخود را هواخواه شاه‌عباس شمردند .

نخست مرتضی قلیخان پرناك ترکمان، که‌تا این‌تاریخ بادربار قزوین وفادار مانده وباامیران‌خراسان‌وطرفداران شاه‌عباس‌بسرسختی مخالفت کرده‌بود ،ازدامغان برادر خودرا باچندتن‌ازسران طائفهٔ ترکمان نزدشاه‌عباس فرستادو پیغام‌داد که‌چون بعدازمرگ حمزه‌میرزا اورا ولیعهد وجانشین واقعی‌شاه محمد میشناسد ، از آنپس بنده وفرمانبرداروی‌خواهد بود واگر شاهزاده بجانب عراق‌آید ،طوائف ترکمان از اوپشتیبانی و اطاعت خواهند کرد .

درهمانحال ولیجان‌خان پسرمحمدخان‌ترکمان هم ، که‌بی‌دستور دربارقزوین برکاشان حکومت‌می‌کرد ، نامه‌ای بشاه‌عباس نوشت و ازدراطاعت درآمد . حکام کرمان ویزدهم که از طائفهٔ افشار بودند ، پس‌ازمرگ حمزه میرزا سراز اطاعت دربار قزوین باز زدند وبهوا خواهی شاه‌عباس برخاستند، وسایر امیران افشارهم، که‌درحدوداصفهان و کوه کیلویه‌حکومت‌داشتند، از ایشان‌پیروی کردند . درفارس نیز سران طائفهٔ ذوالقدر حاکمی‌را که‌اولیای‌دولت شاه محمد ازطائفهٔ تکلو برای آنولایت فرستاده بودند ، کشتند وخود را هواخواه شاه‌عباس شمردند . در اصفهان هم‌غلامی فرهاد آغا نام ، که‌حکمران‌آنجابود ، پس از کشته‌شدن حمزه میرزا از اطاعت دولت مرکزی‌سرپیچید . آذربایجان نیز بیش از پیش گرفتارهرج‌ومرج‌شد وجعفر پاشای‌اخته‌سردار ترك ، که‌تبریز رادرتصرف داشت ، ازموقع‌استفاده کرد و قسمتی دیگر ازآنسرزمین رابتصرف‌آورد .

شاه‌محمد وارکان‌دولت او پس‌از آنکه‌ازآذربایجان‌بقزوین‌باز آمدند ،چون

تصور نمیکردند که‌مرشد قلیخان با اندك قوای خود از خراسان بعراق آید ، نخست بمطیع ساختن یاغیان کاشان و اصفهان همت گماشتند، ولی چون میان‌علیقلی‌خان‌فتح‌اغلی استاجلو و اسماعیل‌قلیخان‌شاملو، که‌زمامداران واقعی‌امور در بار قزوین بودند، برسر تغییر و تبدیل حکام اختلاف افتاده بود، کاری از پیش نمیرفت .

نامهٔ‌مرشد قلیخان بشاه

درهمین اوان برخی از سرداران بزرگ قزلباش از عراق بمشهد گریختند، ومرشد قلیخان را تحریك کردند که‌باشاه عباس بقزوین بتازد . خان استاجلو برای اینکه از اوضاع واقعی دربار قزوین و مناسبات امیران وارکان‌دولت‌شاه محمد بایکدیگر آگاه‌شود، عاشور آقا نام را به‌آنشهر فرستاد واینمرد درظاهرحامل نامه‌ای ازشاه عباس‌برای شاه محمد بود .

درین‌نامه پادشاه‌خراسان از واقعهٔ قتل برادر اظهارتأثر و بدیدار پدر ابراز اشتیاق کرده‌بود . مرشدقلیخان نیز نامه‌ای بارکان‌دولت قزوین‌نوشته ایشان‌را اندرز داده بود که ازخصومت و لجاج دیرینه ، که‌مایهٔ ضعف سلطنت صفوی واختلال امور کشور است، دست‌بردارند واینك که‌حمزه میرزا فرزندبزرگ شاه‌درگذشته‌است ، همگی‌درولیعهدی وجانشینی‌شاهزاده‌عباس‌میرزا ، که بزرگترین فرزندان‌شاه‌است ، همداستان شوند .

فرستادهٔ‌مرشدقلیخان دربیلاق خرقان بخدمت‌شاه محمد رسید و نامهٔ‌شاهزاده وخان استاجلو راتقدیم کرد . اما علی‌قلیخان‌استاجلو ، که‌ازقدرت وشخصیت‌مرشد‌قلیخان بیم‌داشت ، اظهارات وی‌را نزد شاه‌محمد بتزویر وحیله تعبیر نمود . بدستور وی درجواب‌خان استاجلو نوشتند که حمزه‌میرزاهنگامی که‌بجنگ امیران ترکمان وتکلو میرفت ، وصیت کرده‌بود که‌هرگاه درآن‌جنگ کشته شد برادرش ابوطالب میرزا جانشین وی گردد . اکنون طوائف قزلباش بوصیت وی رفتار کرده‌اند وجز ابوطالب‌میرزا کسی‌راولیعهدنمیشناسند.ضمناًمرشدقلیخان‌را، بعنوان‌اینکه‌میانهٔ‌امیران خراسان‌وعراق اختلاف ونفاق افکنده‌است ، ملامت کردند و وثیقه‌ای را که‌دربارهٔ ولیعهدی‌ابوطالب‌میرزا بمهرسران‌طوائف قزلباش رسانده‌بودند ، برایش‌فرستادند .

لشکرکشی شاه‌محمد بکاشان و اصفهان

پس از آن شاه‌محمد وارکان دولت وی بقصد تنبیه‌متمردان کاشان و اصفهان و فارس‌عازم جنوب‌شدند. در کاشان‌محاصرهٔ قلعهٔ آنشهر بدرازا کشید و کاری از پیش نرفت و سرانجام ناگزیر با ولیجان‌خان ترکمان صلح کردند ورو باصفهان‌نهادند .

قلعهٔ اصفهان بآسانی تسخیرشد . ولی در همانحال میان علیقلیخان استاجلو و اسماعیل‌قلیخان‌شاملو برسر تغییریکی از درباریان‌اختلاف‌افتاد و کار بجائی رسید که سران قزلباش دودسته شدند، ودرشهر اصفهان بسپاه آرائی وسنگر بندی‌پرداختند. آرامش‌شهر برهم‌خورد و بازارها بسته‌شد. سربازان بجان‌مردم بیچاره‌افتادند،و بسیاری ازاموال‌رعایا بیغمارفت . . .

ناگاه از خراسان خبر رسید که عبدالله‌خان ازبك بقصد تسخیر آنسرزمین بهرات تاخته ، علیقلیخان شاملو را در قلعهٔ آنشهر محاصره کرده است ومرشدقلیخان نیز باشاه‌عباس‌ازمشهد بیرون آمده،از راه طبس بجانب عراق‌می‌آید . این اخبار سبب شد که‌علیقلیخان واسماعیل قلیخان ناچار باز باهم‌آشتی کنند وخودرا برای‌مقابله‌با دشمن نیرومندی‌مانند مرشد قلیخان آماده‌سازند . در همان حال از نوخبر رسید که مرتضی‌قلیخان پرناك‌حاکم دامغان درگذشته است ومرشد قلیخان وشاه‌عباس‌از راه دامغان بسوی قزوین پیش‌می‌آیند .

این اخبار اولیای دولت‌شاه‌محمد راسخت‌آشفته وپریشان ساخت .بطوریکه درچاره‌اندیشی‌مرددو متحیر بودند.سرانجام‌مصمم‌شدند که‌بقزوین‌باز گردند،و تامرشد-قلیخان بپایتخت نرسیده‌است ، خودرا بآنشهررسانند. اما پیش‌از حرکت ازاصفهان اموال بسیاری‌ازمردم آنجا رامصادره و تصرف کردند و آنشهر ویران را بیکی از امیران‌ترکمان‌سپردند وازترس ولیجان‌خان حکمران کاشان، ازطریق گلپایگان‌راه قزوین پیش گرفتند .

۲۰

سرانجام کار علیقلیخان شاملو

خیانت و پشیمانی

علیقلیخان شاملو پس از آنکه درسال ۹۹۳ از مرشدقلیخان در نزدیکی ترشیز شکست خورد وشاه عباس را از دست داد، ناچار بهرات گریخت، وباآنکه خان استاجلو باردیگربا وی ازدر دوستی در آمد ودر نامه‌های دوستانهٔ خود بتجدید اتحاد واتفاق اظهار اشتیاق نمود، از غرور وحسادت دوستی اورا نپذیرفت. ولی چون در همانحال ازحملهٔ رقیب میترسید، واز جانب‌شاه‌محمدودربارقزوین نیز امیدمددی‌نداشت، ازراه اضطرار بی‌اندیشه وتأمل، بکار خیانت آمیز ننگینی دست زدکه بعد از آن ناگزیر جان خویش را در راه جبران آن گذاشت.

خان شاملو از آن شکست نابهنگام، که‌بنیان قدرت‌وفرمانروائیش‌رایکباره فروریخت وتمام نقشه‌های سیاسیش راباطل ساخت، سخت برآشفته ومتأثربود. پس برای‌اینکه‌مرشد قلیخان رادر خراسان باحریف‌قویتری روبروسازد، و بدینوسیله‌از وی‌انتقام گیرد، سفیری [1] باهدایای‌چند نزد عبدالله‌خان ازبك ببخارا فرستاد وخود را مطیع وخدمتگزار وی شمرد واو رابگرفتن‌خراسان‌تحریض کرد،ومتعهدشد که بمحض‌آمدن وی‌قلعهٔ هرات‌راتسلیم کند، وپس‌از تسخیر خراسان درگرفتن ولایات عراق وکرمان نیزبااو همدستی‌ویاری‌نماید. عبدالله‌خان، که‌همیشه‌آرزوی گرفتن هرات رادرسرمی‌پخت، این پیش‌آمدرابفال‌نیك‌گرفت و بی‌تأمل‌بگردآوردن‌لشکر وتهیهٔ وسائل‌حمله‌بخراسان مشغول‌شد.

چندی‌بعدباز علیقلیخان سفیر دیگر بدربار بخارا روانه کرد و به خان ازبك پیغام‌داد که درحرکت‌شتاب کند. عبدالله‌خان درآغاز سال ۹۹۶ باسپاه گرانی‌متوجه خراسان شد. درین موقع مرشد قلیخان با شاه عباس از مشهد بیرون آمده بود. میخواست شاه را بهرات برد و با علیقلیخان آشتی کند وبار دیگر آنشهررا مرکز فرمانروائی شاه عباس درخراسان‌سازد. ولی‌همینکه خبر حرکت‌عبدالله‌خان‌رسید، ناچار بمشهد بازگشت وچون در برابرخان ازبك‌یارای پایداری‌نداشت واز اوضاع

۱- این سفیر مهماندار مخصوص علیقلیخان بودوحاجی‌بیگ بیجیلو نامداشت.

آشفتهٔ دربارقزوین نیز باخبر بود ، شاه عباس را بر داشت و باقریب پانصدسواراز اتباع وملازمان خودراه‌قزوین‌پیش گرفت .

عبدالله‌خان چون بخراسان آمد، کس نزدعلیقلیخان فرستادو پیغام‌داد که بدعوت وی بتسخیرخراسان همت گماشته‌است . خان شاملو اگردرقول و وعدهٔ خود باقیست بی‌درنگ‌در هرات خطبه وسکه‌بنام وی کند وخودنیز بخدمت آید ، تا بار دیگر حکومت هرات ، یااگر بخواهدحکومت یکی‌ازولایات ماوراءالنهر وترکستان، بدو تفویض شود ، وهرگاه‌ازقول خود باز گشته است هرات را ترك گوید و بهر جا که دلخواه اوست برود .

علیقلیخان، که‌از کرده‌سخت پشیمان‌شده بود، ناگزیر به‌حکم کردن‌قلعهٔ‌هرات پرداخت ودر برابر عبدالله‌خان‌بقلعه داری ودفاع‌مشغول‌شد .

ازبکان قلعهٔ هرات رامحاصره کردند · خان‌شاملو نیز یازده ماه‌پایداری کرد. ولی عاقبت بسبب دوام محاصره ، مردم‌قلعه گرفتار بی آذوقگی و امراض گوناگون شدند وجمع کثیری تلف گشتند . علیقلیخان ناچار چند کس نزد عبدالله‌خان‌فرستاد وحاضرشد قلعه راباو سپارد مشروط‌بدانکه جان خود واتباعش‌درامان‌باشد، وخان اجازه‌دهد که همگی ازهرات بیرون‌روند . عبدالله‌خان بتحریك ملائی باخرزی که ازقلعه گریخته‌نزد وی‌رفته بود ، درخواست‌خان‌شاملورا نپذیرفت و برخلاف آداب و سنن‌سفیران‌اورادردهانهٔ توپ گذاشت‌وبقلعهٔ پرتاب کرد .

علیقلیخان‌چون‌ازمصالحه نومید شدبقلعه داری‌ادامه‌داد ودوماه دیگر مقاومت کرد . سرانجام نگاهبان یکی‌از برجهای‌قلعه شب‌هنگام آن برج‌را بجمعی‌ازسربازان دشمن‌سپرد . نگاهبانان سایر برجها نیز از ناتوانی‌دست ازدفاع کشیدند و بدینطریق قلعهٔ هرات بتصرف خان‌ازبك درآمد . اماعلیقلیخان وجمعی ازسران‌طائفهٔ شاملو و افراد سپاه، بقلعهٔ اختیارالدین ، که‌ازآثار ملوك‌غور وبمنزلهٔ ارگ شهر بود ، پناه بردند وچون آذوقه و وسائل دفاع کافی‌نداشتند ، دو روز در آنجا بسختی پایداری کردند. علیقلیخان‌دراینمدت‌بافداکاری‌ودلیری‌فوق‌العاده‌ازقلعه دفاع کرد، بطوریکه هشتادزخم‌تیربرداشته‌بود .

عاقبت عبدالله خان بتصور اینکه محصوران قلعهٔ اختیارالدین آذوقه واسلحهٔ

کافی دارند ومدتها پایداری میتوانند کرد ، به علیقلیخان پیغام فرستاد که اگر قلعه را ترك گوید و آنچه دارد تسلیم کند، جان خود واتباعش در امان خواهد بود . خان شاملو باآنکه بقول او اعتماد نداشت، ناچار باوزیر خود خواجه افضل وپسر خویش دورمیش خان ، وده تن از نامداران طائفهٔ شاملو، از قلعه بزیر آمد .ازبکان ایشان را بطرف باغ زاغان ،بزرگترین باغ شهر ، بردند . اتفاقاً آنروز عبدالله خان درحوالی شهر بشکار رفته وپسرش عبدالمؤمن خان با سران ازبك درآن باغ بنشاط و باده گساری نشسته بود .

وقتی که سرداران قزلباش نزدیك باغ رسیدند ، ازبکان شمشیرهای ایشان را، ببهانهٔ اینکه باشمشیر بخدمت شاهزاده نمیتوان رفت ، گرفتند وچون وارد باغ شدند جمعی دیگر دست بر تاج قزلباش ولباس آراستهٔ ایشان دراز کردند ویکی از بزرگان سپاه ازبك عمامه از سر علیقلیخان در ربود . **غازی سلطان** از سران شاملو ، از مشاهدهٔ آن بی احترامی بی تاب شد وباخنجری که ازموزه بیرون کشید، برو زخمی زد. ازبکان نیز ازهرسو شمشیرها کشیدند وعلیقلیخان را با همراهانش پاره پاره کردند (اواخر ربیع الاول ۹۹۷) .

عبدالله خان چون ازشکار بازآمد برآن پیش آمد تأسف خورد ، ولی بفرمان او بقیهٔ افراد طایفهٔ شاملو و قزلباش را هم، که در قلعه مانده و درحدود سیصد تن بودند، بیرون آوردند. مردان را بیدریغ کشتند وزنان و کودکان را باسیری گرفتند. گروهی ازمردم شهرهرات را نیز بعنوان رافضی بودن هلاك کردند .

هنگامی که علیقلیخان ازقلعهٔ هرات دفاع میکرد، شاه عباس درقزوین بجای پدر نشسته وبسیار مایل بود که زودتر برای نجات او بخراسان رود . ولی مرشدقلیخان چون ازعلاقهٔ باطنی شاه بخان شاملو آگاه بود، ومیدانست که اگر ازقلعهٔ هرات خلاص یابد بزرگترین رقیب وی خواهد شد ، درلشکرکشی بخراسان مسامحه میکرد ، تا آنکه قلعهٔ هرات بدست ازبکان افتاد وعلیقلیخان کشته شد . شاه عباس هم که بعلل گوناگون از خان استاجلو آزرده خاطر بود ، همینکه در ۱۸ ربیع الثانی ۹۹۷ از سرنوشت علی قلیخان خبریافت،بانتقام خون وی در کشتن مرشدقلیخان مصمم گشت،

بشرحی که خواهد آمد، اورا ازمیان برداشت [۱].

جسدعلیقلیخان‌را دوسال‌بعد بفرمان شاه‌عباس‌از هرات‌بمشهد بردند ودرآنجا بخاك سپردند .

۱ـ شاه‌عباس‌خود درنامه‌ای که به **جلال‌الدین اکبر** پادشاه هند نوشته‌است، وعیناً درضمائم‌این کتاب‌بنظرخوانندگان‌میرسد، صریحاً باین‌امراشاره کرده مینویسد: «...ارادهٔ مراجعت بخراسان نمودیم که بتوفیق الله تعالی و حسن تأییداته ، محصوران هرات را از محاصره‌وشرمخالفان‌استخلاص داده‌بسنت‌سنیهٔ آباء عظام‌واجداد کرام، که‌مکرراً باسلاطین اوزبکیه‌درخراسان مقاتله ومقابله نموده‌اند، عمل نمائیم . مرشد قلیخان، که‌وکیل وراتق وفاتق مهمات بود ، بنابرمعاداتی که میان اووللهٔ مذکور(یعنی‌علیقلیخان) واقع‌بود ،شیوهٔ نفاق‌پیش‌گرفته‌بمعاذیرمموهه واکاذیب‌مزوره متمسك‌شده توقف وتوقیف وتأخیر وتسویف ازحد اعتدال‌گذرانید ، تا قحط وفقدان در میان محصوران هرات بمرتبهٔ رسید که اکثر ایشان بآتش‌جوع‌هلاك گردیدند، وچون‌کاربجان رسید از سرآن هم‌گذشته ازحصاربیرون آمده در معرکهٔ‌کارزار بتیغ انتقام مخالفان رابمقر سقر رسانیده خود نیز بدرجهٔ شهادت رسیده بنعیم مقیم جنات عدن فایز گشتند، وآن‌بلده بتصرف مخالفان درآمد . و ازاستماع این خبروظهور بی‌اخلاصی مرشد قلیخان دراثنای راه اورا بجزای کرداررسانیده عزیمت برآن مصمم‌نمود که‌ایلغار کرده‌خودرا بمخالفان‌رساند . . . »

۲۱

ورود شاه‌عباس بقزوین
و جلوس بر تخت سلطنت ایران

چنانکه پیش ازین اشاره‌شد، پس‌از کشته شدن حمزه میرزا در بیشتر ولایات ایران‌حکام وسران‌قزلباش‌سراز اطاعت دربار قزوین پیچیدند و ، برغم ارکان‌دولت شاه‌محمد ، باشاه‌عباس و مرشدقلیخان ازدرموافقت وفرمانبرداری درآمدند . چندتن ازمردان‌نامی‌قزلباش، مانندمرتضی‌قلیخان‌پرناك‌ترکمان، حاکم‌ولایت‌سمنان‌ودامغان واستراباد، و پیرغیب‌خان‌استاجلو ، حکمران معزول‌همدان [1] نیز ، مرشد قلیخان‌را تحریض کردند که‌تاشاه‌محمد وابوطالب‌میرزا ازپایتخت‌دورند،شاه‌عباس‌راازخراسان بقزوین‌برد ورسماً برتخت‌شاهی‌نشاند .

مرشد قلیخان‌هم که‌از اوضاع آشفتهٔ دربار قزوین وضعف حکومت‌شاه‌محمد بخوبی آگاه بود ، پیوسته درین‌کار اندیشه میکرد . اما بعلت اینکه مرتضی‌قلیخان پرناك با گروهی ازسران وافراد طائفهٔ ترکمان دردامغان بود، جرئت نداشت که با قوای ناچیزخویش‌ازآنراه‌بجانب قزوین رود . ازآن میترسید که مبادا‌خان‌ترکمان شاه‌عباس‌راازدستش‌بدربرد و نقشه‌های‌چندین‌ساله‌اش‌را نقش‌برآب‌سازد .

پس‌ازآنکه عبدالله‌خان‌ازبك‌بخراسان‌آمد وخطر حملهٔ او بمشهدقوت گرفت، مرشد قلیخان برآن‌شد که‌باشاه‌عباس‌ازراه طبس به‌یزد رود وازآنجا بهمراهی‌سران طوائف‌افشار و ذوالقدر یزد و کرمان وشیراز، که نسبت بشاه عباس اظهار اطاعت کرده بودند ، راه‌قزوین‌پیش گیرد . بهمین‌قصد درآغازسال‌۹۹۶ برادرخودابراهیم‌-خان‌رابحکومت مشهد گماشت، وبعنوان اینکه میخواهد برای‌دفع سپاه ازبك‌بسوی هرات رود ، روانهٔ ترشیز شد . ولی در راه خبریافت که از طرفی رقیب نیرومندش مرتضی‌قلیخان پرناك در دامغان درگذشته ، و از طرف دیگر شاه محمد و امیران

---

[1] ــ پیرغیب خان استاجلو چون بتحریك اسماعیل قلی‌خان شاملو از حکومت همدان معزول شده بود ، درپنجم‌جمادی‌الاول سال ۹۹۶ بابرادران وجمعی ازکسان خود بمشهد گریخت‌ومرشدقلیخان را تحریك کرد که‌ازخراسان باشاه‌عباس‌بقزوین‌رود .

عراق بقصد تنبیه متمردان اصفهان و فارس بجنوب ایران متوجه گشته‌اند.

بنابراین رفتن به‌یزد را برخلاف سیاست و مصلحت‌دید و مصمم شد که از راه دامغان بسوی مقصد شتابد. پس‌بار دیگر بمشهدرفت و بعد ازتعمیر قلعهٔ آنجا در ماه شوال ۹۹۶، شاه عباس را که تاآن تاریخ‌هفت‌سال و هفت ماه [۱] در خراسان‌پادشاهی کریده بود، برداشت‌و باقریب پانصدتن ازاتباع و کسان‌خود، که مورداعتماد کامل‌وی بودند، راه‌قزوین پیش گرفت.

چون ببسطام رسید نامه‌ای به قورخمس‌خان‌شاملو، برادر اسماعیل‌قلیخان، که‌حاکم قزوین‌بود نوشت واو را باطاعت شاه عباس وتسلیم پایتخت دعوت کرد. برادران قورخمس‌خان وامیران قزلباش که درقزوین بودند، با تسلیم‌شهر مخالفت کردند، ولی مردم‌شهر وافراد سپاه بهواخواهی‌شاه‌عباس برخاستند. قورخمس‌خان صلاح خویش درآن دید که ازپدر وپسر، یعنی شاه‌محمد وشاه‌عباس، هریك‌زودتر بقزوین رسید، شهررا باو تسلیم کند؛ بهمین سبب از یکسو درجواب مرشد قلیخان اظهار اطاعت کرد و او راتشویق نمود که زودتر شاهزاده را بپایتخت رساند، واز سوی‌دیگر عریضه‌ای برای‌شاه‌محمد باصفهان‌فرستاد که اگر بپادشاهی خویش علاقه دارد، بی‌توقف وتأخیربقزوین باز گردد.

در دامغان‌برادران وفرزندان مرتضی قلیخان پرناك باتمام‌بستگان وسواران خویش بشاه عباس پیوستند. حاکم سمنان هم، که از طائفهٔ ذوالقدر بود، آنشهر راتسلیم کرد وباقوائی که‌درفرمان‌خودداشت بشاهزاده پیوست. بطوری که‌درنزدیکی پایتخت عدهٔسواران مرشد قلیخان بدوهزاررسید، واواین‌دوهزار سوار رابصورتی وارد قزوین کرد که‌مردم ده‌هزارپنداشتند.

شاه عباس وخان‌استاجلو درروز دهم ذیقعدهٔ سال ۹۹۶ وارد قزوین شدند [۲] وچون قورخمس‌خان‌حاکم‌شهر باطاعت پیش‌آمد، بی‌هیچگونه‌زدوخوردی‌پایتخت

۱ـ ازغرهٔ ربیع‌الاول ۹۸۹ تا شوال ۹۹۶.

۲ ـ نویسندهٔ خلاصة‌التواریخ می‌نویسد که شاه عباس در روز یکشنبهٔ ۱۴ ذیقعده بقزوین رسید.

صفوی را بتصرف آوردند . شاه عباس بدولتخانه رفت و بر سریر سلطنت نشست. مرشد-
قلیخان نیز باعنوان **وکیل السلطنه** (یانایب السلطنه) فرمانروای مطلق شد و در-
همانروز پیرغیب خان استاجلو را باجمعی از امیران ترکمان بخارج شهر فرستاد تامراقب
راه اصفهان باشند و از حملهٔ احتمالی سرداران عراق جلوگیری کنند .

۲۲

پایان سلطنت شاه محمد
و آغاز پادشاهی شاه‌عباس

پیش‌ازین گفتیم که شاه محمد وارکان دولت اوهمینکه ازتوجه شاه عباس و مرشد قلیخان بسوی قزوین خبر یافتند، از اصفهان باسی‌هزارسوار بیرون آمدند و از راه گلپایگان رو بپایتخت نهادند. درنزدیکی‌قم بایشان خبر رسید که شاهزاده و خان‌استاجلو واردقزوین گشته آنشهررا بآسانی گرفته‌اند. این‌خبر برتشویش‌ونگرانی علیقلیخان‌استاجلو و اسماعیل‌قلیخان شاملو و سران دولت شاه محمد افزود. حاکم قم نیزخودرا هواخواه شاه عباس‌شمرد ودروازهٔ شهررا بروی‌ایشان نگشود. چون بساوه رسیدند بسیاری ازهمراهان وافرادسپاه هم، که در قزوین زن وفرزند وخانه ومال داشتند، بی اجازه رو بپایتخت‌نهادند. زیرا مرشد قلیخان بعداز ورودبقزوین سرداران وسربازان خودرا درخانه‌های‌امیران وقورچیان وافراد قزلباش، که‌همراه شاه محمد بودند، فرودآورده‌اخطار کرده‌بود که‌اگرصاحبان منازل بزودی‌بقزوین بازنگردند،هرچه‌دارندبازنان وفرزندان‌ایشان‌بمیهمانان‌ناخوانده‌تعلق‌خواهدگرفت.

اولیای‌دولت شاه محمد، چون ستارهٔ اقبال خودرا در زوال دیدند، در ساوه بمشورت وچاره‌جوئی پرداختند. علیقلیخان فتح اغلی استاجلو معتقد بود که: «بهتر است‌باشاه وولیعهد بهمدان رویم و یکچندآنجارا مرکز حکومت خودسازیم. در اینصورت امیران و سرداران بزرگ قزلباش مرشد قلیخان را رها خواهند کرد و بسوی ما خواهندآمد. خاصه که‌شاه‌عباس‌وهمراهان وی تهی دستند وخزائن‌واموال شاهی همه دردست‌ماست. سران‌وافراد سپاه که‌چشم بسیم وزر دارند بزودی‌ازیشان مأیوس خواهندشد وبسوی‌ماباز‌خواهندگشت.»

ولی اسماعیل قلیخان شاملو ودیگرکشندگان حمزه میرزا، عقیده‌داشتند که باید زودتر بقزوین تاخت و تاکار مرشد قلیخان قوام نگرفته است، او را از میان برداشت. میگفتند: «ساربانزاده‌راچه‌اهمیت است که دربارهٔ اواندیشهٔ بسیار شود؛»

و مقصودشان ازسارباتزاده مرشد قلیخان بود. زیرا یکی از نیاکان وی درزمان شاه اسمعیل اول، بسبب ابراز شجاعت، ازساربانی بمقام امیری رسیده بود.

عاقبت مصمم شدند که بسوی قزوین پیش روند. ولی تا نزدیکی پایتخت از سی هزارسوارشان ده هزار پیش باقی نماند و دیگران بقزوین گریختند. چون برایشان معلوم شد که باقی سپاه نیز ازجنگ بیزاراست، ناچار بازدرچادر میرزامحمد وزیر انجمن کردندو بقرآن سوگندخوردند که بیکدیگر خیانت نکنندو پیوسته یکدل و دوست و هم پشت باشند، و هر کس را که ازراه یگانگی منحرف گردد بیدرنگ ازمیان بردارند. سپس قرار برآن نهادند که بظاهر باشاه عباس براه اطاعت روند، تاهنگام فرصت مرشد-قلیخان را بکشند و شاهزاده را در اختیارخویش آورند.

با اینهمه چندساعتی نگذشته بود که باز چندتن ازاتباع علیقلیخان، از طائفهٔ استاجلو، بی اجازه بقزوین گریختند.

در همانحال نامهٔ محبت آمیزی ازمرشد قلیخان به اسماعیل قلیخان شاملو رسید، بدینمضمون که: «... بر آن عزیز ظاهر است که میانهٔ طائفهٔ شاملو و استاجلو اتحاد قدیم است وهمیشه در حدوث وقایع با یکدیگر متفق بوده‌اند و هرگز فیمابین جدائی نبوده و ناچار است که درین دولت یکی ازاعاظم امرای شاملو وریش‌سفید این طائفه رکنی ازارکان دولت باشد وامروز کسی که درمیانهٔ شاملو شایستگی این امردارد علیقلیخان حاکم هرات نوادهٔ دورمیش خان وآن عزیز است وعداوت او باما وتو برهمگنان معلوم[۱]، دشمن دشمن دوست میباشد. پس بالضروره مرا بآن عزیز جز محبت ودوستی چاره نیست ودر وکالت وریش سفیدی اگر علیقلیخان فتح اغلی که باهم ازیك اویماقیم، بجهت منصب وکالت وریش سفیدی اویماق، در آمدن متردد خاطر وازاینجانب دغدغه ناك باشد آن عزیز درآمدن چرا تحاشی می نماید؟.....[۲]»

بعد از رسیدن این نامه اسماعیل قلیخان مصمم شد که بقزوین رود. اما علی-قلیخان، که ازوی مجربتر و عاقلتر بود، باین بی احتیاطی راضی نمیشد. سر انجام

۱- زیرا چنانکه پیش ازین هم اشاره رفته است، علیقلیخان شاملو حاکم هرات، ولی خلیفه پدر اسماعیل قلیخان رادرخراسان کشته بود.

۲- ازتاریخ عالم آرای عباسی، چاپ تهران، صفحهٔ ۲۷۰

قرار بر آن نهادند که دو تن از امیران صاحب‌خرد و باتجربه‌را بسفارت نزد مرشدقلیخان فرستند تا باوی گفتگو کنند، و اندیشهٔ واقعی اورا نسبت بایشان دریابند.

مرشدقلیخان سفیران‌را بمهربانی پذیرفت و باملاطفت و چرب زبانی آسوده‌دل و خرسند گردانید. سپس خود نیز چندتن‌از بزرگان‌طوائف‌شاملو واستاجلورا باردوی شاه محمد فرستاد و بواسطهٔ ایشان پیغام داد که‌جز ایجاد یگانگی و اتفاق میان تمام طوائف قزلباش اندیشه و منظوری ندارد. زیرا اگر این دوگانگی دوام یابد، تمام خاك ایران بدست دشمنان خواهد افتاد. چنانکه هم اکنون نیز آذربایجان‌در‌دست ترکان عثمانی و خراسان عرصهٔ تاخت‌وتاز ازبکان گردیده است. ضمناً اولیای‌دولت شاه محمدرا اندرز داده بود که ترك‌دشمنی و حسد کنند و جملگی یکدل و یکزبان‌در سلطنت شاه عباس، که بزرگترین پسران شاه‌محمد است، باا‌و همداستان‌شوند.

فرستادگان مرشدقلیخان بدستور او علیقلیخان استاجلو واسماعیل قلیخان‌ــ خان شاملو و دیگر سرداران‌شاه محمدرا سوگند‌دادند که‌بامرشدقلیخان‌همیشه‌دوست باشند و هرگز بقصد‌جان وی برنخیزند. پس از آن همگی خواه‌نا خواه درسلطنت شاه‌عباس وقبول اطاعت خان‌استاجلو متفق شدند. شاه‌محمد هم که ازسلطنت نامی بیش‌نداشت، واز حوادث ناگوار دوران‌پادشاهی‌خود سخت آزرده خاطر وملول‌بود، پادشاهی‌پسررا بطیب‌خاطر پذیرفت.

اردوی‌شاه محمد در اندك‌زمان پاشیده‌شد.علیقلیخان واسماعیل قلیخان‌وسایر ارکان‌دولت وی، چون از یکدیگر بدگمان‌بودند، هریك جداگانه و بیخبر، بسوی قزوین رفتند تاخودرا زودتر ازدیگران به‌مرشدقلیخان رسانند، ودر اظهار بندگی و اطاعت پیشی گیرند. اتفاقاً همگی‌شبانگاه باهم به‌دولتخانه‌رسیدند.در آنشب بارانی شدید میبارید واز شدت‌باران ورعد و برق کسی سر از خانه بیرون‌نمیکرد. مرشدــ قلیخان ببهانهٔ اینکه باید نخست بپای بوس شاه روند، وشاه درآنساعت بخوابگاه رفته است، ایشان‌رانپذیرفت. دستورداد که‌سواران‌وملازمان‌مخصوص خود‌رامرخص کنند و هریك‌باملازمی دردولتخانه بمانند تاصبحگاه بخدمت‌شاه رسند.

بدستور مرشدقلیخان ایشان‌را بدرون دولتخانه بردند و دور ازیکدیگر، در عمارتهای مختلف جای دادند. درهمانحال قورخمس خان‌شاملو، حکمران‌قزوین، با میرزا شاهولی وزیرمرشدقلیخان وجمعی‌دیگر، بفرمان‌شاه‌عباس باردوی شاه‌محمد رفتند وآن‌پادشاه‌تیره روزرا، که باپسر وزنان حرم دریك‌منزلی قزوین تنها وبیکس مانده بود، بشهرآوردند. شاه‌عباس دردولتخانه ازپدر استقبال کردواورا بابرادر بحرمسرا برد.

روزدیگرمرشد قلیخان‌درایوان‌عمارت‌چهل‌ستون‌قزوین‌مجلس‌شاهانه‌آراست وامیران وارکان دولت را در آنجاگرد آورد. درین مجلس شاه محمد خود را از پادشاهی‌خلع کرد وتاج‌شاهی‌را برسر پسر گذاشت ۱. شاه‌عباس که تا آن‌زمان‌خود را شاه‌خراسان‌میشمرد، ازآن‌تاریخ رسماً برتخت‌سلطنت‌ایران نشست ودرین‌هنگام

۱ـ تاریخ صحیح روز تاجگذاری شاه‌عباس درقزوین، درهیچیك ازتواریخ معتبر صفویه که‌تاکنون‌دردسترس نگارنده‌بوده است، دیده‌نشد. زامبور (E.de Zambaur) محقق آلمانی درکتاب خویش:

«Manuel de Généalogie et de Chronologie Pour l' Histoire de l' Islam» تاریخ‌جلوس وی‌را اول محرم‌سال۹۹۶ هجری‌قمری، ومحل‌آنراشهر اصفهان میدانند، ومسلماًهم‌درتاریخ‌وهم درمحل جلوس،اشتباه کرده‌است. لوسی ین‌لوی بلان «Lucien - Louis Bellan» تاریخ نویس فرانسوی‌نیز، درکتاب خویش بنام «شاه عباس اول؛ زندگانی وتاریخ او» روز جلوس شاه عباس را آخر ماه مه ۱۵۸۷ میلادی‌نوشته که‌مطابقست با ۲۳ جمادی الثانی سال ۹۹۵ هجری قمری، واین نیز قطعاً درست نیست، زیرا درین تاریخ شاه‌عباس هنوز درخراسان‌بود ودرروز دهم ذیقعدهٔ۹۹۶ وارد قزوین شد. ولی بیشتر مورخان زمان‌نوشته‌اند که چون در قزوین تاجگذاری کرد، هجده سال و دوماه ونیم از عمرش گذشته‌بود وازینقرار بایستی جلوس وی درحدود نیمهٔ ماه ذیقعدهٔ سال ۹۹۶ صورت‌گرفته باشد. زیرا تاریخ ولادتش روزاول‌رمضان سال۹۷۸ هجری قمری است.

هجده سال ودوماه‌ونیم از عمرش گذشته بود . ۱

۱ــ شاعران زمان تاریخ جلوس اورا درکلمات و عبارات گوناگون یافته و برشتهٔ نظم کشیده‌اند . از آن جمله یکی کلمهٔ ظل‌الله‌را تاریخ جلوس او یافته ودرپایان این چند بیت آورده است :

کرد بر مسند شهنشاهی — جون‌جلوس آنشه همایون‌گاه
بودچون سایهٔ خدای‌جهان — سایه انداخت بسر عبادالله
سال تاریخ دل طلب‌میکرد — ها تفی بانگ زدکه ظل‌الله

۹۹۶

دیگری عباس بهادرخان را تاریخ جلوس اویافته وچنین گفته‌است :

برمسند خاقانی زدتکیه شه ایران — تاریخ جلوسش‌شدعباس بهادرخان

۹۹۶

و دیگری گفته است :

تاریخ جلوس او از عقل چو پرسیدم — خرم‌شدوخندان‌گفت**عباس بهادرخان**

دیگری که تاریخ جلوس وی‌رادردو کلمهٔ مروج مذهب پیدا کرده ، هرسه تاریخ را درین بیت نارساگرد آورده است :

تاریخ‌خرد مروج مذهب یافت — ظل‌الله وعباس بهادرخان‌هم (۱)

۲۳

سرنوشت کشندگان حمزه میرزا

مرشد قلیخان پس از آنکه ارکان دولت شاه محمد، یعنی دشمنان و مدعیان قوی دست خود را بچنگ آورد، مصمم شد که بیدرنگ ایشان را از میان بردارد. شاه‌عباس هم، که جوانی هوشمند و مدبر و بااراده و قدرت‌جوی و خودرای بود، اساساً وجودسرداران مقتدر و صاحب‌نفوذ قزلباش را منافی و مانع استقلال سلطنت و حکومت مطلق شاه میدانست. مدتها پیش از آنکه برجای پدر نشیند، شاید بر اثر تعلیمات و تلقینات ممتد علیقلیخان شاملو، سرپرست و مربی دوران کودکی و جوانی خویش، و در نتیجهٔ تجاربی که‌از حوادث تلخ و نامطلوب پادشاهی شاه اسماعیل دوم و پدر خود شاه‌محمد داشت، نقشهٔ سلطنت خویش‌را براین‌اصل‌قطعی طرح کرده بود که بااستبداد کامل حکومت کند و تمام مناصب و مقامات و اختیارات موروثی سرداران قزلباش‌را منسوخ سازد. مصمم بود کسانی‌را که‌داعیهٔ قدرت و مداخله‌در امور سلطنتی و کشوری، و جرئت اظهار رأی‌در تصمیمات شاه دارند، یا در وجودشان احتمال ایجاد کوچکترین خطری برای قدرت فردی شاه، یا گمان اندک دورویی و بددلی و ناخرسندی نسبت بشخص‌شاه رود، بیدریغ بکشد و قوای‌پراکنده و موروثی‌سران قزلباش رابصورت سپاهی منظم و آزموده و نیرومند درآورد که مجهز بسلاحهای تازه و مهیا برای دفع هرگونه دشمن داخلی و بیگانه باشد، وصرفاً از شخص شاه اطاعت کند. بطوریکه در مجلد دیگر این تاریخ بتفصیل خواهیم دید، شاه عباس این سیاست را تا پایان پادشاهی خوددنبال کرد ودر راه اجرای این سیاست از کشتن و کور کردن پسران خود نیز مضایقه ننمود. بنیروی همین‌سیاست پولادین، که مکرر باقساوت و بیرحمی توأم‌بوده است، توانست نزدیك چهل‌و دوسال‌در کمال‌قدرت‌و استبداد برایران حکومت کند، باتصرف ولایات ازدست رفته وممالك تازه ،شکستهای پدر را جبران نماید، ودر آسیا دولتی بوجود آورد که در دنیای قرون جدید، از لحاظ قدرت و امنیت و ثروت‌ورواج تجارت‌و نظم‌تشکیلات‌اداری و سیاسی، کم‌نظیر‌ودرسراسر‌اروپا‌زبانزد ومورد رشك و تحسین و احترام بود.

بنابراین شاه عباس و مرشد قلیخان هردودر برانداختن ارکان دولت شاه‌محمد مصمم و همداستان بودند ، و از پیش مقرر شده بود که این کار پس از مراسم تاجگذاری شاه انجام گیرد .

درمجلس تاجگذاری ، شاه‌عباس برمسند سلطنت نشسته عصای مرصع شاهی را دردست داشت . شاه مخلوع نیز پهلوی او قرار گرفته و مرشد قلیخان در کنار شاه ایستاده بود . جمعی از معتمدان خان‌استاجلو هم ، باسیصد تن از سردارانی که از خراسان آمده بودند ، در اطراف مسند شاهی صف بسته بودند . جمعی از صوفیه‌نیز مسلح بشمشیروخنجر ، باتبرزینی که بر شانه تکیه میدادند و سلاح مخصوص ایشان بود ، برسم‌معمول در بارگاه‌شاهی حاضر بودند .

مرشد قلیخان از پیش بصوفیان گفته بود که مرشد کامل مجازات کشندگان برادرش‌را ازشما خواهدخواست‌ولباس و اسلحهٔ‌ایشان‌ازآن شماخواهدبود .

پس از تاجگذاری شاه عباس رو به خلیفة الخلفا وصوفیان کرد و گفت که : «من‌امروزمیخواهم‌انتقام‌خون‌برادرم سلطان‌حمزه میرزا را از کشندگان او بگیرم . شماچه‌میگوئید ؟ » صوفیان‌زمین بوسه دادند و گفتند : « ما مدتیست که درین‌اندیشه منتظر فرمان‌همایونیم . »

آنگاه بفرمان شاه علیقلیخان استاجلو و اسماعیل قلیخان شاملو و برادرش مرشدقلیخان و محمدی‌بیگ ساروسولاغ ورضاقلی بیگ‌اینانلو ، وسایر کشندگان حمزه میرزا و ارکان دولت شاه محمد را ، که جمعاً هفت نفر بودند ، در پای ایوان عمارت‌چهل‌ستون حاضر کردند . نخستین کسی که بفرمان شاه کشته شد، اسماعیل - قلیخان شاملو بود . صوفیان اورا بفرمان شاه درزیر لگد کشتند . پس ازوی‌علی - قلیخان و دیگران نیز در حضور شاه کشته شدند . شاه میرزا محمد وزیر و سایر ارباب‌قلم، مانند میرزالطف‌الله‌شیرازی وزیرقدیم‌پدرش‌را، چون‌ایرانی و باصطلاح زمان تاجیك بودند بخشید ، ومقرر شد که ازهر یك مبلغی بعنوان جریمه و ترجمان گرفته شود [۱] . اموال واثاثه وخانه‌های کشتگان‌را نیز باخیمه و خرگاه و شتران و

---

۱ ــ جلال‌الدین‌محمدیزدی ، منجم مخصوص شاه عباس ، در این خصوص مینویسد :

« بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد »

اسبان‌هریك میان سرداران مطیع، وامیرانی که‌از خراسان آمده بودند، قسمت کردند.

فرمانروائی مرشد قلیخان استاجلو

مرشد قلیخان پس از آنکه ارکان دولت شاه مخلوع را از میان برداشت، بی‌رقیب ومدعی نایب‌السلطنه و فرمانروای مطلق شد و با لقب **وکیل‌السلطنه** باداره‌ٔ امور سلطنتی و کشوری پرداخت. در آغاز کار چندی باشاه‌عباس دردولتخانه بسر میبرد، پس‌از آن درخانه عمه‌ٔ مقتول‌شاه، پریخان‌خانم دخترشاه طهماسب، منزل کرد. وزیران ورجال وسران لشکری و کشوری تنها ازو دستورمیگرفتند وتمام کارهای خودرا باموافقت و صوابدید وی انجام میدادند. خان‌استاجلو همه‌ٔ احکام وفرمانهای سلطنتی را بی اجازه‌شاه‌صادرمیکرد و بمهرهای سلطنتی، که بر گردن‌خودآویخته بود، میرسانید [١].
دراندك زمان منصبها و مقامات مهم در باری و دیوانی، مانند ریاست قورچیان ومهرداری و حکومت ولایات ایران، را میان دوستان و بستگان خود وسرداران‌و امیرانی که‌بفرمان‌او گردن نهاده بودند، تقسیم کرد. حتی وزیر خودمیرزا **شاهولی** را نیز با لقب**اعتمادالدوله** بوزارت اعظم‌بر گزید.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

«... وچون نواب‌کلب‌آستان علی (مقصود شاه عباس است، زیرابطوریکه در مجلددوم این کتاب بتفصیل خواهیم گفت، او خودراکلب آستان‌علی نام‌نهاده بود) قرار داده بود که تا ازتاجیکیه‌خیانت دردولت وناموس صاحب سرنزند، بقتل ایشان رخصت نمی‌باید داد و ازیشان‌جریمه‌می‌باید گرفت، از میرزا محمد وزیر ده‌هزاروهشتصدتومان‌اصلاوفرعاً گرفتند وازمیرزا لطف‌الله هشت‌هزار وچهارصدتومان اصلا وفرعاً،واز میرزااحمد شصت‌هزارتومان گرفته، ازناظرومشرف وارباب مناصب‌تاجیکیه سی وچهارهزارتومان گرفتند.»

١ ــ مرشدقلی‌خان ازسال ٩٩٤ که‌شاه‌عباس را ازدست‌علی‌قلی‌خان شاملوبدرآورد ویکبار دیگر اورا درمحل کوه‌سنگی مشهد برتخت نشانید، چنانکه پیش ازین هم اشاره کرده‌ایم، خودراوکیل‌السلطنه ونایب شاه‌خواندوازهمان‌تاریخ، گذشته ازمهرمخصوص‌شاه، مهرخودرا نیز برفرمانهای سلطنتی میزد. ازآنجمله درکتابخانهٔ آقای‌حاج‌حسین‌آقای ملك فرمانی‌هست ازآغاز سلطنت شاه عباس خطاب به میرمیران ملك دماوند بمهر شاه عباس (بندهٔ شاه ولایت عباس ــ ٩٩٤). تاریخ این‌فرمان ماه شعبان ٩٩٥ است وبازمهر دیگری برآن زده‌اند با عبارت: «مسودهٔ نواب همایون ــ ٩٩٤» وپشت فرمان نیزمهرمرشد ــ قلیخان (غلام شاه مردان مرشد قلی‌خان بن‌شاهقلی) دیده‌میشود.

پس از آن شاه مخلوع و برادرش سلطانعلی میرزا را ، که در زمان شاه اسماعیل بفرمان او کور شده بود ، با ابوطالب میرزا برادر شاه عباس ، و اسماعیل میرزا و حیدر میرزا ، پسران خردسال حمزه میرزا ، در نیمهٔ محرم سال ۹۹۷ ، از قزوین بقلعهٔ الموت ، که شاهزاده طهماسب میرزا برادر دیگر شاه عباس نیز در آنجا محبوس بود ، فرستاد تا از پایتخت دور باشند و حضور ایشان در قزوین مایهٔ تحریك سران قزلباش بسرکشی و طغیان و تغییر شاه نشود . سیصد تن از سواران قزلباش را نیز مأمور حفاظت ایشان کرد ، و این عده در پایان هر ماه عوض میشدند .

در همانحال باملاك خاص سلطنتی نیز طمع برد، و بموجب فرمانی که از شاه گرفت تمام املاك شاهی اصفهان را ، که پس از مرگ شاه طهماسب بترتیب به حمزه میرزا و ابوطالب میرزا منتقل شده بود ، تصاحب کرد .

سپس برای شاه عباس مجلس عروسی ترتیب داد ، و در یکحال دو دختر از خاندان صفوی را بعقد وی در آورد . یکی دختر سلطان مصطفی میرزا ، عم شاه که در زمان شاه اسماعیل دوم کشته شده بود ، و دیگری دختر سلطان حسین میرزا برادر زادهٔ شاه طهماسب اول ، که پیش از آن زن برادرش حمزه میرزا بود [1] . این دو زن را در یك روز برای شاه عقد بستند و پس از سه شبانه روز جشن و سرور در یکشب بحرمسرای او بردند !

توطئهٔ سرداران قزلباش برای کشتن مرشد قلیخان

چون مرشد قلیخان در ادارهٔ امور کشوری و لشکری طریق استبداد و خودرائی پیش گرفته بود ، و بسران قزلباش در هیچکاری مجال مداخله و اظهار نظر نمیداد ، امیران و ارکان دولت ازو آزرده خاطر شدند ، و چون میدانستند که شاه عباس نیز از خود رائی و جسارت وی ناخرسند و از شخص او ، بسبب علاقهٔ وافری که بللهٔ قدیم خود علیقلی خان دارد، متنفر است ، بگمان اینکه اگر با مرشد قلیخان بمخالفت برخیزند شاه نیز ایشان را تقویت و تشویق خواهد کرد،

۱ــ در سال بعد نخستین فرزند شاه عباس از یکی از این دو زن بوجود آمد و اورا حسن سلطان نام نهادند، ولی در کودکی در گذشت .

نهانی در کشتن وکیل السلطنه همداستان شدند ودر انتظار فرصت نشستند. [۱]

اتفاقاً درهمان ایام یکی از سادات عالیقدر یزد بقزوین می‌آمد و خان استاجلو میخواست باسرداران واعیان دولت باستقبال وی رود. توطئه کنندگان این پیش آمد را برای انجام مقصود خود مناسب یافتند و یکشب پیش از آنروزی که خان قصد استقبال داشت، عهد بستند که در بیرون شهر او را همچنان سواره درمیان گیرند و بکشند. اما بامدادآنروز مرشد قلیخان ازین قصد بدآگاه شد و شاه عباس را بدفع امیران مخالف برانگیخت.

شاه باآنکه باطناً ازمرشد قلیخان فوق‌العاده ناراضی ومرگش را با اشتیاق تمام طالب بود، برهنمائی خرد وتدبیر وحیله گری وفتانت ذاتی خود، مقتضی دید که نخست ازآن موقع مناسب استفاده کند و مخالفان مرشد قلیخان را، که در دوران سلطنت پدرش از طریق خود سری وخیانت بمقامات بلندرسیده قدرت ونفوذ یافته بودند، و هنوز هم هوس خود رائی و حفظ قدرت و مداخله در امور دولتی را از سر بیرون نکرده بودند، بدست او نابود کند، تا بتواندباخیال فارغتر درانجام کار وی اندیشه نماید.

توطئه کنندگان نیز چون دانستند که مرشد قلیخان‌از قصد ایشان آگاه‌شده است، باتفاق سواران وملازمان خویش، بدولتخانه داخل‌شدند وبر خلاف آداب و رسوم درباری، همچنان با سلاح و شمشیر بایوان عمارت چهل ستون رفتند. زیرا چنانکه گفتیم، شاه‌را باخود موافق‌می‌پنداشتندو گمان‌میکردند که‌در کشتن‌مرشد - قلیخان پشتیبان‌ایشان‌خواهدبود. ولی شاه‌عباس برخلاف‌این‌تصور، کس نزدایشان‌فرستاد وپرسید که مقصود ازآن اجتماع نابهنگام چیست؟ امیران بجای آنکه دلیری کنند ومنظور اصلی خودراآشکار سازند، در جواب فرستادهٔ شاه گفتند که آمده‌اند تا با خان باستقبال روند. شاه نیز پیغام‌داد که خان چون بکار مهمی مشغولست باستقبال

۱ـ مخالفان‌مرشدقلیخان بیشتر کسانی بودند که بفرمان اوپس‌از جلوس شاه عباس بمقامات عالی وحکومت ولایات بزرگ ایران رسیده بودند. مانند یوسفخان قورچی‌باشی، علیقلی‌سلطان مهردار، مهدیقلی‌خان ذوالقدر، حاکم فارس، کورقورخمس‌خان‌خلیفةالخلفا و پیر- غیب خان استاجلو و برادران او ...

نمیواند رفت ، وایشان‌را مرخص کرد .

امیران از نادانی دولتخانه را ترك گفتند و بی‌خان باستقبال رفتند . سپس دوباره درباغ دولتی سعادت آباد قزوین گرد آمدند، ولی این بار برهمراهان و سواران خویش افزودند و مخالفت خود را بامرشدقلیخان آشکار کردند .

شاه عباس این بارقورخمس خان شاملو ، حکمران تازه همدان ، را نزدایشان فرستاد و باردیگر پرسید که منظورشان از آن اجتماع چیست ؛ درجواب گفتند که از خود رائی واستبدادمرشدقلیخان وطرزرفتاروی باشاه وسران قزلباش راضی نیستند وهمکاری ایشان باوی امکان‌پذیر نیست . شاه درجواب گفت که اگر از مرشد قلیخان یادیگری شکایت دارند ، باید موضوع شکایت‌خویش‌را درنهایت ادب بعرض رسانند و منتظر فرمان باشند ، و گرنه گردآوردن‌سپاه وایجاد فتنه وآشوب نشانهٔ سرکشی و طغیانست .

سپس‌از بیم آنکه سرداران مخالف باشخص وی نیز بمخالفت برخیزند ، وعلی رغم او ببرادرش ابوطالب میرزا یایکی‌از شاهزادگان دیگر صفوی متوجه شوند ، مصمم‌شد که جمع آنان را زودتر برهم‌زند . پس فرمان داد که شاهی سیون کردند ، یعنی جار زدند که‌از افراد قزلباش‌هرکس که سرشاه‌رادوست‌میدارد ومطیع‌فرمان اوست ، در دولتخانه حاضر شود . درنتیجه سرداران و افراد قزلباش دسته دسته رو بدولتخانه ومیدان اسب آوردند واز گردسرداران‌مخالف پراکنده‌شدند . ایشان‌نیز ناچار بشاه پیغام فرستادند که ازشخص او هیچگونه ناخرسندی و گله‌ای در میان نیست ، بلکه ازرفتار نامطلوب مرشد قلیخان ناراضیند که احترام مناصب و مقامات ایشان‌را نگاه‌نمیدارد واستقلال واختیاری را که‌باید درکارهای مربوط بخود داشته باشند ، ازآنان‌سلب کرده‌است ، واستدعا کردند که شاه شخصاً واسطه‌شود ودرمیانه سازشی‌ایجاد کند. شاه‌عباس‌درجواب‌دستورداد که آنشب‌رابخانهٔقورخمس‌خان شاملو روند تاروزدیگر مرشد قلیخان وسیلهٔ دلجوئی‌ایشان‌رافراهم‌سازد .

مخالفان‌وکیل‌السلطنه ناگزیر ازباغ سعادت آباد بخانهٔ‌حکمران رفتند وآن

شب را در آنجا بسر بردند. صبح روز دیگر مهدیقلی خان ذوالقدر حاکم فارس، بنمایندگی ایشان بخدمت شاه رفت و باز از خودرائی و استبداد مرشدقلیخان و بی‌اعتنائی او بسرداران و اعیان قزلباش گله کرد و استدعا نمود که بارباب مناصب و اولیای دولت و سران طوائف استقلال و اختیارات بیشتر داده شود. شاه عباس در پاسخ او گفت که: «مایهٔ آنهمه اختلاف و نفاق و جنگهای خانگی که درزمان پدرم بضعف دولت مرکزی و پیشرفت کار بیگانگان ودشمنان ایران منتهی گردید، همان اقتدار و استقلال وخودسریهای سران طوائف ومداخلات بیمورد امیران قزلباش در کارهای سلطنتی ودولتی بود. اکنون دیگر اختیار تمام امور کشوری ولشکری دردست منست ومن بسبب اعتمادی که بمرشد قلیخان دارم، ادارهٔ امور کشور راباو سپرده‌ام. باید برخلاف گذشته خیال استقلال و خودرائی و ایجاد نفاق و فتنه‌جوئی را ازسر دور کنید واگر فرمان بردار این دولتید، احکام وفرامین وی را گردن نهید واورا رئیس وریش سفیدخود بشناسید.»

مهدیقلی خان درجواب شاه بگستاخی زبان گشود وبامرشد قلیخان، که در کنار مسند شاهی ایستاده بود، سخنان دشنام آمیزدرشت گفت. شاه که از پیش نقشهٔ کار را کشیده بود، ازرفتار بی ادبانهٔ او خودرا خشمگین ساخت و فریاد زد که: «ای مردك مفسد ترا بایالت شیراز و رتبهٔ خانی سرافراز فرموده‌ایم، زیاده ازین چه توقع داشتی که میانهٔ قزلباش فساد میکنی؟ وجود امثال شما که بخود سری برآمده‌اند خار گلزار دولت است.[1]»

سپس به یعقوب بیگ ذوالقدر، که پدرش درزمان شاه طهماسب اول حکومت شیراز داشت، اشاره کرد که او را درهمانلحظه هلاك سازد و بجایش حاکم فارس باشد. یعقوب بیگ بی‌تأمل تاج قزلباش ازسر مهدیقلی خان برداشت و اورا ازمجلس شاهی بیرون کشید وسر برید.

پس ازآن شاه عباس منصبهای مهرداری و ریاست قورچیان وخلیفة الخلفائی وغیره رانیز بامیرزادگان جوانی که در مجلس حاضر بودند، بخشید وهریك را بکشتن

۱- نقل از تاریخ عالم آرای عباسی، چاپ تهران صفحهٔ ٢٥٤.

صاحبان آن مناصب مأمور کرد. نومنصبان بیدرنگ باسواران قزلباش بخانهٔ قورخمس‌خان تاختند. امیران مخالف نیز چون تاب مقاومت نداشتند، سراسیمه براسبان پریده راه‌فرار پیش گرفتند. ولی جملگی در راه گیلان دستگیر و کشته شدند. تنها دوتن از یشان که براه‌همدان گریختند جان بدر بردند و بخاک‌عثمانی رفتند[1]

---

۱ ــ شاه عباس در نامه‌ای که به جلال‌الدین اکبر پادشاه هند نوشته، وعین آن درضمائم این کتاب بنظر خوانندگان خواهدرسید، بکشتن سران قزلباش اشاره کرده‌است. می‌نویسد: «... بتائید جنود آسمانی بر تخت موروثی متمکن گردید. غمزدگان دیار ملال و پریشانی و غارت‌یافتگان بلاد بلاو بیساما نی بظلال اعلام‌عدل ارتسام استظلال نموده بمتاع لطف و مرحمت و سرمایهٔ بر و مکرمت شادمان گشتند، و جمعی ازطائفهٔ قزلباش که مادهٔ‌فتنه وفساد بودند، وازطریق هدایت منحرف شده بادیهٔ ضلالت می‌پیمودند، و اقامت‌حجج وبراهین برانحراف ایشان ازجادهٔ حق وصواب و نصایح دلپسند ومواعظ سودمند در آن گروه مکروه بهیچ باب مفید نمیدید، بجزای اعمال ناصواب خود گرفتار گردیدند؛ و باقی‌طوائف مذکوره را، چون صانع حکیم بمقتضای‌حکمت قدیم بنای جهانداری را باستحکام مبانی مرحمت‌گزاری منوط و مربوط گردانیده، غبار فتنهٔ که از اقتضای فلکی برچهرهٔ احوال ایشان‌نشسته بود، بزلال مرحمت شسته بحسن عواطف مندفع و مرتفع شد... وجمیع طوائف قزلباش..... درمقام اخلاص واعتقاد و جادهٔ اطاعت وانقیاد مستقیم گردیدند.....»

۲٤

چگونه شاه عباس مرشد قلیخان را کشت و در سلطنت استقلال یافت

شاه عباس به علیقلیخان‌شاملو و خانوادهٔ‌او محبت و علاقهٔ وافرا داشت و خودرا فردی از افرادآن خانواده‌میدانست . زیرا از روز ولادت از پستان خانی‌خان‌خانم مادرعلی‌قلیخان‌شیرخورده‌ودردامان عطوفت‌وی‌پرورش‌یافته بود . یکسال‌ونیم‌بیش نداشت که‌ازمادر وپدردورافتاد وازآنپس‌جز دایهٔ مهربان‌مادری‌نمیشناخت .درشش سالگی نیز محبت وعلاقهٔ همین دایه اورا ازمرگ قطعی نجات داد . پس از آن هم علیقلیخان وزنش جان‌آقا خانم ، مثل پدر ومادر مهربانی او را عزیز شمردند و با علاقه واحترام تمام تربیت کردند . شاه عباس که‌پدر ومادر را بدرستی نمیشناخت ، خان‌شاملو وهمسراورامانندپدرومادر واقعی خویش دوست میداشت[1] وبرآندوبچشم احترام واعتماد مینگریست .

جنگ سوسفید اورا از للهٔ عزیزش علیقلیخان‌جدا کرد،ودستاویزفرمانروائی واقتدار مرشد قلیخان ساخت . مرشد قلیخان بشاهزادهٔ صفوی همانقدر علاقه داشت که امیران عراق به حمزه میرزا و برادران وی داشتند . یعنی او را فقط برای آن میخواست که بنامش‌حکومت کند وباوجودش سران دولت قزوین را بترساند . شاه عباس مرشد قلیخان را دوست نمیداشت واز رفتار جسارت آمیز ومزورانه‌اش رنج میبرد . ولی‌بحکم زیرکی وفتانت ذاتی‌تادرخراسان بود ،برخلاف مقتضیات جوانی، پیرانه‌مدارامیکرد. زیراعلیقلیخان دیگر درخراسان قدرتی‌نداشت واگر بخاطراو با مرشدقلیخان‌ستیزه میکرد، بیم‌آن‌بود که خان‌استاجلو با ارکان دربار قزوین از درآشتی وسازش‌درآید وباتسلیم کردن وی خودرا بایشان‌نزدیک کند، وبدینطریق بنیان پادشاهی آینده ، وبلکه اساس زندگانیش منهدم گردد .

پس‌ازآنهم که همراه‌مرشد قلیخان‌بقزوین‌آمد و برتخت‌سلطنت‌صفوی‌نشست،

---

۱ ــ زن علیقلیخان‌پس ازجنگ سوسفید وفرارشوهرش‌نیز شاه عباس راترك‌نگفت وهمچنان مثل‌مادری ازونگاهداری کرد. شاه‌عباس اورا مانند مادرعزیز ومحترم‌میداشت و نه‌نه‌ام خطاب‌میکرد . اینزن تا پایان عمر خویش (۱۰۳۲) کدبانو وگیس‌سفید ومدیر حرمسرای شاه بود .

باز با او مدارا کرد. زیرادر براندﺍختن ارکان دربار شاه محمد و گروهی ازسران قزلباش، که بعلت خیره سری وخود رائی مایهٔ ضعف وشکست دولت صفوی شده و دشمنان مشترك اوومرشد قلیخان بودند، باخان‌استاجلو همداستان بود، وحکومت واقتدار بیرقیب وی را برای انجام‌این منظور مشترك‌لازم میشمرد. بعلاوه خودنیز از رموز کارپادشاهی واداره کردن امور کشوربخوبی آگاه نبود، وبراتباع مرشد قلیخان‌وسردارانی‌هم که‌ازولایات‌ایران‌باطاعت آمده‌بودند، چندان‌نفوذ وحکمروائی نیافته بود که بتواندبا اعتماد و اطمینان خاطر از وجود ایشان بر ضد خان استاجلو استفاده کند. بهمین ملاحظات دست مرشد قلیخان رادراداره‌ٔ امور ایران‌باز گذاشت وهمچنان که‌اومیخواست‌درکارهای‌لشکری و کشوری مداخله واظهار نظر نکرد. مرشد قلیخان نیز چون‌میخواست بنام شاه‌عباس برایران حکمروا باشد، کاملامراقب رفتار و کردار وی بود واورا از مداخلهٔ مستقیم در هرکار کوچکی باز میداشت. حتی‌برای‌ابرازقدرت و مرعوب‌ساختن‌شاه، مخصوصاً بکارهائی برخلاف‌میل‌ورضای‌او اقدام‌میکرد. فی‌المثل‌اگرشاه بکسی‌چیزی می‌بخشید دردادن آن‌چیزمسامحه‌مینمود، وشاه‌راخجل‌میساخت. یا اگرشاه باقتضای‌جوانی‌میخواست‌با برخی‌ازجوانان‌قزلباش هم‌نشین ومأنوس گردد، موافقت‌نمیکرد وچون‌بگردش وشکاراظهاراشتیاق‌مینمود بمخالفت برمیخاست. باآنکه سن‌شاه بهجده رسیده‌بود، بازاورا کودکی خردسال وخودرا لله وسرپرست‌ومربی وی‌میشمرد، واگروقتی شاه اتفاقاً درامر مهمی‌اظهار رأی میکرد، باکمال بی‌پروائی‌در برابردیگران‌زبان بپرخاش میگشود.

بهمین علل روزبروز تنفرشاه عباس ازو فزونتر میشد واز دوری علیقلیخان وگرفتاری او در قلعهٔ هرات‌متأسف‌ترمیگشت. هرروز بمرشدقلیخان تأکید میکرد که زودتر وسایل‌لشکرکشی‌بخراسان و نجات دادن محصوران‌هرات‌را فراهم‌سازد. خان استاجلو نیز پیوسته بظاهردرکارتهیهٔ اسباب این لشکرکشی بود، ولی چون میدانست که‌شاه به‌علیقلیخان‌علاقه‌وتوجه بسیاردارد، واگرخان‌شاملواز‌هرات‌بیرون آید بزرگترین رقیب فرمانروائی او خواهدشد، درآن‌کار تعلل ومسامحه‌می‌نمود. تاآنکه عاقبت قلعهٔ هرات‌بدست‌ازبکان‌افتاد، وعلیقلیخان‌باجمعی از سرداران‌بزرگ

شاملو بتیغ دشمن از پای درآمدند .

خبر سقوط قلعهٔ هرات و مرگ علیقلیخان در ۱۸ ربیع الثانی سال ۹۹۷ بقزوین رسید . شاه عباس ازین خبر بی اندازه متأثر شد و در کشتن خان استاجلو مصمم گشت. مرشدقلیخان هم، با آنکه باطنا خوشحال بود ، بظاهر اظهار ملال کرد و چون دیگر از لشکر کشی بخراسان بیم خطری درمیان نبود ، در اندك زمان وسایل آنرا فراهم ساخت و در آغاز بهار همانسال باشاه از پایتخت راه خراسان پیش گرفت .

اما درهمانحال برای اینکه بنیان قدرت و حکومت خود را استوار گرداند ، از شاه عباس درخواست کرد که یکی از شاهزاده خانمهای صفوی را باو دهد . [1] شاه‌عباس که از رفتار گستاخانهٔ او بستوه آمده و بسبب کشته شدن علیقلیخان شاملو نیز بسختی از و بیزار و متنفر شده بود ، درخواست وی را نپذیرفت و از بی ادبی و جسارت او نزد برخی از سران قزلباش ، که مورد اطمینان بودند ، گله کرد . مرشد قلیخان هم، که تا آنزمان از شاه جز اطاعت و موافقت ندیده بود ، از آن مخالفت بر آشفت و در مجالس انس پیش یاران و هواخواهان خویش از رفتار وی زبان بشکایت گشود . از آنجمله شبی که باجمعی از خواص و سران طائفهٔ استاجلو ببازی گنجفه مشغول بود ، باز از بی مهری شاه اظهار نگرانی کرد. محمود خان صوفیلر استاجلو، که از دوستان نزدیك وی بود، از طریق تملق بی ملاحظه گفت: «رفع نگرانی خان آسانست، زیرا هنوز شاهزادگان صفوی بسیارند ، اگر شاه عباس بروفق رضای خان رفتار نمیکند ، اورا بگنجفه میتوان باخت ودیگری را اختیار کرد ! »

---

۱ ـ محمد یوسف قزوینی واله ، مؤلف تاریخ خلد برین درین باره شرحی نوشته که خلاصهٔ آن اینست : « . . . مرشدقلی خان میخواست که یکی از شاهزاده خانمهای صفوی را بگیرد و بدینوسیله با آن سلسله منسوب گردد و بهمین جهت دختر حمزه میرزا، برادر مقتول شاه، را خواستار شد و درین باب اصرار فراوان کرد ، ولی دختر حاضر بازدواج بااو نبود . شاه هم باآنکه باطناً با این ازدواج میل نداشت ، چون وجود مرشد قلی خان را در استقرار اساس سلطنت موقتاً لازم میدانست ، اظهار موافقت میکرد وحتی یکبار نیز باصرار مرشدقلی خان بخانهٔ حمزه ـ میرزا رفت تامگر دختر را راضی کند . ولی دختر راضی نشد و این امر مایهٔ رنجش مرشدقلی ـ خان گردید و باشاه ازدرمخالفت درآمد . . . »

درهمانساعت یکی از خیراندیشان (!) مجلس این گفتگورا بشاه خبر داد وشاه مصمم شد پیش از آنکه خان فرصت خیانت یا بدکاراورا یکسره کند.

مرشد قلیخان نیز بتحریك محمودخان صوفیلر ودوستان خود کس بقلعهٔ الموت فرستادو شاه محمدمخلوع را بافرزندانش ابوطالب میرزا وطهماسب میرزا بقزوین آوردتا اگرتغییرشاه لازم آمد، شاهزاده‌ای دردسترس داشته باشد.[۱] بهانهٔ او درینکاراین بود که قلعهٔ الموت بگیلان نزدیکست، واگر شاهزادگان در آنجا باشند، ممکنست بدستیاری برخی از مخالفان شاه بگیلان بگریزند وایجاد فتنه وفساد تازه‌ای کنند.

ولی شاه عباس، که از نقشهٔ وی آگاه شده بود، پیش‌از سفرخراسان دستور داد تاپدر وبرادرانش را بقلعهٔ ورامین بردند و یکی‌از سرداران موردا‌عتمادرا نیز بمحافظت وحراست ایشان گماشت.

از آنپس شاه‌عباس همواره برای کشتن مرشدقلیخان نقشه‌میکشید. ولی بصورت با او بمهربانی ومدارا بسر میبرد. درراه خراسان، بدستیاری میرزا محمد وزیرسابق برادرش ابوطالب میرزا[۲]، ازمیان امیران وقورچیان قزلباش چهارتن بنام **امت بیگ قراساراوی کوشك اغلی استاجلو**[۳]، **قراحسن بیگ چاوشلو، الله‌وردی بیگ زرگرباشی و محمد بیگ سارو قچی باشی** را، که‌ازمرشدقلیخان آزرده و ناراضی بودند، بکشتن وی برانگیخت. این چهارتن درمجلسی نهانی سوگندخوردند که بشاه خیانت نکنند وخان استاجلو را بکشند. شاه‌نیز قسم خورد که از آنچهارهر کس را که‌در

۱ــ در تاریخ خلدبرین آمده‌است که چون‌شاه بازدواج مرشدقلی‌خان بادخترحمزه‌ــ میرزا راضی نشد: «... جمعی ازاتباع ودوستداران مرشدقلی‌خان باو تلقین کردند که‌شاه باتومحبت‌وصفائی ندارد وبزودی‌ترا ازمیان برخواهدداشت. خوبست که‌ازاعتبار چندروزه مغرورنشوی وتااختیاردردست تست، اسمعیل میرزا پسر حمزه میرزا را، که‌طفلی‌خردسالست، بسلطنت برداری ومادراورا بگیری وبدینوسیله درمیان قزلباش کامران و کامکار شوی. مرشدقلی‌خان این‌سخنان‌را ناشنیده می‌انگاشت، ولی این‌اخبار را محرمان‌او بشاه‌میرسانیدند.»

۲ــ میرزا محمد بخون‌خان استاجلو تشنه بود، زیراچنانکه پیش‌ازین هم‌اشاره کرده‌ایم، بدستورمرشدقلیخان ده‌هزاروهشتصدتومان‌از آنوزیرمعزول بجریمه گرفته بودند.

۳ــ امت بیگ نیز بامرشد قلیخان دشمن بود، زیرا بجرم دوستی با علیقلیخان فتح‌اغلی دارائیش‌را مصادره کرده‌بودند.

کشتن خان پیشقدم گردد ، بجای او بوکالت منصوب کند و حکومت مشهد، همدان، اصفهان یا قزوین را نیز بکسانی که با او در اینکار معاونت کنند ، بسپارد.

همینکه اردوی شاهی به بسطام رسید ، شبی [1] که نوبت کشیك خرگاه سلطنتی با آنچهار بود ، شاه عباس صحبت و مکالمه را بامرشد قلیخان چندان ادامه داد که خان را خواب گرفت و در چادر شاهی بر بالشی تکیه زد و بخواب رفت . شاه بیدرنگ از چادر بیرون جست و برحسب مواضعه سرداران را خبر کرد . آنچهار جوان بدستور شاه با تیغهای برهنه بدرون خرگاه شاهی درآمدند، ولی از دیدن مرشد قلیخان بیمناك و در انجام کار او سست گشتند . شاه چون ایشان را مردد و لرزان دید گفت که: «یازود ترکارش را تمام کنید، یا بیدارش خواهم کرد تاشما را با تیغهای برهنه ببیند و جملگی را گردن زند ! » و بدین قصد بمرشد قلیخان نزدیك شد .

سرداران ناچار پیش آمدند . مرشد قلیخان بر پشت خفته و دهانش باز بود . امت بیگ پیشدستی کرد و باشمشیر چنان ضربتی بردهان اوزد که تا نزدیك حلقومش دریده شد . خان از آن ضربت سراسیمه از خواب برجست و بپاخاست . ولی قراحسن تیغی دیگر بر کتفش زد و از آن ضربت برزمین افتاد . اماباز برخاست و بصورتی دهشت انگیز از خرگاه بیرون دوید . بازبان بریده فریاد میزد و خون از حلقومش فرو میریخت . بدینصورت تانزدیك چادر اصطبل شاهی پیش رفت . در آنجا رئیس اصطبل که به مهتر کوچك معروف بود، باشارهٔ شاه میخکوبی برسرش کوفت وچون از پای درآمد با ضربت دیگر مغزش را باخاك و خون درآمیخت .

سپس بفرمان شاه بوسیلهٔ جارچیان کشته شدن او را بهمهٔ اهل اردو خبر دادند وهمانشب جمعی از اتباع و نزدیکان وی را نیز هلاك کردند . از آنجمله محمود خان صوفیلو را بجرم آن بی‌ادبی زبان از پس گردن بیرون کشیدند و نگونسار بر شتری آویختند و گرد اردو گردانیدند . ابراهیم خان ، برادر مرشد قلیخان نیز، از حکومت مشهد معزول شد و بهلاکت رسید .

از کشندگان مرشد قلیخان ، امت بیگ برتبهٔ خانی سرافراز شد ، و تمام اسباب

۱ــ شب پنجشنبهٔ دهم رمضان ۹۹۷

ودارائی خان استاجلو را باودادند . قراحسن قورچی نیز بالقب خانی قورچی مخصوص تیرو کمان گردید [۱] . الله‌وردی بیگ زرگرباشی لقب سلطانی گرفت و بمقام امیری رسید و محمد بیگ ساروقچی بداروغگی اصفهان منصوب گشت . میرزا محمد نیز بمصنب عالی وزارت اعظم نائل آمدو باردیگر اعتماد الدوله شد . [۲]

ازین تاریخ شاه‌عباس حکومت شخصی واستبدادی راآغاز کرد ، وبطوریکه در کتاب بعد خواهیم دید ، بی‌اندك ملاحظه وترحم وتردید ، هرکس را که بحقیقت یا گمان ، مانع فرماوائی مطلق ومخالف ارادهٔ خویش دید ، باشمشیر یابحیله وتدبیر، ازمیان برداشت [۳] . روش سیاسی‌وی آن بودکه جوانان گمنام‌را برمی کشید وبمقامات بلندمی گماشت وبدستیاری ایشان پیران خیره‌سر وسران‌طوائف‌را که داعیهٔ‌استقلال وخودرائی‌داشتند نابود میساخت ·

۱ــ قراول‌خاصی که‌تیرو کمان‌شاه‌را نگاه‌میداشت .

۲ــ وزارت میرزا محمد دوامی نکرد وبزودی با عمروی بسر رسید . اینمرد پس از کشته شدن‌حمزه میرزا، در ولیعهدساختن ابوطالب میرزا سعی‌بسیار کرده وازدربارقزوین نامه‌های‌جسارت‌آمیز بخراسان نوشته‌بود . پس‌ازآن‌هم که‌اعتمادالدوله شد، میخواست‌مانند مرشد قلیخان امور کشوری را بی‌صوابدید شاه، بمیل و ارادهٔ خویش انجام‌دهد. بهمین سبب‌شاه‌عباس باطناً اورا دشمن میداشت واندك زمانی پس‌ازآنکه‌در کشتن مرشدقلیخان ازوجودش‌استفاده کرد ، درمحل دوغابادخراسان‌حکم‌بقتلش‌داد واموالش‌را بخزانهٔ‌خویش منتقل‌کرد ؛ (۲۷ربیع‌الاول ۹۹۸) میرزا محمد درمدت ششماه وهفده روز وزارت ۲۱ هزارتومان پول نقد اندوخته بود ...

۳ــ ازسران‌بزرگ قزلباش نخستین کسی که‌بعدازمرشدقلیخان بفرمان شاه کشته‌شد محمدخان ترکمان بود . اینمرد، چنانکه پیش‌ازین‌گفته‌ایم ، درکشتن مادر شاه‌عباس‌شرکت داشت . درزمان‌حمزه‌میرزا نیز بااو ازدردشمنی و مخالفت وجنگ در آمد و میان سران قزلباش درعراق‌اختلاف افکند . پس‌ازمرگ مرشد قلیخان‌هم بی‌اجازه شاه‌عباس ،عصای مرصع خان استاجلو رابدست‌گرفت ودرخرگاه شاهی کنار مسند سلطنت بجای‌اوایستاد. شاه‌عباس، که‌ازمدتها پیش‌درکشتن‌قاتلان‌مادر مصمم‌بود ، این‌بی‌ادبی را بهانه کرد وفوراً حکم‌بکشتن اوداد ، وبدین‌ترتیب سران طائفهٔ استاجلوراهم ، که‌پس‌از کشته‌شدن مرشد‌قلیخان‌دل‌مشغول و بیمناك‌بودند، باکشتن‌رئیس‌طائفهٔ‌ترکمان راضی وآسوده‌خاطرساخت .

دوسال‌بعد قورخمس خان شاملواز کشندگان مادررانیزدرایوان چهل ستون قزوین بدست خویش هلاك کرد .

مصالحه با دولت عثمانی

چنانکه پیش از این اشاره شد[1] حمزه میرزا ، بپیشنهاد فرهاد‌ـ پاشا سردار عثمانی، حاضر شده بود از ولایاتی که سرداران ترک بتصرف آورده بودند چشم بپوشد و فرزند خویش حیدر‌ـ میرزا را ، بعنوان گروگان ، بدربار استانبول فرستد و با سلطان مرادخان سوم صلح کند. پس از کشته شدن او ، مرشدقلی خان استاجلو نیز ، هنگام لشکرکشی بخراسان، ولی آقا چاشنی گیر باشی را، که از طرف فرهاد پاشا برای طرح مقدمات صلح و بردن حیدر میرزا بایران آمده بود، به اردوی شاهی خواست ، تا درباره قرار مصالحه گفتگو کند. ولی این امر باز هم، بسبب کشته شدن او، انجام نگرفت.

بعد از کشته شدن مرشدقلی خان ، سرداران عثمانی که از مصالحه نومید شده بودند ، چون شاه عباس نیز بخراسان متوجه گشته و از پایتخت دور بود ، موقع را مغتنم شمردند و بار دیگر از هر سو بخاک ایران تاختند . از طرفی فرهاد پاشا لشکر به قراباغ کشید و آن ولایت را با قلعهٔ گنجه ، از محمدخان زیاداغلی قاجار ، حکمران آنجا گرفت و جمعی از سران قزلباش هم ، که در قراباغ املاک و دارائی موروثی داشتند ، ترک تابعیت ایران کردند و باو پیوستند .

از طرف دیگر جعفر پاشا حاکم تبریز، نواحی اطراف آنشهر را تا حدود سراب بتصرف آورد. سنان پاشا سردار دیگر ترک نیز ، که حاکم بغداد و معروف به چغال اغلی بود ، بولایت همدان تاخت و قورخمس خان شاملو حکمران آنجارا دستگیر کرد و تا نهاوند و حدود لرستان پیش رفت و در آنجا قلعهٔ مستحکمی بنا نهاد .

درهمانحال گروهی از سران قزلباش هم، که با مرشدقلی خان همدست یا منسوب بودند ، در خراسان با شاه عباس از در مخالفت در آمدند و از اردوی او جدا شدند . حکام یزد و کرمان و فارس و کوه کیلویه و برخی ولایات دیگر هم ، که پس از مرگ شاه طهماسب بخودسری و نافرمانی خو گرفته بودند ، سر بطغیان برداشتند . در خراسان نیز آذوقه کمیاب شد و شاه عباس دریافت که با آنهمه مشکلات از عهدهٔ تسخیر قلعهٔ هرات و نگهداری خراسان بر نخواهد آمد .

۱ــ در صفحهٔ ۱۰۷ .

پس ناچار[۱] بقزوین بازگشت ، و برای اینکه خود را از جانب حریف نیرومند غربی ایران آسوده خاطر سازد و باخیال فارغتر بتنبیه یاغیان قزلباش و مخالفان داخلی همت گمارد ، بقبول شرائط دولت عثمانی رضا داد و در ماه شعبان سال ۹۹۸ هجری قمری، مهدیقلی خان چاوشلو حکمران اردبیل را، باچندتن از سرداران نامی قزلباش، برای امضای معاهدهٔ صلح بدربار استانبول فرستاد ، و برادر زادهٔ خود حیدرمیرزا را نیز ، چنانکه شرط مصالحه بود، همراه وی کرد، تابعنوان گروگان در دربار عثمانی بماند. ولی آقاچاشنی گیرباشی، فرستادهٔ فرهادپاشاهم ، که ازدو سال پیش در ایران منتظر انجام کار مصالحه بود ، باهیئت سفیران ایران حرکت کرد [۱] .

سفیر ایران و همراهانش باهزارسوار زبدهٔ قزلباش باستانبول رفتند . شاه عباس نامهٔ دوستانه‌ای بسلطان مرادخان نوشته وهدایای گرانبهائی همراه سفیر کرده بود، که ۱۵۰۰ اسب ممتاز سواری وسیصدوسی رأس حیوانات بار بردیگر از آنجمله بود. فرستادگان ایران در ماه صفر ۹۹۹ وارد استانبول شدند و سلطان عثمانی ازیشان پذیرائی شاهانه کرد [۲] . بموجب پیمانی که بامضاء رسید ، شهر تبریز با قسمت غربی آذربایجان وولایات ارمنستان وشکی وشروان و گرجستان وقراباغ وقسمتی از لرستان باقلعهٔ نهاوند ضمیمهٔ خاك عثمانی شد . شاهزاده حمزه میرزا را هم سلطان عثمانی برسم

---

۱ ـ درسال ۹۹۸ که شاه عباس بادولت عثمانی از در صلح در آمده بود ، محمدخان زیاداوغلی قاجار وجمعی از امیران قراباغ، قلعهٔ گنجه را محاصره کردند تادست ترکان را از وطن موروثی خود کوتاه کنند. شاه عباس برای اینکه بهانه‌ای بدست دربار عثمانی ندهد نامه‌ای بایشان نوشت وفرمان داد که دست از محاصرهٔ گنجه بدارند، ومخصوصاً گوشزد کرد که امروز ما ناچار قراباغ را بترکان میدهیم، ولی این ولایت ازمیان نخواهد رفت و بخواست خداوند باز روزی بآسانی بدست ما خواهد افتاد .

۲ ـ هامر ، مؤلف تاریخ دولت عثمانی، می نویسد : « . . . مردم شهر برای تماشای شاهزاده حیدر میرزا وسفیران قزلباش، در کوچه و بازار استانبول گرد آمدند . مخصوصاً زنان ترك از هرطبقه ، خواه بقصد کنجکاوی وتماشا وخواه برای ترتیب دادن دیدارهای عاشقانه باسربازان ایرانی ، ازخانه‌ها بیرون آمده بودند . پانصدزن تمام شب را درحمامی نزدیك مسجد بایزید بسر بردندوهمین امرمایهٔ بدگمانی شوهران گردید ، چنانکه گروهی زنان خود را از خانه بیرون کردند . . . سفیران و شاهزاده را در سرای پرتو پاشا جای دادند وروزی صد گوسفند برای ایشان کشته میشد. . . »

گروگان نگاهداشت [۱] و مقرر شد که از آنپس ایرانیان از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه بزشتی نام نبرند. سفیر ایران و همراهانش، با بیگلربیگی ایروان و حسین آقا نام، از سرداران ترك، که حامل متن ترکی قرار دادصلح بودند، بایران باز گشتند. حیدر-میرزا تاسال ۱۰۰۵ دراستانبول بود و در آنسال، بگفتهٔ مورخان، ببیماری طاعون در گذشت و مرگ او مایهٔ خرسندی دربار ایران گردید. [۲]

۱ـ جلال‌الدین محمدیزدی، منجم باشی شاه‌عباس می نویسد: « ... فیما بین قرار شد که آنچه از مملکت ایران بتصرف اولیاء دولت خواندگار درآمده نواب اسکندر اساس شاه‌عباس بر برادرزاده‌اش شاهزادهٔ خجسته سیر سلطان‌حیدر، که منظور خواندگار است مسلم دارد، و ممالك آذربایجان و سایر بلاد مخصوص امراءعظام قزلباش باشد؛ ... »

۲ـ مؤلف عالم‌آرای‌عباسی درین باره می نویسد: « ... از سوانح اقبال که درینسال روی‌داد فوت سلطان حیدر میرزاست که بنابر ترفیه حال‌مسلمین ایندیار ضرورة باستنبول فرستاده شده بود، وچون خال‌رخسار ایندولت بود و شایسته نمی نمود که سیدزادهٔ شیعهٔ پاك‌اعتقاد از شاهزادگان صفوی‌نژاد، در بلاد روم ومیانهٔ مخالفان مذهب بوده صاحب اولاد و اعقاب گردد، ازمآثر الطاف‌قادرلم‌یزل‌لایزال واقبال‌شهریار بیهمال، پیشتر از آنکه پابستهٔ اولاد واعقاب‌شود، در استنبول بمرض طاعون درگذشت و هواخواهان ایندودمان... . وقوع این‌قضیه رااز نتائج دولت واقبال اینخاندان کرامت نشان دانسته ازدغدغهٔ مآل حال آنشهزادهٔ مغفرت مآل فارغ شدند. »

توضیحات و ضمائم

سید قوام الدین مرعشی

صفحهٔ ۳ سطر ۱۳ : سید قوام الدین معروف به **میر بزرگ** از سادات مرعشی است و نسب او، بصورتی که در حاشیهٔ صفحهٔ ٤ نقل کرده‌ایم ، به علی بن ابی طالب میرسید . اینمرد نخست از مریدان سید عز الدین سوغندی بود و مدتی درخدمت وی در خراسان بسرمیبرد . سپس بوطن اصلی خود مازندران بازگشت ودر آنجا به ارشاد پرداخت و چون مریدان بسیار برو گرد آمدند ، افراسیاب چلاوی، که از سال ۷۵۰ هجری قمری درمازندران حکومت مستقل یافته بود، درصدد کشتن وی بر آمد . ولی درجنگی که میان ایشان روی داد ، افراسیاب کشته شد وسیدقوام الدین درسال ۷٦۰ هجری قمری درمازندران بجای وی نشست و نزدیك بیست سال حکومت کرد . فرزندان وی نیز تا زمان شاه طهماسب اول صفوی در آنسرزمین حکومت داشتند و باپادشاهان بزرگ زمان ، مانند امیر تیمور گورکان و جانشینان وی، وامرای آق قویونلو وسلاطین صفوی بکجدار و مریز و مدارا بسر می بردند. درزمان شاه طهماسب، میرعبدالله خان از نوادگان سیدقوام الدین ، بشرحی که درمتن کتاب اشاره شده است ، مورد بی‌مهری آنپادشاه گردید و کشته شد وپسرعمش میرسلطان مرادمیرشاهی بحکومت قسمتی ازمازندران رسید و آخرین کسی که ازین سلسله در مازندران حکومت کرد ، **سلطان محمود** معروف به میرزا خان است که بفرمان مهدعلیا خیرالنسابیگم مادرشاه عباس، کشته شد (رجوع شود بصفحات ٤۵ و ۵۵ این کتاب) . پس از کشتن وی مهدعلیا حکومت مازندران را به **میر علیخان** از بستگان خود داد ، ولی حکومت وی نیزدوامی نیافت ومازندران میان سه تن از امیران محلی بنام **الوندديو** وسید**مظفر مرتضائی** و **ملك بهمن لاریجانی** تقسیم شد ، وسرانجام در سال ۱۰۰٦ هجری قمری سراسر آنسرزمین بتصرف شاه‌عباس در آمد .

☆ ☆ ☆

نسب صفویه

صفحهٔ ۴، سطر ۴ از حاشیه : عقیدهٔ مرحوم سید احمد کسروی، چنانکه در حاشیهٔ صفحهٔ ٤ این کتاب نقل شده ، اینست که شاه اسماعیل اول در آثار خود اصلا اشاره بسید

بودن نکرده است . ولی در نوشته‌ای که بخط این پادشاه، در کتابخانهٔ «دانشگاه استانبول» موجود است، وعکس آن درمقابل این صفحه دیده میشود، او خود را **اسماعیل بن حیدر-الحسینی** خوانده است .

همچنین در نامه‌ای که شاه اسماعیل ظاهراً در سال ۹۱۵ هجری قمری به **محمد شاه-بخت خان شیبانی**، معروف به **شیبك خان** نوشته، خود را باشاره از **آل علی** خوانده است ، وقسمتی از آغاز آن نامه‌را دراینجا نقل می کنیم :

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الله سبحانه

یاعلی مدد ، ابوالمظفر سلطان شاه اسماعیل بهادر ، سیورمیز .

الحمدلله علی نعمائه و ترادف آلائه . یاعلی مدد . بنام آن پروردگاری که دلاوران ادراك درمیدان کبریای او قدم قدوم ازسر ساخته اند وشاهبازان بلندپرواز عقل دراك دراقصای فضای او پر انداخته، وذهن تیزبین فکر ازحکمت اقتدار قدرش شناخته .

هرچه آن برهم نهاده دست حرص وفهم وفکر　　کبریایش سنگ بطلان اندرو انداخته
در دبیرستان علم لایزالش عقل کل　　همچو طفلی در بغل لوح بیان(؟) انداخته

یاعلی مدد . مقصود ازینمقدمات آنکه بعضی از امرای ذوی‌الاعتبار چون نظام الدین دده بیگ وشجاع الدین لله بیگ را بامردم انبوه ولشکر باشکوه از قراباغ به دیاربکر فرستاده بودیم، برسر علاء الدوله ذوالقدر که دفع او نمایند . علاءالدولهٔ مذکور ایشان را غافل ساخته وشبیخون زده وپراکنده کرده باقریب سیصد هزار مرد ازآب فرات گذشت . چون خبر بمارسید بخاطرم آمد که بخت ازو برگشت که بزرگان گفته اند

بس تجربه کردیم درین دیرمکافات　　با **آل علی** هر که درافتاد برافتاد [۱]

پس باعون باری‌تعالی علی الصباح چهار شنبه باچهارده هزار مرد نامدار جرار نیزه گذار که

گرعنان ظفر بجنبانند　　بازدارند چرخ رازمدار

بفتح وفیروزی سوار شدیم . میان‌ما واعداچهل فرسنگ بود . یاعلی مدد . صباح پنجشنبه هنوز آفتاب نورانی سراز دریچهٔ ظلمانی بیرون نیاورده بود که ازآب

۱ـ شاه اسماعیل این بیت رادریکی از نامه‌های خود به سلطان سلیم خان ، سلطان عثمانی ، هم آورده است . (رجوع شود به منشئات فریدون بیگ، مجلد اول ، صفحهٔ ۳۸۵، چاپ استانبول درسال ۱۸۵۸ میلادی .)



نوشته‌ای از شاه اسماعیل اول

که در آن خود را «سید» شمرده است

اصل این نوشته در کتابخانهٔ «دانشگاه استانبول» است

فرات گذشتیم و سر راه بدان نامردان گرفتیم ودوازده هزار مرد بعشق دوازده امام جدا کردیم وازدوازده جانب درآمدیم ودلاوران درمیدان بفریاد وفغان همه را ورد زبان آنکه یاعلی مدد

زمشرق تا بمغرب گر امام است   علی وآل اومارا تمام است

وچون آفتاب جهانتاب . . . »

همچنین دردیوان اشعار ترکی شاه اسماعیل اول ، که خطائی تخلص میکرده، اشعاری دیده میشود که دلیل برادعای سیادت اوست . مثل این اشعار :

منم شاه اسماعیل حقنك سرینم   که مونجه غازیلرنك سرورینم

آنم در فاطمه آتم علی در   بواون ایکی امامنك پیروینم .

و نیز شاه اسماعیل درنامه‌ای که بیکی از سلاطین خراسان نوشته میگوید :

« . . . ازچمن دلگشای خاندان نبوت وولایت نهال بلند برومندوجوداینجانب سرافرازی کشید وازگلشن عالم آرای دودمان سیادت وسعادت چراغ گیتی افروز این دولت روزافزون . . . روشن گشت . . »[۱]

ازاینقرار معلوم میشود که ، بر خلاف عقیدهٔ مرحوم کسروی ، شاه اسماعیل اول نیز مدعی سیادت بوده است .

* * *

میرعبدالله خان چگونه کشته شد

صفحهٔ ۵ ، سطر ۴ : خواندمیر درتاریخ حبیب السیر می نویسد که میرعبدالله‌خان جدمادری شاه عباس، درمازندران باکمال صلابت واقتدار حکومت میکرد ومردم آنولایت در دورهٔ حکمروائی وی با خاطری آسوده بکار زراعت و تجارت مشغول بودند ، واوازغرور بسیار واطمینانی که بشجاعت وقدرت خویش داشت، درفرستادن خراج سالانهٔ مازندران تعلل میکرد وباتحصیلداران شاه طهماسب که برای وصول خراج بمازندران میرفتند، بدرفتاری می‌نمود . بعلاوه شاه طهماسب خزائن و دفائن آقامحمدروزافزون ، حکمران سابق مازندران را ازو مطالبه میکرد و او در برابر سخنان درشت می گفت . بهمین سبب شاه طهماسب پسر عمش میرسلطان‌مراد

۱ــ از نامه‌ای بی تاریخ که شاه اسماعیل بیکی از فرمانروایان خراسان که معاصر وی بوده است نوشته . بنابراین نامهٔ مزبور باید یا به سلطان حسین میرزای بایقرای تیموری ، ویا به محمدخان شیبانی ازبك نوشته شده باشد .

را علی‌رغم وی تقویت کرد و گروهی از مردم مازندران نیز با او از در مخالفت در آمدند. پس ناچار بقصد عذرخواهی وطلب بخشایش بقزوین رفت و بخدمت شاه رسید. ولی برخلاف مرسوم زمان پیشکش و تقدیمی قابلی باخود نبرد، و بقول نویسندهٔ تاریخ حبیب‌السیر: «. . . ازغایت بی عقلی با دست تهی از سیم وزر بدرگاه پادشاه هفت کشوررفت وزبان باعتذار واستغفار برگشاده بمعاذیر نادلپذیر تمسك جست ... »

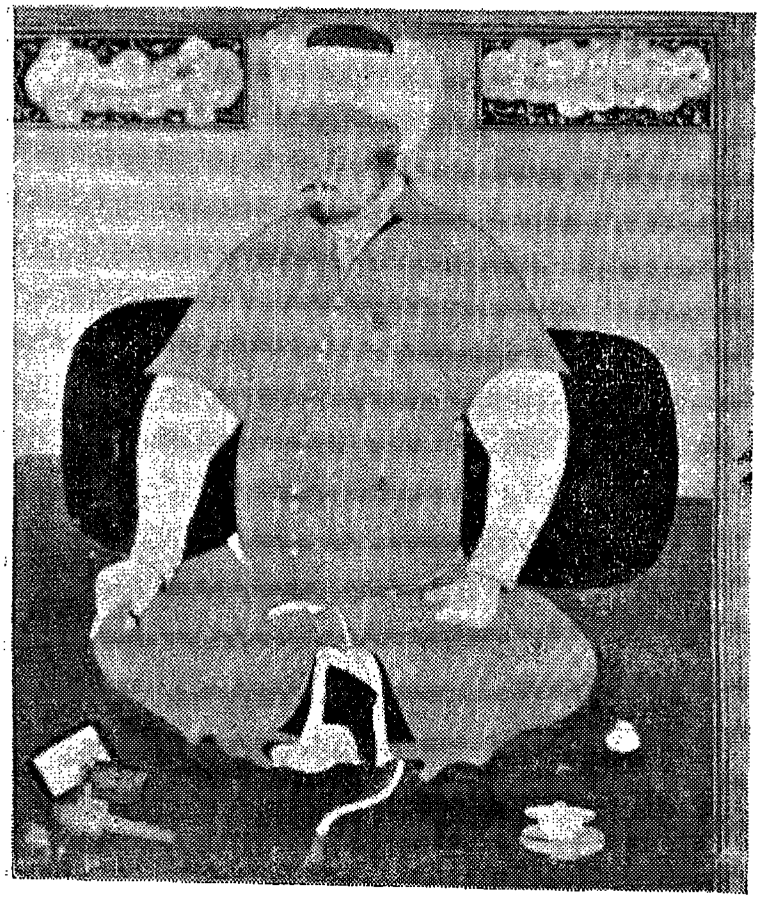
شاه‌طهماسب که چشم بردارائی وخزائن اوداشت وشنیده بود که زروسیم بسیار در کوهها و جنگلهای مازندران دفن کرده‌است، اورا بامأمورانی بمازندران نزدپسر عمش میرسلطان مراد فرستاد وپیغام داد که بلطف ومدارا یاباعذاب وشکنجه او را بنشان‌دادن محل دارائی و دفائن خود وادار کنند. میر سلطان‌مراد، بموجب فرمان شاه، چندروزی آن بیچاره راشکنجه وآزار کرد، ولی میرعبدالله خان که میدانست سرانجام کشته خواهدشد، تن بعذاب‌داد وازدارائی خودچیزی نگفت. عاقبت میرسلطان‌مراد، که‌مرگ‌اورا مایهٔ استحکام‌قدرت وحکومت خود می‌پنداشت، بکشتنش فرمان داد. «خواند میر» دراین‌باره می‌نویسد: «. . . طنابی درگردن وی افکند و دو سر طناب را بدست سادات واشراف مازندران داد، تامجموع درخون‌اوشریك باشند!» میرعبدالله خان در چهل سالگی کشته‌شد و دوازده سال در مازندران حکومت کرده بود.

٭ ٭ ٭

شیبك‌خان ازبك

صفحهٔ ٦، سطر ٥: محمدشاهبخت‌خان، معروف به‌شیبك‌خان ازبك [۱]، پسر بوداق‌سلطان، پسر ابوالخیرخان، پسردولت‌شیخ، پسرابراهیم اوغلن، پسرفولاد‌اغلن، پسر منگوتیمور، پسربادا کول، پسرجوجی‌بوقا، پسر بهادر، پسرشیبان‌خان،

۱ــ ایل‌جوجی‌خان، جدبزرگ شیبك‌خان، اززمان‌سلطنت ازبك‌خان، یکی‌ازنوادگان وی، به‌ایل ازبك معروف‌شده بود. «تاریخ مغول‌وتاتار، تالیف ابوالغازی‌بهادرخان، قسمت دوم، ترجمهٔ فرانسهٔ بارون‌دمزن، چاپ سن‌پطرزبورگ، صفحهٔ ۱۸٤»



تصویر محمد شاهبخت خان ازبک

معروف به شیبک خان

کار بهزاد

مقابل صفحهٔ ۲۶۰

پسر جوجی‌خان، پسر چنگیزخان مغول [1] است، که درسال ۸۵۵ هجری قمری تولد یافته، و چون شاعر بود بمناسبت نام جدش شیبان‌خان، شیبانی تخلص میکرد و بهمین سبب به شیبانی‌خان نیز معروفست.

«یورت» یامسکن ایل ازبك و پدران شیبك‌خان، دشت قپچاق تاحدود جبال اورال واطراف دریاچهٔ آرال وخوارزم بود.

شیبك‌خان مردی بسیاردلیر و جنگجوی و خودخواه وجسور و بیرحم ومتعصب بود. درسال ۹۰۶ هجری قمری قسمتی از ماوراءالنهررا باشهر سمرقند، از یکی از نوادگان امیرتیمور گورکان گرفت و بسلطنت نشست [2]. از آنپس تاسال ۹۱۳ نیز تمام ترکستان وماوراء النهررا، باقسمتی بزرگ ازافغانستان و سراسرخراسان و استراباد، ازدست بازماندگان سلطان‌حسین میرزای بایقرای تیموری، وسایرجانشینان تیمور، بدرآرزد وازمغرب وجنوب باولایات عراق‌عجم و کرمان ویزد، که‌درقلمرو شاه اسماعیل اول صفوی بود، همسایه شد. چون درمذهب تسنن تعصب وافرداشت و باپیروان مذهب شیعه بسختی دشمن بود، برشاه‌اسماعیل، که‌ازآغاز پادشاهی مذهب شیعه رامذهب رسمی ایران شمرده و باسنی مذهبان کشور در کمال بیرحمی وقساوت رفتار کرده بود، بچشم دشمنی مینگریست. بگمان اینکه مذهب شیعه را صوفیان سرخ سر (قزلباش) بزور شمشیر براکثرمردم ایران قبولانده‌اند، بر چیدن بساط شاه‌اسماعیل‌را بدستیاری مردم ناراضی کاری آسان می‌پنداشت، وپس‌از گرفتن خراسان هیچگاه از تحقیر و تخویف پادشاه صفوی وبرانگیختن او بجنگ باز نمی‌نشست. مکرر بشاه‌اسماعیل نامه‌های تهدیدآمیز نوشت وحتی دریکی‌از نامه‌های خود، ازشدت غرور و گستاخی، اورا فقط اسماعیل داروغه خطاب کرد، ونوشت که چون قصد

۱ــ حسن رو لو در کتاب احسن‌التواریخ، نسب‌شیبك‌خان‌راچنین نوشته‌است: «شیبك‌خان بن بوداق سلطان بن‌ابوالخیرخان بن‌دولت شیخ‌اوغلن بن‌ایلتی‌اوغلن بن فولاداوغلن بن ایبه خواجه بن‌تغتای بن‌بلغان بن‌شیبان بن‌جوجی بن‌چنگیزخان، و نام‌مادرش قوزی بیگم است.»

۲ــ مولانامحمد بدخشی شاعر، که درخدمت محمدخان‌شیبانی میزیسته، تاریخ جلوس وی رادرین بیت آورده است:

بدخشی گرچه بی‌حدگفت تاریخ ‌ ‌ ‌ ‌ ولی تاریخ دوران توخوش گفت

۹۰۶

زیارت کعبه‌دارد ، باید که‌او راهها را برای‌عبور سپاه از بك بسازد وخود باپیشکش و هدایای‌شایسته باستقبال آید ودرسراسر ایران‌خطبه وسکه بنام نامی‌او کند؛ و گرنه پسران خویش را بقلع وقمع وی مأمور خواهد کرد . ودرپایان‌نامه پرسیده بود که محل‌ملاقات ومقاومت‌در کجا خواهدبود ؟

شاه‌اسماعیل درجواب او نوشت که چون بزودی برای زیارت آستانهٔ حضرت رضابخراسان خواهدآمد ، ملاقات در آنجا دست‌خواهدداد .

سپس در سال۹۱۶ بالشکر بسیار بخراسان‌تاخت‌وشیبک‌خان‌را، که‌از بیم‌او بقلعهٔ مروپناه برده بود ، در آنجامحاصره کرد وعاقبت او را بحیله از آنقلعه بیرون کشید وبجنگ‌وادارساخت . درنبرد سختی که‌نزدیك قریهٔ محمودآباد ، سه‌فرسنگی‌مرو، میان دوحریف درگرفت،پس‌از کشتاری‌هولناك شکست دراز بکان‌افتاد . شیبك‌خان باگروهی ازهمراهانش درچهار دیواری‌محصورشدند وخان زیرسم‌ستوران لشکر خودپایمال‌شد وجسدش را نزد شاه‌اسماعیل بردند . [1]

شاه اسماعیل که ازشیبك‌خان ،گذشته ازتعصب مذهبی ، بسبب‌دشمنیهای بی‌سبب‌و نامه‌های دشنام‌آمیز وقتل وغارتهای بی‌امان او درخراسان ، ورفتار ناجوان‌مرادنه‌اش بافرزندان سلطان حسین میرزای بایقرا، کینهٔ سخت دردل داشت، فرمان دادسر پرغرورش‌رااز تن‌جدا کردند. سپس پوست‌سرش‌را پراز کاه کردو برای‌سلطان بایزید خان پادشاه‌عثمانی ، که‌بعلت اشتراك مذهب‌باشیبك‌خان‌روابط‌دوستانه‌داشت، فرستاد. استخوان کله‌اش را نیز بفرمان وی همانروز درطلا گرفتند و از آن قدحی ساختند و درآن بشرابخواری پرداخت . یکی ازشاعران درگاه نیز ، چنانکه رسم متملقان فرومایه بوده و خواهد بود ، در آنمحل این بیت را مناسب حال آن سر ساغر گشته گفت :

کاسهٔ سر شد قدح ازگردش دوران مرا

دارهٔ این دیر خراب‌آباد سرگردان مرا

یکدستش‌را هم‌برای آقارستم روز افزون‌حاکم‌مازندران‌فرستاد.زیراوقتی شاه‌اسماعیل‌او را باطاعت‌خویش‌خوانده واو درجواب پیغام داده بود که‌تادستم‌بدامان شیبك‌خان میرسد از کسی‌باك‌ندارم . فرستادهٔ شاه روزی که‌آقارستم در شهرساری

۱ـ تاریخ این فتح جملهٔ «فتح شاه دین‌پناه» است که‌بحساب‌ابجد۹۱۶ میشود .

باندیمان بمیگساری نشسته بود ، ناگهان ازدردرآمد ودست شیبک خان را دردامان او افکند و بدستورشاه گفت : « **کفته بودی دست منست وداماِن شیبک خان ، اینک دست اودر دامن تست !** » آقارستم ازین پیغام وحشت انگیز بیمار شد و در اندك زمان درگذشت . . .

شیبک خان درشصت ویکسالگی کشته شد ویازده سال پادشاهی کرده بود .[1] با مرگ او سراسر خراسان، باولایات هرات ومرو وقندهار تارودآمویه ، بممالك شاه ـ اسماعیل پیوست ومذهب شیعه در آنولایات نیزمذهب رسمی شد .

☆ ☆ ☆

قزلباش

صفحهٔ ٦ ـ سطر ٩

مبداء اصطلاح قزلباش

قزلباش یا سرخ سر ، بطوائف مختلف ترك ، که با **سلطان حیدر** ، و مخصوصا با پسر او **شاه اسماعیل اول صفوی** ، در ترویج مذهب شیعه و تحصیل سلطنت یاری کردند ، گفته میشود. افراد این طوائف ترك بسبب کلاه سرخی که برسرمیگذاشتند به **قزلباش** معروف شدند . کلاه سرخ یا **تاج قزلباش** را نخست **سلطان حیدر** برای صوفیان و مریدان خود، که تا آنزمان طاقیهٔ ترکمانی برسرمی بستند، ترتیب داد . درین باره نوشته اند که[2] : « . . . سلطان حیدر شبی درخواب دید که . . . حضرت امیرالمؤمنین صلوت الله علیه، ظاهر گشته فرمود که ای فرزند وقت آن شد که ازعقب تو فرزند ما خروج کند و کاف کفررا ازروی عالم براندازد . امامی باید که از برای صوفیان ومریدان خودتاجی بسازی، ازسقرلاط سرخ ، و آن حضرت مقراض دردست داشت وهیئت تاجرا برید وبدوازده ترك قرارداد .چون سلطان حیدر بیدار گردید، آن روش رادرخاطر داشت . بهمان روش تاجی برید وصوفیان را مقرر کرد که هر کدام تاجی بدان نحو ساخته برسر گذارند و او را **تاج حیدری** نام

١ـ شاعری درتاریخ مرگ او گفته است :

آمد کلاه سرخ وعدم گشت خان ازو　　　تاریخ فوت اوزقضا شد کلاه سرخ

٩١٦

ومقصود از کلاه سرخ قزلباش است .

٢ـ تاریخ جهان آراء ،منسوب به ملاابوبکر تهرانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران .

نهادند . چون بلغت ترکی سرخ را قزل میگویند ، بدین سبب این طبقهٔ علیه به قزلباش اشتهار یافتند .[۱] »

اساس تاج قزلباش کلاه نمدین سرخی بود که بنوك بلند قطور سرخی می‌پیوست و این قسمت از کلاه، بعدد دوازده امام، دوازده چین کوچك، یادوازده ترك داشت. گرد کلاه سرخ دستاری سپید یا سبز از پشم یا ابریشم می‌پیچیدند، که آنرا بصورت عمامهٔ بزرگی جلوه میداد و نوك سرخ بلند و دوازده ترك کلاه از میان آن بیرون می‌ماند و بصورت خاصی جلب توجه میکرد . آن کلاه سرخ را بانوك دوازده ترکش تاج میخواندند،[۲] و ما در صفحات آینده باز هم از تاج قزلباش سخن خواهیم گفت .

طوائف بزرگ قزلباش

صوفیان و مریدان خاندان صفوی، که در آغاز کار شاه اسماعیل ـ اول برو گرد آمدند، و در راه سلطنت و کشور گشائی و ترویج مذهب شیعه یار و پشتیبان وی شدند ، از نه قبیلهٔ ترك رو ملو

۱ـ تاریخ جهان آراء ، در جای دیگر بعد از بیان وقایع آغاز سلطنت شاه اسماعیل ، می نویسد : « . . . در آن حین سیدی از سادات ، که در دارالسلطنهٔ تبریز مسکن داشت و موسوم به میر عبدالوهاب بود ، تاجی گلدار موافق خاطر خواه آنحضرت بنظر کیما اثر شهریار شریعت پرور رسانید. آن حضرت تعجب نموده فرمودند که تو این نوع تاج را در کجا دیدی که موافق است با آنچه من دیده‌ام . آن سید بذروهٔ عرض رسانید که چندگاه قبل از این در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را دیدم و آن حضرت تاجی بدین صفت از کاغذ بریده بمن داده وفرمودند که یکی از فرزندان ما مروج مذهب بحق خواهد بود ، و خطبهٔ اثناعشری درین شهر خواهد خواند . تو این کسوت را دوخته بنظر او برسان که برسر مبارك گذارد . . . آنحضرت را ازین علامت اعجاز اثر سرور وبجهت افزوده آن سید را خلعت خاص . . . عنایت فرمودند، و آن تاجرا از برای شگون و میمنت برسر مبارك گذاشتند و دستار سفیدی بر دور آن تاج پیچیده جیقهٔ در گوشهٔ آن از برای علامت شهریاری نصب نمودند و مقرر شد که صوفیان این سلسله علیه تکلتو (یعنی بروت و شارب) گذاشته تاج دوازده ترك حیدری را درمیان گلی بگذارند ودستار سفید بردور آن تاج پیچیده جیقه و زلف ومار و ابلق نصب نمایند ، وپوست پلنگ بردوش خود و بر کفل اسبان بسته ، درروز جنگ بدین علامت خود را در نظر مخالف جلوه دهند . . . »

۲ـ شاردن (Chardin) سیاح فرانسوی، که درسال ١٠٨٦ هجری، هنگام سلطنت شاه سلیمان صفوی ، در ایران بوده ، در بارهٔ تاج قزلباش می نویسد : « . . . نوك این کلاه بصورت عجیبی دوخته شده که از آن دوازده گلولهٔ کوچك ، مانند بهدانه (هستهٔ بهی) تشکیل میشود .»



تصویر تاج قزلباش

بریك قطعه پارچهٔ ابریشمی از قرن دهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۱۶۴

شاملو ، استاجلو ، تکه‌لو ، ذوالقدر ، افشار ، قاجار ، ورساق ، وصوفیهٔ قراباغ بودند[۱] .

گروهی از سران این قبائل از مدتها پیش، وشاید از زمان شیخ صفی الدین جد بزرگ خاندان صفوی ، [۲] با قبول مذهب شیعه باین خاندان سر سپرده و در زمرهٔ صوفیان صافی و مریدان فداکار ایشان در آمده بودند[۳]. چنانکه شیخ جنید و شیخ حیدر جد و پدر شاه اسماعیل نیز باتکاء فداکاری واخلاص وجانفشانی اینقوم ، بنام غزاو جهاد با کفار ، بکشور گشائی و سلطنت جوئی برخاستند وعنوان **سلطان** را، که نشان قدرت

۱ ـ حسن روملو مؤلف احسن التواریخ می نویسد: « . . . چون خاقان اسکندرشان (شاه اسماعیل) در ارزجان نزول اجلال فرمود ، ازطوایف مریدان وصوفیه هفت هزار کس از استاجلو وشاملو وروملو و تکلو وذوالقدر وافشار وقاجارو ورساق وصوفیهٔ قراجه‌داغ ، ازآنجمله محمدبیگ، بادویست نفر ازاولاد واتباع و عابدین بیگ شاملو باسیصد کس بدرگاه جهان پناه جمع شدند ...» احسن التواریخ ، چاپ کلکته ، صفحهٔ ٤۱ .

۲ ـ شیخ صفی الدین اردبیلی واخلاف او درآغاز کار فقط مرشد و پیر طریقت و پیشوای روحانی گروهی ازدرویشان وصوفیان بودند . ولی بسبب تبلیغات شدید ، گذشته از ایران، در ولایات ترك نشین آسیای صغیر و شام و عراق عرب نیز مریدان وفدائیان بسیار پیدا کردند. دریکی ازتواریخ شاه اسماعیل اول (چنانکه ادوارد براون درمجلد چهارم از دورهٔ تاریخ ادبیات ایران ، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی ، صفحهٔ ٤۰ ، نقل کرده) آمده است که :

« پیروان این طریقت وشعب عظیمهٔ آن ازاقصای عرب تاحدود بلخ وبخارامسکن دارند. . .»

۳ ـ در کتاب سلسلة النسب صفویه ، تألیف شیخ حسین پیرزادهٔ زاهدی، معاصر شاه سلیمان صفوی ، آمده است که : « . . . مولانا شمس الدین برنیقی ، که از ولایت اردبیل است گفت از راه مراغه وتبریز شمار طالبان ومشتاقان نمودم ، درسه ماه سیزده هزار طالب به این یك راه بحضرت شیخ (صفی الدین) آمدند وشرف حضور مبارك دریافتند وتوبه کردند واز باقی اطراف برین قیاس ...» سلسلة النسب صفویه ،چاپ برلن ، صفحهٔ ۳۸. ـ اما چنانکه ازتواریخ قدیم برمی آید ، شیعه بودن شیخ صفی الدین مسلم نیست وتنها یکی ازرباعیات منسوب بدو دلالت بردوستی علی علیه السلام دارد . (رجوع شود به سلسلة النسب صفویه ، چاپ برلن ، صفحهٔ ۳۵) . برخلاف عبیدالله خان پادشاه ازبك ، درنامهٔ عتاب آمیزی که در سال ۹۳۶ هجری قمری بشاه طهماسب اول نوشته، بسنی بودن شیخ صفی الدین اشاره کرده است می نویسد:

« . . . وپدرکلان شماجناب مرحوم شیخ صفی را هم چنین شنیده‌ام که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بود ، و ما را حیرت عظیم دست میدهد که شما نه روش بحضرت مرتضی علی را تابعید نه روش پدرکلان را . . . »

سیاسی و نظامی بود ، برعنوان موروثی روحانی ومعنوی شیخ اضافه کردند[۱] .

ظاهراً قدیمترین مریدان صفویه از قبائل مذکور ، طائفهٔ روملو بوده‌اند ، که از زمان خواجه علی سیاهپوش، جدشیخ جنیددر حلقهٔ مریدان صفوی در آمدند[۲].

طائفهٔ شاملو نیز از طوائف نامی قزلباش ومانند طائفهٔ روملو از مریدان قدیم خاندان صفوی بوده‌اند . مؤلف عالم آرای عباسی می نویسد : « . . . طائفهٔ شاملو معظم طوائف قزلباش و بقدمت و خدمت وحقوق وجانسپاری از همه درپیش وسردفتر اویماقاتند، ودرزمان خاقان جهانستان (یعنی شاه اسماعیل) وظهورایندولت وخاندان ... امراء بزرگ و خانان عالیشان درمیان طبقهٔ شاملو بودند . مثل حسین بیگ للهٔ خاقان سلیمان شان ، ابوالبقاء شاه اسماعیل بهادرخان ... » [۳]

طائفهٔ استاجلو هم از آغاز دولت صفوی ، از جملهٔ طوائف بزرگ قزلباش بود وسرداران نامداری از اینطایفه دستیار شاه اسماعیل اول در تحصیل سلطنت و کشورستانی بوده‌اند ، که از آنجمله یکی خان محمدا ستاجلوست . این سردار در سال ۹۱۳ هجری قمری از جانب شاه اسماعیل بحکومت دیار بکر منصوب شد ، ودر

۱ــ اززمان شاه اسماعیل ببعد پادشاهان صفوی را شیخ زاده یا شیخ اوغلی نیزمیگفتند .

۲ــ دربارهٔ این طائفه نوشته‌اند که امیرتیمور گورکان چون ایلدرم بایزید سلطان عثمانی، یا باصطلاح زمان سلطان روم ، راشکست داد وازخاک عثمانی (روم) بایران آمد ، بدیدار خواجه علی رفت ، و بسبب کراماتی که ازودیده بود ، دست ارادت باوداد و استدعا کرد که شیخ ازوچیزی بخواهد . خواجه ازتیمورخواست که اسیران رومی را آزاد کند . تیمور نیز اطاعت نمود واسیرانی را که ازخاک عثمانی همراه آورده بود ، آزاد کرد ، وازآنتاریخ گروهی ازیشان درزمرهٔ مریدان جان نثار وحامیان خاندان صفوی داخل شدند و به صوفیان روملو معروف گشتند. ولی این روایت ظاهراً درست نمی نماید ، زیرا در هیچیک از تاریخهای معروف امیرتیمور ، که وقایع روزانهٔ زندگانی اورا نقل کرده‌اند ، ازینواقعه اثری دیده نمیشود .در تاریخهای صفوی پیش از شاه عباس اول نیزازآن خبری نیست . حتی اسکندر بیگ ترکمان مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی می نویسد : « ... بین الجمهور چنین مشهوراست که امیرتیمور را با حضرت سلطان صدرالدین موسی ملاقات افتاد ومقدمات مذکوراز وظهوریافت، اما اصح آنست که سلطان خواجه علی بود . اگرچه این روایت در کتب تاریخ وحالات منظوم ومنثور این سلسله بنظر احقر نرسیده ... » عالم آراء ، چاپ تهران، صفحهٔ ۱۲ .

۳ــ عالم آراء ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۱۰٤ .

جنگهای متعددی که با علاءالدوله ذوالقدر[1] کرد، همواره پیروز بود، و کار قدرتش در آن حدود بدانجا رسید که سلطان سلیم‌خان پادشاه عثمانی، نامه‌های تهدید آمیز می‌نوشت.

طائفهٔ استاجلو و شاملو پس از شاه اسماعیل نیز در ایران قدرت و نفوذ فراوان داشتند، و چنانکه در فصول مختلف این کتاب گذشته‌است، شاه عباس بدستیاری چند تن از سران این دو طائفه بپادشاهی رسید.

طائفه تکلو یا تکه‌لو، از ولایت تکه، یا تکه ایلی، که از ولایات جنوبی آسیای صغیر، در کنار دریای مدیترانه بود، بایران آمدند. یکی از سران این طائفه، بنام **حسن خلیفه**، بخدمت شیخ حیدر پدر شاه‌اسماعیل آمده و در حلقهٔ مریدان خاص وی داخل شده بود، و شیخ حیدر اورا مأمور کرده بود که بولایت خود باز گردد و بترویج مذهب شیعه و گرد آوردن مریدان همت گمارد.[2] در سال ۹۱۷ پسر او بنام **شاه‌قلی بابا تکلو** با پانزده‌هزار کس از صوفیان ولایات تکه و قرامان و منتشا (در آسیای صغیر) عازم

---

۱ ــ علاء الدوله پسر ناصرالدین محمد ذوالقدر، درقسمتی از نواحی شرقی آسیای صغیر وحوزهٔ علیای رودفرات، درولایات مرعش و البستان و خرپوت و آمد و اورفه وغیره، حکومت موروثی مستقل داشت. طوائف ذوالقدر درحدود هشتاد هزار خانوار بودند. علاءالدوله در سال ۹۲۱ درجنگی که با سلطان‌سلیم‌خان اول سلطان عثمانی کرد کشته‌شد و بامرگ او دوران حکمروائی خاندان ذوالقدر، که ازحدود سال ۷٤۰ هجری قمری آغاز شده بود، بپایان رسید.

۲ ــ حسن بیگ روملو مؤلف احسن‌التواریخ می‌نویسد: « ... و حسن‌خلیفه دو نوبت بخدمت سلطان حیدر آمد. آنحضرت اورا باچهل نفر ازصوفیان بچله خانه‌فرستاد وهریك ایشانرا يك كوزه آب وقرصی نان‌همراه کرد تادر اربعین باینمقدار غذا قناعت کنند. بعدازانقضای مدت که‌از چله خانه بدرآمدند، همهٔ صوفیان توشهٔ‌خودرا بکار برده بودند الاحسن‌خلیفه که‌آنچه برده بود بخدمت قطب زمانه‌آورد. مرشد‌کامل او را رخصت داده روانهٔ ولایت تکه ایلی گردانید. چون بدان‌دیار رسید درمنزل خود نزول نمود. پیره سنان که یکی از صوفیان سلطان حیدر بود، بحضار مجلس گفت که‌حسن‌خلیفه آمد، ولی آتش سوزان در ولایت تکه‌ایلی‌آورد... واز وی خوارق عادت سرمیزد و مردم تابع او می‌شدند و در روم خروج کرد... »

ایران‌شد، ودرراه بسیاری‌ازولایات‌عثمانی‌راغارت کرد، وعلی پاشا وزیراعظم‌عثمانی راهم ، که بدفع وی مأمور شده بود ، درجنگی مغلوب ساخت . ولی‌خود نیزدرآن جنگ کشته شد. صوفیان تکلو پس‌ازین پیروزی‌بایران آمدند ودر محل **شهریار** (نزدیك تهران) بخدمت شاه اسماعیل رسیدند.شاه جمعی‌ازسران طائفه رابجرم‌اینکه درراه کاروانی‌را، که‌ازایران بخاك‌عثمانی‌میرفت،غارت کرده‌و گروهی ازسوداگران ایرانی‌را کشته بودند ، سیاست کرد وبقیه را درجمع لشکریان خویش‌آورد .

طایفهٔ ذوالقدر ساکن‌دیاربکر بودند . گروهی‌ازین‌طائفه هنگامی که **شیخ جنید** ، جد شاه‌اسماعیل ، باجمعی از صوفیان و هواخواهان خویش به دیاربکر نزد **حسن‌بیگ آق‌قویونلو** (اوزون‌حسن) رفت ، وخواهر او **خدیجه بیگم** راگرفت و مدتی درآنسرزمین اقامت گزید ، بخدمت‌وی‌پیوستند وبااو به‌اردبیل آمدند . اخلاف ایشان نیز، بعداز کشته‌شدن شیخ جنید، بیاری‌پسرش شیخ حیدر و نوه‌اش شاه‌اسماعیل برخاستند . گروه‌دیگری‌ازطائفهٔ ذوالقدرهم درزمان‌شاه اسماعیل،هنگامی که‌او به‌دیاربکر لشکر کشید و برعلاءالدولهٔ ذوالقدر غلبه کرد ، بخدمت وی‌درآمدند .

طائفهٔ افشار هم‌ازطوائف‌ترکمانی‌بودند که‌مقارن‌استیلای‌مغول برترکستان، ازآن‌سرزمین مهاجرت کردند ودرولایت آذربایجان‌مسکن گرفتند. درآنجا گروهی از اخلاف این طایفه بشیخ صفی الدین وفرزندان‌او گرویدند وباشاه اسماعیل‌درراه سلطنت و کشورگشائی‌یاری کردند . این طائفه بدوشعبهٔ بزرگ تقسیم‌میشد. یکی **قاسملو** ودیگر **ارخلو** یا **قرقلو** ، ونادرشاه افشار از شعبهٔ اخیر بود . طائفهٔ قرقلو را شاه‌اسماعیل‌اول‌ازآذربایجان بخراسان کوچانید ودرشمال‌آنسرزمین ، درنواحی ابیورد وباخرز تا حدود مرو مسکن داد ، تا در برابر ازبکان و ترکمانان مهاجم سدی **باشند** .

درزمان صفویه طوائف‌افشار درآذربایجان وخمسه وقزوین واطراف‌تهران وخراسان وفارس و کرمان ومازندران وخوزستان پراکنده شدند . اسم این‌طائفه ازنام **اوشار** یا **آووشار** ،پسربزرگ **یولدوز** ، سومین‌فرزند **اوقوز**، پسراباقاخان پسرهلاگوخان، پسرچنگیزخان مغول پدیدآمده‌است [۱] .

---

۱ ــ دائرة‌المعارف اسلامی ، بزبان‌فرانسه ، مجلد اول ، صفحهٔ ۱۸۱ .



تصویر شاه اسماعیل اول صفوی

که در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است .

اصل تصویر در موزهٔ «روایال گالری دزوفیسی» در شهر «فلورانس» است .

مقابل صفحهٔ ۱٦۸

طائفهٔ قاجار منسوب به قاجار نویان نام، از سرداران مغول است، که در عهد غازان خان (٦٩٤ تا ٧٠٣ هجری قمری) میزیست. دسته‌های مختلف این طائفه پس از انقراض دولت ایلخانیان، در ممالك ارمنستان و شام مسکن گزیدند، و مانند سایر قبائل ترك بتاخت و تاز و غارتگری پرداختند. امیر تیمور گورکان پس از لشکرکشی بروم (آسیای صغیر) و شام، در سال ٨٠٣ هنگامی که بایران باز می‌گشت، جمعی از طوائف ترکمان را که در شام و ارمنستان و آسیای صغیر بسر می‌بردند، باخود بایران آورد، که طوائف روملو و شاملو و قاجار از آنجمله بودند.

از طائفهٔ قاجار جمعی بترکستان باز گشتند و گروهی در اطراف شهرهای گنجه و ایروان و حدود قراباغ مسکن گرفتند. هنگامی که شاه اسماعیل اول، در آغاز کار خویش، از لاهیجان به آذربایجان آمد و بجمع مریدان پدر پرداخت، گروهی از سران طائفهٔ قاجار نیز باو پیوستند، ودر زمرهٔ صوفیان قزلباش داخل شدند، و در دوران پادشاهی خاندان صفوی بمقامات و منصبهای عالی رسیدند.

شاه عباس اول این طائفه را بسه قسمت کرد. گروهی را بنواحی مرو و شمال خراسان فرستاد، تا در برابر حمله‌های ازبکان و ترکمانان سدی باشند. گروه دیگر را در حدود قراباغ و شمال رودارس، در مقابل طوائف لزگی، گذاشت، ودستهٔ سوم را در گرگان (استراباد) مسکن داد.

طائفهٔ ورساق نیز از قبائل ترك بوده‌اند، که در ناحیهٔ ورساق درولایت قرامان، از ولایات آسیای صغیر، میزیستند و از آنجا بیاری شاه اسماعیل آمدند.

شاهی سیونی و فداکاری طوائف قزلباش

چیزی که تمام طوائف گوناگون قزلباش را، درزمان شاه اسماعیل اول، بیکدگر پیوسته و بصورت نیروی واحدی در آورده بود، شاهی‌سیونی، یا دوستداری شاه و فداکاری و جانفشانی در راه مقاصد مقدس مرشد کامل، یعنی جهاد با کفار و ترویج مذهب شیعهٔ اثناعشری، وتقویت وتحکیم سلطنت نوبنیاد صفوی بود.

صوفیان قزلباش شاه اسماعیل را، باآنکه در آغاز کار کشور گشائی و سلطنت

سیزده سال بیشتر نداشت ، مانند پدرش شیخ حیدر و نیاکان او ، پیشوای مذهبی ، یاباصطلاح خود **مرشد کامل** میدانستند ، وپیروی ازامروارادہ ودلخواہ او رالازم و واجب میشمردند .تاجری ایتالیائی، که‌در آغاز کارشاه‌اسماعیل در ایران بوده‌است، دربارۀ ارادت وایمان وفداکاری طوائف‌قزلباش نسبت بآن پادشاه می‌نویسد :

« متابعان این‌صوفی (یعنی‌شاه اسماعیل) خاصه لشکریانش ، او را مانند خدائی ستایش می‌کنند . برخی ازیشان بی‌سلاح بجنگ میروند و معتقدند که **مرشد کامل** در میدان‌نبرد نگاهبان ومراقب ایشانست ... در سراسر ایران نام‌خدافراموش گشته‌وهرزمان نام اسماعیل‌برزبانها جاریست . . . » [۱]

هنگامی که شاه اسماعیل درسیزده سالگی (در سال ۹۰۵) از لاهیجان راه اردبیل پیش گرفت واز پی کشورستانی وسلطنت برخاست ، تنها هفت تن‌ازصوفیان همراه وی‌بودند . ولی هرچه به‌اردبیل نزدیك میشد برعدۀ هواخواهانش می‌افزود. چنانکه‌در طارم عدد‌ایشان بهزار وپانصد رسید ، وچون بعزم جنگ با فرخ‌یسار شروانشاه به چخور سعد رفت ، هفت هزار تن از طوائف مختلف قزلباش نیز باو پیوستند .

شاه‌اسماعیل بنیروی مریدان قزلباش خود ، در اندك زمان سرزمین شروان را تابندر باکو ، باقسمتی‌از ارمنستان تصرف کرد ، وآذربایجان را از الوند بیگ بایندری آق‌قویونلو گرفت ودرتبریز برتخت‌سلطنت نشست ، ومذهب‌شیعه‌را یگانه مذهب‌رسمی ایران شمرد . امر کرد که‌خطیبان شهادت‌خاص‌شیعه ، یعنی اشهدان‌علیاً ولی‌الله، وحی‌علی‌خیرالعمل‌را در اذان‌واقامه وارد کنند، درصورتیکه‌اکثریت‌مردم ایران سنی مذهب وازاصول مذهب شیعه بیخبر بودند . این اقدام شاه اسماعیل تمام مردم، وحتی‌برخی از علمای شیعۀ تبریز را نگران ساخت . چنانکه یکشب پیش از تاجگذاری‌شاه نزدوی‌رفتند وگفتند : « . . . قربانت‌شویم، دویست سیصد هزارخلق که در تبریزاست ، چهاردانگ آن‌همه سنی‌اند ، واززمان حضرات تاحال این خطبه راکسی برملاء نخوانده ، ومی‌ترسیم که مردم بگویند که پادشاه شیعه نمیخواهیم و نعوذبالله اگر

---

۱ ـ از کتاب سفرنامۀ‌سیاحان ونیزی‌درایران ، نقل از تاریخ‌ادبیات‌ایران، تالیف‌ادوارد‌براون، ترجمۀ مرحوم رشیدیاسمی ، صفحه ۴۰ .

رعیت بر گردند چه تدارك درین باب توان كرد. پادشاه فرمودند كه مرا باین كار بازداشته اند وخدای عالم وحضرات ائمهٔ معصومین همراه منند ومن ازهیچكس باك ندارم . بتوفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر میكشم ویك كس را زنده نمیگذارم .. »[۱]

در بارهٔ تعصب او در ترویج مذهب شیعه وازمیان برداشتن مخالفان این مذهب، مورخ دیگر چنین می نویسد :

«...مقرر شد که کلمهٔ طیبهٔ اشهدان علیاً ولی الله وحی علی خیر العمل، بتجویز علمای مذهب امامیه ، برغم سنیان به گلدستهٔ داخل اذان نمایند ومن بعد مؤذنان درخواندن اذان وشیعیان در وقت ادای فریضه باین کلمات متبرکه تلفظ نمایند ، وبعد از اتمام اذان تبرا ولعن وطعن بر اعداء دین محمدی وتولا بر آل او نمایند ، وتبرائیان مقرر فرمودند که در کوچها وبازارها ومحلات میگشته لعن وطعن بر خلفای ثلاث و بر سنیان و اعدای حضرات دوازده امام و بر قاتلان ایشان مینموده باشند ، ومستمعان بیانگ بلند کلمهٔ «بیش باد وکم مباد» گفته هریك ازین معنی تکاهل وتغافل ورزند ، تبرداران و قورچیان بقتل ایشان پردازند ، و همچنان مقرر فرمود که سکه بنام آنحضرت، که از وفور اخلاص خود را «بندهٔ شاه ولایت» می نامیدند، بزر نقش کرده اسامی حضرات دوازده امام را بردور ولااله الاالله ومحمد رسول الله وعلی ولی الله دریکجانب آن نقش نمایند . . »[۲]

هنگامی که مذهب شیعه رسمی شد ، کتب مذهبی شیعه بقدری کمیاب بود که مشکلات بزرگ پیش آمد ، وعاقبت قاضی نصرالله زیتونی ، جلد اول کتاب قواعد اسلام، از تصانیف شیخ جمال الدین مطهر حلی ، را از کتابخانهٔ خود بیرون آورد و آن را اساس تعلیمات دین شیعه ساختند .[۳]

رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران سبب شد که پیروان این مذهب دسته دسته از آسیای صغیر رو بایران نهادند . شاه اسماعیل نیز خود سردارانی را برای آوردن شیعیان بآنسرزمین میفرستاد وهمین امر غالباً مایهٔ بروز فتنه وانقلاب در ولایات مختلف

۱ـ از تاریخ شاه اسماعیل ، نقل از تاریخ ادبیات ایران ، تالیف ادوارد براون ، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی ، صفحهٔ ۴۲ .

۲ـ تاریخ جهان آراء ، منسوب به ملا ابو بکر تهرانی ، نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی تهران.

۳ـ احسن التواریخ ، چاپ کلکته ، صفحهٔ ۶۱ .

عثمانی میشد ۱. بهمین سبب سلطان سلیم خان اول، پیش از آنکه بعزم جنگ باشاه اسماعیل بایران لشکر کشد، (سال ۹۲۰ هجری قمری) فرمان داد تمام پیروان مذهب شیعه‌را، که در ولایات عثمانی بسر میبردند، از هفت ساله تا هفتاد ساله، یابکشند یا بزندان اندازند. چنان که مورخان زمان نوشته‌اند چهل هزار تن از شیعیان بفرمان او کشته شدند و پیشانی باقی‌را با آهن گداخته داغ کردند تا شناخته شوند، و آنان‌را بابستگان و وراث کشته شدگان بمتصرفات اروپائی عثمانی کوچ دادند، تادیگر کسی از پیروان مذهب شیعه در ولایات سرحدی ایران و عثمانی باقی نماند و با سرداران قزلباش همدستی نکند.

فرمانروائی سران طوائف قزلباش در ایران

پس از تسخیر آذربایجان، شاه اسماعیل سراسر ایران را، از عراق عجم و اصفهان و فارس و کرمان، تا خوزستان و قسمتی از عراق عرب،

۱ـ شاه اسماعیل در نامه‌ای که بسلطان بایزیدخان دوم، سلطان عثمانی نوشته، ازو درخواست کرده است که بحکام ولایات عثمانی دستور دهد تا مریدان و معتقدان خاندان صفوی را، که می‌خواهند از قلمرو آنان برای زیارت اردبیل بایران بیایند، آزاد گذارند و مانع حرکت ایشان نشوند. سلطان بایزید خان نیز باو جواب داده است که قصد بیشتر زائران اردبیل زیارت نیست، بلکه میخواهند از خدمت سربازی بگریزند. درصورتی که عزیمت ایشان بایران موقتی باشد و بوطن اصلی بازآیند کسی مانع آنان نخواهد شد. (رجوع شود به منشئات فریدون بیگ، چاپ استانبول، صفحات ٤٦ـ٣٤٥.»

همین سلطان بایزید در جواب نامه‌ای که سلطان یعقوب آق‌قویونلو، پسر اوزون حسن، پس از کشته شدن شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل، باو نوشته و مرگ شیخ را مژده داده بود، ازین خبر اظهار خرسندی، نموده و از صوفیان قزلباش ببدی یاد کرده بود، و این دو بیت از آنجمله است:

لاله صفت صوفی اگر سر کشد | با کله سرخ ز فرمانبری
غرقه بخون باد کلاه و سرش | بادل چون قیر زیزدان بری

و در نامهٔ دیگری که در آغاز پادشاهی شاه اسماعیل بحریف او الوند بیگ آق‌قویونلو نوشته، باز از آن پادشاه و پیروان قزلباش او بزشتی نام برده است. می نویسد:

«... وطائفهٔ باغیهٔ قزلباشیه، خذلهم الله، اگرچه شعلهای آتشین از کلاه سرخ نکبت‌اندود بگیتی درانداخته وچون مجوسیان روز بادکان (آذربادگان؟) آتش پارها را فرا فرق سرداشته واز پیچش فوطهای کبودجهان را پردود ساخته وچون میل آتشین از آن‌سرزمین نمایان شده ... »منشئات فریدون بیگ، صفحات ۳۱۳ و ۳۵۱ تا ۳۵۲».

از سلاطین آق‌قویونلو گرفت. خراسان رانیز با شکست دادن و کشتن **شیبک‌خان** ازبک بتصرف آورد، وسران قزلباش که اینهمه کشورگشائی وپیروزی نتیجهٔ جان فشانی ودلیری وفداکاریهای ایشان در راه «مرشدکامل» بود، درهرولایت باالقاب وعناوین **امیرالامرا** و **بیگلربیگی** و **خان** و **سلطان** و **بیگ**، حکومت مستقل یافتند ودارای اراضی واملاک پهناور شدند.

شاه اسماعیل پس از فتح هر ولایت غنائم واسیران و زمینهای آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم میکرد. بدین ترتیب درسراسر ایران طوایف ترک نژاد و ترک زبان، برایرانیان اصیل پارسی گوی فرمانروا شدند، وطبقهٔ ممتاز صاحب‌قدرتی درایران پیدا شد که تمام مقامات ومنصبهای بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت و برمردم ایران در کمال استبداد وقدرت حکمروائی میکرد. بهمین سبب در دورهٔ صفوی، باآنکه‌شاه‌را **شاهنشاه‌ایران** مینامیدند، کشورایران‌را **مملکت‌قزلباش** میگفتند. در دربارایران بترکی‌سخن گفته میشد، شاه اسماعیل‌بترکی‌شعرمیساخت، قزلباشان ترک‌خودرا ازمردم اصیل ایرانی نجیب‌تروبرترمیشمردند وایشان‌را بتحقیر **تات** و **تاجیک** می‌خواندند.

بعداز مرگ شاه اسماعیل چون ولیعهدش شاه طهماسب خرد سال بود[۱]، بر قدرت ونفوذ واستقلال‌امیران‌قزلباش، در دربارشاهی و ولایات مختلف‌ایران‌افزوده شد. هریك ازآنان درقلمروخویش در کمال خودسری واستبداد حکومت میکرد، ودر کشورایران‌حکومتی‌شبیه بملوك‌الطوائفی‌دورهٔ‌اشکانی، یاحکومت‌شوالیه‌های اروپادرقرون‌وسطی، پدیدآمده‌بود.

همینکه دولت صفوی برسراسر ایران حکمروائی یافت ومذهب شیعه درتمام کشور پذیرفته‌شد، کم کم حکومت سیاسی بر قدرت روحانی غلبه کرد وشکوه و جلال «شاهنشاهی» مقام ونفوذمعنوی«پیرمرشدی» راتحت‌الشعاع خود ساخت. کلاه سرخ‌نمدین‌قزلباش، که‌درزمان شیخ حیدر وشاه اسماعیل نشان صوفیگری واخلاص واز جان گذشتگی واطاعت محض از «مرشدکامل» بود، با دستار زربفت ابریشمین

---

۱ ـ شاه‌طهماسب در ۲۶ ذی‌حجهٔ سال۹۱۹ بوجود آمده وچون در ۱۹رجب ۹۳۰ بجای پدر نشست دهسال‌ونیم‌ازعمرش گذشته‌بود.

و جیقه وجواهر و پرهای رنگارنگ آراسته شد و نشان نجابت و فرماندهی وقدرت و مقام گردید.

از آغاز سلطنت شاه طهماسب، باآنکه بظاهر بنیان ارادت و وفاداری و اطاعت سران قزلباش نسبت بمرشد کامل همچنان استوار بود، آن ایمان و اخلاص روحانی دیرین کم کم رو بزوال میرفت، و بجایش حرص و آز و علاقه بمقامات صوری و دنیوی دردلهای «صوفیان صافی» قوت میگرفت. چنانکه درسالهای اول سلطنت شاه طهماسب مکرر میان سران طوائف برسر نیابت سلطنت ومقامات بزرگ درباری و لشکری جنگهای سخت روی داد، وبقول نویسنده تاریخ عالم آرای عباسی، شاه طهماسب ناگزیر «... تغافل ورزیده گاه تماشائی کارخانهٔ تقدیر بودند و گاه بفطرت عالی و تعلیم پیر خرد علت بطبیعت داده عیار جوهر اخلاص ارباب حقیقت ووفامیگرفتند و ایامی وجود شریف خودرا از شردولت طلبان ناقص عیار صیانت می نمودند ...»[۱]

حتی در هفتمین سال پادشاهی او، یکی از سران طائفهٔ تکلو بنام الامه، امیرالامرای آذربایجان، که داعیهٔ وکالت یانیابت سلطنت داشت، بامرشد کامل ازدر جنگ درآمد وچون شکست یافت، بسلطان سلیمان خان خواندگار روم (سلطان عثمانی) پناه برد و تاج قزلباش رابه مجوزهٔ[۲] رومی مبدل کرد، وسلطان رابگرفتن ایران تحریض نمود. سلطان سلیمان خان برهنمائی او بایران تاخت و آذربایجان را گرفت وتا حدود سلطانیه پیش آمد. فتوحات او در خاك ایران سبب شد که بسیاری دیگر از سرداران قزلباش نیز شاه دین پناه[۳] رارها کردند و بدشمن سنی مذهب ایران، سلطان عثمانی، پیوستند، واگر طبیعت بیاری شاه بر نمی خاست و برف کلانی نمی بارید و سلطان عثمانی را بعقب نشینی مجبور نمیساخت، بیم آن بود که سلطنت نوبنیاد صفوی بسبب خیانت سران قزلباش بآسانی منقرض گردد.[٤]

۱ــ عالم آرای عباسی، چاپ تهران، صفحهٔ ٣٤.

۲ــ مجوزه عمامهٔ بسیار بزرگی بود که رجال ترك برسر می گذاشتند.

۳ــ شاه طهماسب اول را در حیات او شاه دین پناه میخواندند، چنانکه پدرش شاه اسماعیل رانیز خاقان اسکندرشان وسلیمان شان لقب کرده بودند.

٤ ــ در سال ۹٤۰ هجری قمری نیز حسین خان شاملو، ازسرداران بزرگ قزلباش، بدستیاری یکی از بستگان خود، که ازندیمان مخصوص شاه طهماسب بود، میخواست اورا مسموم کند و برادرش سام میرزا رابسلطنت نشاند.

بامرگ شاه طهماسب درسال ۹۸٤هجری قمری ، اختلاف و نفاق سران قزلباش، بشرحی که در فصول مختلف این کتاب بتفصیل گذشته است ، روز بروز بالا گرفت دسته‌ای درقزوین حیدرمیرزا، پسر وولیعهد مرشد کامل، را با کمال گستاخی و بی‌رحمی سر بریدند و بفرمان شاه‌اسماعیل دوم تمام شاهزادگان صفوی را ، بجز سلطان‌محمد خدابنده و سه‌فرزند او، یا کشتند و یا کور کردند. دستهٔ دیگر درخراسان عباس‌میرزا رابشاهی برداشتند و «کشور قزلباش» را تجزیه نمودند . سپس همانکسانی که شاه اسماعیل دوم را بسلطنت برگزیده بودند، اورا بخیانت مسموم کردند واندك زمانی بعداز آن مادرشاه ، یعنی زن «مرشد کامل» را ، که باخیره‌سری وخود رائی ایشان مخالف بود ، بخیانت و بدکاری متهم‌ساختند ، وبا کمال بیشرمی‌ازآغوش‌وی بیرون کشیده خفه کردند . پس از آن ولیعهد جوانش حمزه‌میرزا رانیز بدست‌دلاك بیسرو پائی کشتند وکارخودرائی‌وایجاداختلاف و نفاق‌را بجائی‌رساندند که‌دشمنان خارجی ایران‌را بحمله و تجاوز بر ولایات سرحدی ایران برانگیخت ، و چنان که درتاریخ پادشاهی شاه‌محمد خدابنده گذشت، آذربایجان وشروان وارمنستان بتصرف دولت عثمانی‌درآمد. درداخلهٔ کشور نیزخراسان‌ازدولت‌مرکزی‌جداشد و بدستیاری‌سران شاملو واستاجلوسلطنتی‌جداگانه‌یافت [1] .

رفتار شاه‌عباس با سران طوائف‌قزلباش

شاه عباس که‌جوانی با اراده وجسور و قدرت دوست وباتدبیر بود ، از آغاز پادشاهی‌دریافت که‌کار سلطنت با خود رائی و اقتدار و نفوذ

۱ــ درسال دوم سلطنت شاه عباس(۹۹۷هجری‌قمری) نیز، بعداز کشته‌شدن‌مرشد‌قلی‌خان ، جمعی از اتباع و طرفداران او میخواستند رستم‌میرزای‌صفوی ، نوهٔ بهرام میرزا برادرشاه‌طهماسب اول را ، که در قسمتی ازافغانستان حکومت داشت ، بخراسان‌آورند و بسلطنت‌نشانند وبازآن‌سرزمین‌را ازایران‌جدا کنند .

یکی از سرداران قزلباش بنام بوداق‌خان چگنی هم ، که للهٔ سلطان‌حسن‌میرزا پسر چند ماههٔ شاه‌عباس بود ، آنشاهزادهٔ شیرخوار را دستاویز یاغیگری‌ساخت، وپس ازبازگشت شاه ازخراسان ، درصدد برآمد که بنام شاهزاده درآنسرزمین حکومت مستقلی برای‌خود ترتیب دهد . ولی بسبب لشکرکشی عبدالمؤمن‌خان‌ازبك بخراسان کاری‌ازپیش‌نبرد وناچار بازسر باطاعت شاه‌عباس نهاد .

فوق‌العادهٔ سرداران‌قزلباش درامور کشوری ولشکری، سازگار نیست . پس مصمم شد که بهر بهانه سران صاحب نفوذ قزلباش‌را، در کمال بیرحمی‌ازمیان بردارد وقدرت واختیارات موروثی واستقلال‌ایشان‌رامحدود کند .

مخصوصاً چون سرداران قزلباش مادر وبرادرش‌رابنامردی کشته بودند ، با آنان بسختی دشمن‌بود وانتقام را فرصتی‌میجست . درآغاز پادشاهی خود ، چنانکه دیدیم، نخست بدستیاری‌مرشدقلی‌خان، جمعی‌از کشندگان مادر وبرادررا باگروهی ازامیران قزلباش ، که داعیهٔ فرمانروائی و مداخله در امور کشور داشتند ، کشت . سپس مرشد قلی‌خان رانیز از میان برداشت ، ودسته‌ای دیگر از بزرگان ورؤسای گردنکش طوائف قزلباش‌را هم، گناهکار یابیگناه، نابود کرد ومقامات ومناصب آنان رابجوانان فرمانبردار بی‌سنگ سپرد . در همان حال تا توانست در تحقیر و تخفیف‌ایشان کوشید وباسختگیری‌مجبورشان کرد که‌برخلاف‌شیوهٔ دیرین ،همواره حاضر خدمت وبرای اطاعت فرمانهای شاهی‌آماده باشند .[١]

ضمناً برای اینکه خود را از قدرت نظامی طوائف قزلباش بی نیاز گرداند چنانکه درمجلددوم‌این کتاب بتفصیل‌خواهدآمد،ودرصفحات‌آینده‌نیز باختصار بیان خواهیم کرد ، دودسته سپاه منظم ترتیب داد . یکی از غلامان گرجی وچرکس و ارمنی‌وسایر اتباع غیرمسلمان‌خود، ودیگر ازرعایای‌تاجیك‌یاایرانی، که‌تاآنزمان‌از خدمات لشکری محروم وممنوع بودند .[٢] این دوسپاه که بااسلحهٔ جدید، یعنی‌توپ

١ــ نویسندهٔ تاریخ خلدبرین دربارهٔ سختگیریهای شاه‌عباس‌برسران وافرادقزلباش شرحی‌نوشته که مضمون آن باختصاراینست : « ... چون پیش ازو سران قزلباش وافراد سپاه ازطریق وظیفه شناسی منحرف‌گشته و غالباً در مواقع جنگ بعذر های‌گوناگون ازینکار شانه‌خالی‌میکردند ،مقررداشت که بعد ازآن‌تمام‌سپاهیان ، خواه ملازم ومواجب خوار ، وخواه غیرآن ، بایستی همواره برای‌حفظ مملکت ودفاع ازاستقلال‌ایران حاضر خدمت باشند ، واگر کسی درینکار تعلل کرد ، هرفرددیگری که‌مساهله واهمال او را در اطاعت فرمان بعرض دیوانیان‌رساند ، حق دارد اورا بکشد وسرش را بآستان‌شاه فرستد و اموال او را برای خود ضبط کند . بهمین سبب احدی قدرت خود داری از انجام خدمت سربازی نداشت . »

٢ ــ نویسندهٔ تاریخ خلدبرین درین باره می نویسد : « . . . چون طوائف قزلباش

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد»



تصویر یك قزلباش

درقرن یازدهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۱۷۶

و تفنگ مجهز بود ، هم دولت صفوی را از خطر سر کشی و طغیان طوائف قزلباش حفظ میکرد ، وهم در برابر حملات دشمنان بیگانه بمراتب از قوای چریك قزلباش قوی‌تر و مؤثرتر بود .

اگر درزمان شاه اسماعیل اول سرداران قزلباش بسبب اخلاص و ارادت و ایمان معنوی و مذهبی مطیع و جان نثار شاه بودند ، درزمان شاه‌عباس از بیم قهر و سیاست وی براه جان نثاری و اطاعت میرفتند ؛

طوائف قزلباش درزمان شاه‌عباس

درزمان شاه عباس در ایران سی و دو طائفه یا اویماق مختلف قزلباش زندگی میکردند . شانزده اویماق را، ظاهراً بسبب آنکه درجنگها وسفرها ودر دیوان خانهٔ شاهی و مجالس مشورت وامثال آن در جانب راست شاه قرار میگرفتند ، «اویماقات راست» وشانزده طائفهٔ دیگر را ، که در سمت چپ شاه جای داشتند «اویماقات چپ» میخواندند [۲] .

طوائف قزلباش درسراسر کشور پراکنده و دارای تیول و اراضی و املاك پهناور بودند، و چنانکه گفتیم، خودرا ازدیگران برتر واصیلتر میشمردند. درصورتی که اصل و نسب ایشان غالباً اززمان شاه اسماعیل اول و پدرش شیخ حیدر قدیمتر نبود وعنوان قزلباشی ایشان از آن‌دوره آغاز میشد .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

بخود سری وخودرائی سر برآورده بودند وحسن اخلاص و عقیدهٔ ایشان نسبت بدودمان صفوی ازصفا افتاده بود ، برای تأدیب وگوشمال ایشان جمعی کثیر ازطوائف مختلف دیگر را درسلك سپاهیان داخل کرد وبمساعدت ایشان نظام کار سلطنت را بکمال رسانید وجلو قزلباشها را گرفت. ازآنجمله چندین هزار سپاه ازغلامان گرجی وچرکس ترتیب داد وچندین هزار تفنگچی و کماندار وقدر انداز ازمردم جغتای واعراب وغیره، ازعراقی وخراسانی وآذربایجانی، تربیت کرد . . . . . »

۱ــ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، چاپ رون (Rouen) ، درسال ۱۷٤٥ ، مجلدچهارم، صفحات ۹۷ و ۹۸ .

عدهٔ افراد تمام طوائف قزلباش ، درزمان شاه عباس بزرگ ، درحدود هفتاد هزار بود. ازین عده نزدیك پنجاه هزار تن بسربازی و کارهای لشکری مشغول بودند، وزندگانی ایشان بخرج خزانهٔ شاه، یا ازجانب امیران وحکام و سرداران بزرگ قزلباش، اداره میشد. بیست هزاردیگر آزاد زندگی میکردند ، یعنی از کسی حقوق ومستمری نمیگرفتند وبکار تجارت و کشاورزی وامثال آن اشتغال داشتند ، وایندسته از نجبای قزلباش بشمار نمی آمدند .

افراد یك اویماق غالباً بایکدگر هیچگونه نسبت خانوادگی نداشتند ویگانه چیزی که ایشان رابهم می پیوست ، همان نام مشترك قبیله بود . در مقام ومنصب و مرتبهٔ افراد یك طائفه نیز اختلافات فراوان دیده میشد . چنانکه برخی از افراد یك اویماق بمقامات بلند امیرالامرائی و بیگلر بیگی وخانی ، یعنی حکومت وفرمانروائی یك ایالت یاولایت وریاست سپاه ومناصب عالی دیگر میرسیدند ، وبقیهٔ افراد همان اویماق، مثل بسیاری از «شوالیه»های قرون وسطی، درفقر وتنگدستی زیردست ایشان خدمت میکردند .

افرادقزلباش کاملا آزاد ومستقل بودند ومی توانستندهر وقت بخواهند ازحقوق یا مستمری خودچشم بپوشند وترك خدمت کنند ، یا از خدمت خان قزلباشی بخدمت خان دیگر روند .

عدهٔ افراد طوائف مختلف نیزیکسان نبود . عدهٔ برخی ازطوائف بده تادوازده هزار میرسید ، درصورتی که عدهٔ برخی دیگر از پانصد نفر نمیگذشت .

تازمان شاه عباس حکام ایالات وولایات وشهرهای ایران همه از میان سران قزلباش انتخاب میشدند . حکام ولایات بزرگ مانندآذربایجان وفارس و خراسان رابیگلربیگی میگفتند که درکارخویش استقلال تام داشتند واز شاه درامورداخلی ایالت خویش هیچگونه فرمانی نمی پذیرفتند، وفقطدرمواقع جنگ باتمام یاقسمتی از سپاهیان مخصوص خودبیاری او میرفتند، ودرسال نیزمقداری نقدوجنس بعنوان پیشکش وهدیه برای او میفرستادند .

حکام ایالات کوچکتر از میان سردارانی که بلقب خانی مفتخرشده بودند ،

انتخاب میشدند وغالبا چندخان درقلمرو یك بیگلربیگی حکومت میکردند.

حکام جزء نیز از میان کسانی که‌لقب سلطان گرفته بودند، انتخاب میشدند ودرکارحکومت تابع خان یاحاکم‌یك ایالت بودند.

تمام افراد قزلباش را نیز بیگ میخواندند. شاه عباس اختیارات نا محدود بیگلربیگی‌ها وخان‌ها را ازیشان گرفت وهمگی‌رامطیع‌اوامر ودستورهای‌شخصی خودساخت. حکومت‌ایالات‌وولایات‌را نیزازانحصارسران‌طوائف‌قزلباش‌خارج کرد، و کسانی‌را از غلامان مخصوص‌خویش، یا ازایرانیان وطوائف‌لر و کرد وجغتای، با القاب خان وسلطان وتمام امتیازات مخصوص قزلباش، بجای ایشان منصوب‌نمود و حکومت مرکزی‌را برسراسر کشورمسلط گردانید.

اسلحهٔ سپاهیان قزلباش

قزلباشان‌همیشه‌سواره بجنگ‌میرفتند، زیراپادشاهان‌صفوی اصولا بپیاده نظام‌توجه وعلاقه نداشتند. تازمان شاه‌عباس اسلحهٔایشان‌بیشترتیرو کمان‌وشمشیر ونیزه وخنجروتبرزین وسپر بود، واستفاده از تفنگ‌راکه درسپاه عثمانی بکارمیرفت، خلاف مردانگی و شجاعت میشمردند. شاه عباس‌سربازان خودرا بتفنگ نیز مجهز کرد واین‌سلاح تازه هم بر اسلحه قدیم افزوده شد. ولی سرداران بزرگ باز همان سلاح کهن را بکارمیبردند واز برداشتن‌تفنگ، که‌باخودبردنش بسبب‌سنگینی دشوار بود، بعنوان اینکه مناسب‌شأن ومقام ایشان نیست، خودداری‌میکردند.

قزلباشان جدید

شاه‌عباس، چنانکه گفتیم، برای اینکه از خطر وقدرت و اهمیت ونفوذقزلباشان‌بکاهد، بتشکیل سپاه مجهز ومرتبی همت گماشت. یك‌دسته‌ازین‌سپاه‌تازه ازغلامان‌شاه، یاقوللرها تشکیل‌میشد که‌بیشتر گرجی و چرکس‌وارمنی‌واصلا عیسوی‌بودند. اینگونه‌غلامان که غالباً ازطرف امرای‌مطیع گرجستان و داغستان، یا حکام محلی‌ولایات قفقاز، برای شاه‌فرستاده‌میشدند، از کودکی دردستگاه درباری‌ایران، یادرخدمت‌وزیران واعیان وسران لشکر تربیت می‌یافتند و بدین‌اسلام درمی‌آمدند و فرزندانشان نیز درسلك غلامان شاه داخل‌میشدند.

شاه عباس ازین غلامان سواره نظام مرتبی پدید آورد که افراد آن مجهز بسلاح قدیم و جدید بودند، یعنی هم تیرو کمان وشمشیر وخنجر و تبرزین وسپر داشتند وهم بجای نیزه تفنگ بکار میبردند. عدهٔ غلامان شاه عباس در حدود سی هزار بود، ولی ازین عدد پانزده هزارتن، که قویتر وزبده‌تر بودند بخدمت نظام، وبقیه بنسبت استعداد وقابلیت وکاری که از کودکی آموخته بودند، بخدمات کشوری گماشته میشدند.

غلامی شاه، برخلاف آنچه ازین عنوان برمی‌آید، در دورهٔ صفوی از جملهٔ افتخارات شمرده میشد ومایهٔ شهرت وبلندنامی بود. مخصوصاً که شاه‌عباس بغلامان خود بی‌نهایت علاقه داشت وعلی رغم سران قزلباش ایشان را بمقامات بسیار بزرگ لشکری و کشوری منصوب میکرد، واجازه داده بود که «تاج قزلباش» برسر گذارند و باسرداران عالیمقام واعیان قزلباش درشأن ومرتبت یکسان باشند.[۱]

رئیس غلامان شاهی را قوللر آقاسی می گفتند واین مقام در زمان شاه‌عباس یکی از مناصب بزرگ ایران بود. این پادشاه دردوران سلطنت خویش بسیاری از غلامان خاص خود را بمقامات بسیار بزرگ کشوری بر کشید و بر طوائف قزلباش فرمانروا ساخت. از آنجمله الله‌وردی خان قوللر آقاسی را که اصلا ارمنی بود، در سال ۱۰۰٤ هجری قمری، به امیرالامرائی ایالت فارس وسپهسالاری ایران برگزید و او تاهنگام مرگ (سال ۱۰۲۲)، درین مقام باقی بود[۲]. پس ازوی نیز پسرش

۱ـ شاردن سیاح فرانسوی درسفر نامهٔ خودمی نویسد: «... درایران وقتی میگویند غلام‌شاه، مثل اینست که درفرانسه بگویند کنت (Comte) یا مارکی (Marquis) ... ولی کلمهٔ رعیت، که بعوام‌الناس اطلاق میشود، عنوان پستی است... غلامان شاه‌میان وزیران ورجال وسران لشکر تقسیم وهریك بنا براستعداد وقابلیت خود بکاری گماشته میشوند... بطوری که میگویند «فلان غلام‌شاه ودرخدمت فلان‌وزیر است...» وهمینکه بسن‌رشدرسیدند، آنان را از شاگردی بکارمشخصی میگمارند و جوانان نورسیده را بجای ایشان بخدمت اشخاص میفرستند...»

۲ ـ شاه عباس به الله وردی‌خان امیرالامرای فارس چندان علاقه داشت که‌چون او درسال ۱۰۲۲ درگذشت، شخصاً بتشییع جنازهٔ‌اش رفت ودستور داد که برای کفن ودفنش یکصدوپنجاه‌تومان ازخزانهٔ شاهی بپردازند وجسدش‌را بمشهدفرستاد تادرمقبره‌ای که او خودساخته بود، بخاك سپارند.

امامقلی‌خان جانشین پدرشد، و پسردیگرش داود خان، بامیرالامرائی قراباغ و ریاست اویماق قاجار منصوب گشت.

همچنین قرچقای خان قوللر آقاسی، که اصلا از غلامان ارمنی بود، بسبب صداقت ودلیری وهوش وفداکاری بسپهسالاری ایران وامیرالامرائی آذربایجان وخراسان رسید.[1] شاه‌عباس باین سردار علاقه فراوان داشت وهیمشه اورا «آقا» خطاب میکرد. پس از مرگ وی نیز حکومت خراسان را بپسرش منوچهرخان داد. دردورهٔ سلطنت این پادشاه بسیاری از غلامان وی بمقامات بلند رسیدند، چنانکه هنگام مرگ او بیست ویك تن ازیشان، با القاب امیرالامرا وخان وسلطان، درایالات مختلف کشور حکومت می کردند.

شاه‌عباس برای اینکه ازقدرت قزلباشان بکاهد، یکدسته سپاه منظم تفنگدار نیز ازروستائیان ورزیده ورعایای بومی ولایات مختلف ایران واعراب خوزستان و غیره ایجاد کرد، که مانند غلامان از خزانهٔ دولت مواجب میگرفتند، و ازقزلباشان ترك، که خودرا اصیل تر ونجیب تر از مردم پارسی زبان ایران می‌پنداشتند، کسی داخل این سپاه نبود[2]

اسلحهٔ تفنگچیان شمشیر وخنجر وتفنگی فتیله‌ای بود. هنگام حرکت سوار میشدند، ولی در میدان جنگ غالبا پیاده تیر اندازی میکردند. رئیس ایشان را **تفنگچی آقاسی** می گفتند وعدهٔ افراداین سپاه دوازده‌هزار بود. چون بیشتر روستائی وکشاورز بودند، هروقت که جنگی درمیان نبود بمرخصی میرفتند و بکار زراعت مشغول میشدند.

۱ـ قرچقای‌خان درسال ۱۰۲۶ هجری‌قمری امیرالامرای آذربایجان شد و در سال ۱۰۲۸ بحکومت خراسان منصوب گشت.

۲ـ مؤلف‌تاریخ خلدبرین درین باره‌می نویسد: «... اجامره واوباش‌وارباب شوروشر را، که درهرولایت‌خود سرانه بسر میبردند واضرار ایشان بعجزه و مساکین میرسید، جمع کرد ودرسلك تفنگچیان رکاب خود درآورد، وبدین‌ترتیب‌هم مردم را ازشر ایشان رهانیدوهم‌برسرباززان‌جسور خودافزود ... وغالب ایشان درجنگها کشته شدند وبمکافات اعمال خود رسیدند! ...»

تفنگچیان چون تاجیك بودند ، تاج قزلباش بر سر نمیتوانستند گذاشت ، و دستاری معمولی بسر می‌بستند. بهترین تفنگچیان ایران درزمان شاه عباس تفنگچیان مازندرانی بودند که در جنگهای مختلف شجاعت و بیباکی و مهارت آنان بثبوت رسیده بود .

دربارهٔ سازمان لشکری و نظامی ایران ، در زمان شاه عباس اول ، بتفصیل در کتاب دیگر سخن خواهیم گفت .

☆ ☆ ☆

شیخاوند

صفحهٔ ۱۳ ، سطر ۴

پادشاهان صفوی را شیخ زاده یا شیخ اوغلی ومنسوبان وخویشاوندان آن سلسله را شیخاوندمیخواندند . عدهٔ افرادطبقهٔ‌شیخاوند ، درزمان‌شاه‌عباس‌بزرگ، نزدیك دوهزار بود ، وبیشتر درشهراردبیل واطراف‌آن میزیستند . سران‌این‌طبقه، چون باخاندان شاهی بستگی داشتند،ازتمام‌امیران‌قزلباش ممتاز تر ومحترمتر بودند وغالباً بمقامات بزرگ ، مانند وزارت ومهرداری و ریاست قورچیان شاهی وامثال آن، منصوب میشدند .

شاه عباس طبقهٔ‌شیخاوند رانیز، مانندسایر طوائف قزلباش ، دوست‌نمیداشت، زیرا رئیس شیخاوندان ، صدرالدین خان صفوی ، درکشتن مادرش شرکت کرده بود ، وسلطان حسینخان شاملو ، پدرعلیقلی‌خان للهٔ شاه راهم، یکی از سران این طائفه بنام‌شیخ شاه بیگ بناجوانمردی‌تسلیم‌دشمنان وی کرده بکشتن داده بود . از سران طبقهٔ شیخاوند درزمان شاه‌عباس، عیسی خان برادرزادهٔ‌صدرالدین‌خان‌صفوی منصب قورچی‌باشی داشت .

☆ ☆ ☆

داستان کشته شدن
امیر شیخ حسن چوپانی، معروف بشیخ حسن کوچك

صفحهٔ ۱۵ ، حاشیهٔ ۱

امیر شیخ حسن چوپانی معروف بشیخ حسن کوچك، نوادهٔ امیر چوپان بود، و امیر چوپان شوهر دو خواهر سلطان ابوسعید خان ، نهمین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی ایران «یعنی اولاد هلاگوخان مغول» بوده‌است . شیخ حسن کوچك پس از مرگ ابو سعیدخان از آشفتگی اوضاع ایران استفاده کرد و، بشرحی که در تاریخ ایلخانان باید دید ، سلیمان‌خان نام از نوادگان هلاگو را بسلطنت برداشت و چندی بنام او در آذربایجان و اران و گرجستان و عراق عجم حکمروائی کرد.

شیخ حسن چوپانی رازنی بود بنام عزت‌ملك ، که با امیر یعقوب شاه از امیران روم (آسیای صغیر) روابط عاشقانه داشت . شیخ حسن درسال ۷٤٤ این امیر را بعلت اینکه درجنگی شکست خورده بود ، بزندان افکند . ولی عزت ملك بگمان اینکه شوهرش از روابط نامشروع وی بایعقوب‌شاه آگاه گشته و اورا بدین‌سبب بحبس انداخته است، درصدد کشتن شوهر برآمد. پس دوسه‌تن از زنان حرم را باخود همدست کرد ودرشب سه‌شنبهٔ ۲۷ رجب سال ۷٤٤ اورا، بگفتهٔ یکی ازمورخان[1] «درخفیه بخصیه خفه کردند ! » .

این حادثه‌را جلال‌الدین سلمان ساوجی شاعر معروف زمان، که بسبب دوستی بارقیب شیخ حسن کوچك [2] ، ازمرگ او خرسند بود ، درقطعهٔ زیر بیان کرده‌است:

زهجرت نبوی رفته هفتصدوچل‌وچار	در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی ، چگونه زنی اغرصاحب‌خیرات	بزور بازوی‌خود خصیتین شیخ حسن
گرفت‌محکم‌ومیداشت تا بمردو برفت	زهی خجسته زن خایه‌دار مردافکن

عزت ملك را اتباع شیخ حسن باهمدستانش کشتند و گوشتش را خوردند .

---

۱ ـ تاریخ حافظ ابرو ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۱۷۰ .

۲ ـ رقیب شیخ حسن کوچك چوپانی ، شیخ حسن‌جلایر ،معروف بشیخ حسن بزرگ بود.

طائفهٔ صوفیه

صفحهٔ ۲۳، سطر ۱۶

صوفیان در آغاز دولت صفوی

صوفی در عهد صفویه بمریدان و پیروان شیخ صفی الدین اردبیلی جدبزرگ پادشاهان صفوی، و فرزندان او اطلاق میشد. شیخ صفی‌الدین و اولادش تا شیخ جنید، فقط مرشد و پیر طریقت و پیشوای روحانی گروه روزافزونی از صوفیان ودرویشان بودند، وبسبب تبلیغات شدید، گذشته ازایران درولایات ترک‌نشین روم (آسیای‌صغیر) وشام نیز مریدان و معتقدان بیشمار یافته بودند.

شیخ جنید جدشاه اسماعیل، که معاصر با امیرجهانشاه ترکمان قراقویونلو بود، درصدد برآمد که‌از گروه‌صوفیان ومریدان خویش در کشور گشائی و تحصیل سلطنت استفاده کند، یا بگفتهٔ مورخان، سلطنت صوری را با سلطنت معنوی توأم سازد. بدین‌منظور صوفیان را بغزا و جهاد باکفار تحریض کرد، و خودرا سلطان جنید خواند. ازین‌تاریخ‌صوفیان صوف پوش بلباس رزم درآمدند[1] وسلاح‌مردم‌کشی برداشتند. در همان حال چون شیخ جنید از بیم امیرجهانشاه، باگروهی از صوفیان به‌دیاربکر نزد امیر حسن بیگ آق‌قویونلو رفت، وخواهر اورا گرفت، بر جمع مریدانش افزوده‌شد، تاآنجا که چندی بعد با ده هزار تن ازصوفیان، بعنوان جهادباعیسویان‌چرکس، ازرود ارس گذشت، وبشرحی که‌درمقدمات تاریخ صفویه

۱ ـ اروج بیگ بیات ازسرداران قزلباش، که‌درسال ۱۰۰۷ بفرمان شاه عباس اول همراه سفیراو حسینعلی‌بیگ بیات باروپارفته ودراسپانیا بدین عیسی‌درآمده وبه دن‌خوان‌ایران «Don Juan» معروف گشته بود، دردرسفرنامهٔ‌خودمی نویسد: «صوفی چنان که برخی ازمورخان‌نوشته‌اند، بمعنی حکیم ودانشمند نیست وآنرابخطا ازکلمهٔ سوفس یونانی مشتق دانسته‌اند. چه صوفی ازلغت صوف آمده‌است که‌بمعنی پشم‌است وچون صوفیان لباس‌پشمین می‌پوشند باین‌نام‌معروف‌شده‌اند.» کتاب‌دن‌خوان ایران، ترجمهٔ‌مستشرق‌انگلیسی لواسترانج «Le Strange»، چاپ‌لندن، صفحهٔ ۵۰.

باید دید ، درجنگی که باشروانشاه کرد ،جان خودرا برسر جهانجوئی گذاشت .

صوفی و قزلباش

سلطان حیدر پسر سلطان جنید، برای اینکه صوفیان و مریدان صفوی را از دیگران ممتاز و مشخص گرداند ، چنانکه‌در ضمن تاریخ « قزلباش» گذشت ، طاقیهٔ ترکمانی را از سر ایشان بر داشت و بتاج سرخ دوازده ترك مبدل کرد ، و بهمین سبب‌ایشان را از آن تاریخ قزلباش گفتند .

در آغاز کار شاه اسماعیل مریدان و متابعان او را تامدتی همچنان صوفی میخواندند[۱] و بهمین سبب در کشورهای اروپا پادشاه صفوی را هم، که آوازهٔ شهرتش بوسیلهٔ سیاحان و سوداگران و سفیران اروپائی بآن ممالك رسیده بود ، **صوفی بزرگ** مینامیدند ، و این نام همچنان در دوران سلطنت صفویه بر پادشاهان این سلسله باقی ماند .

دیری نگذشت که عناوین صوفی و قزلباش بایکدگر مرادف شد و کم کم در اواخر سلطنت شاه اسماعیل عنوان دوم غلبه کرد و اتباع و هواداران آن پادشاه ، یعنی تمام طوائف ترك نژاد گوناگونی که در رکاب وی شمشیر میزدند ، بقزلباش معروف شدند .

از ینزمان عنوان **صوفی** مفهوم مشخصتر و محدودتری یافت و بیشتر بخانوادهائی از طوائف قزلباش که در سابقهٔ صوفیگری و ارادت و خدمت بخاندان صفوی از دیگران ممتاز بودند ، تعلق گرفت . بهمین سبب صوفیان بیشتر از طوائف روملو و شاملو و قاجار بودند و شخص شاه نیز رئیس و پیشوای ایشان، یا **مرشد کامل** خوانده میشد.

درزمان شاه طهماسب گروه دیگری از شیعیان و اولاد مریدان قدیم صفویه نیز، ازدیار بکر و سایر نواحی آسیای صغیر، بایران آمدند و بجمع صوفیان پیوستند ،بطوری

---

۱ ـ نویسندهٔ تاریخ جهان آراء در بیان تاریخ آغاز کار شاه اسماعیل می نویسد :
«...چون از دیلمان بجانب طارم بحرکت آمدند، در عرض راه ارباب جلادت و صوفیان پاك طینت از روی عقیدت درهر منزلی ازمنازل، از طوایف روم و شام ، بموکب اعلی می‌پیوستند . چون طارم محل نزول موکب آنحضرت گردید ، بسان عساکر ظفرمآثر پرداختند . موازی هزار و پانصد نفر از صوفیان فدوی بنظر انور درآمدند . » جهان آراء ، نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ ملی تهران .

که هنگام مرگ آن پادشاه عدد ایشان در قزوین به ده هزار رسیده بود.

شرائط صوفیگری

صوفیان از سایر طوائف قزلباش بشاه نزدیکتر و نسبت باو فداکارتر و مطیعتر بودند. رئیس صوفیان هر طائفه راخلیفه ورئیس تمام صوفیان را خلیفة الخلفا می گفتند، و این مقام یکی از مقامات بزرگ بود. زیرا خلیفة الخلفا از نظر صوفیان نایب «مرشد کامل» محسوب میشد و همگی اطاعت احکام او را، مانند احکام شاه، لازم و واجب میدانستند.

شرط اساسی صوفیگری این بود که بی چون و چرا اوامر مرشد کامل را اطاعت کنند و از رضای او تخلف و تجاوز روا ندارند. جان باختن در راه مرشد کامل را ادنی مراتب اخلاص شمرند، و «...هر چند که از جانب پادشاه وولینعمت بیعنایتی مشاهده نموده مورد قهر و سخط مرشد کامل گردند، در راه طلب و منهج قویم اخلاص، آنرا از نقص خود دانسته موجب تزکیهٔ نفس و پاکی طینت شمرند ... بهزار گونه آزار والم صوری و معنوی صابر بوده روی از درگاه مرشد کامل نتابند، تا آلایش آن نقص را بعرق خجالت و زلال ازدیاد خدمت پاك گردانیده خود را آمادهٔ توجه و التفات ظاهر و باطن گردانند...[۱]»

جانسپاری و مردانگی لازمهٔ صوفیگری بود. اگر یکی از صوفیان بمرشد کامل دروغ میگفت مستحق مرگ میشد، و صوفیان دیگر بی درنك او را بسزا میرسانیدند[۲]. در سال دوم پادشاهی شاه عباس اول، **شاهوردیخان**، حکمران قراجه داغ پسر خلیفهٔ انصار قراداغلو[۳]، بمقتضای سیاست از دولت صفوی روی برتافت و با **جعفر پاشا**، سردار سپاه ترك و حکمران تبریز، از در اطاعت درآمد و پسر خود را نزد او فرستاد.

---

۱ ــ عالم آرای عباسی، چاپ تهران، صفحهٔ ۳۲۵.

۲ ــ در تاریخ عالم آراء آمده است که چون بلغارخلیفه (خلیفة الخلفای صوفیان در زمان شاه اسماعیل دوم) باو دروغ گفته بود، بصوفیان گفت: « ... خلیفه که بمرشد کامل دروغ گوید مستحق عقوبت است. صوفیان هجوم نموده چندلگد بروزدند که از حیات نومید شد ... » عالم آراء، صفحهٔ ۱۵۳.

۳ ــ رجوع شود بصفحهٔ ۱۱ همین کتاب.

زیرا درینزمان قسمت غربی آذربایجان با شهر تبریز در تصرف دولت عثمانی بود و سرداران ترک بقراجه‌داغ نیز تجاوز کرده بودند ، و چون‌شاه‌عباس درخراسان بود ازجانب وی امید هیچگونه مددی نمیرفت .

شاه عباس این سردار«ناصوفی» را سه‌سال بعد (درسال ۱۰۰۱ هجری‌قمری) بدست آورد و کشت ، و بیست و پنج‌سال بعدازآن‌نیز (درسال۱۰۲۳) فرمان‌داد تا همدستان و موافقان اورا بجرم«ناصوفیگری»بکشند. نویسندهٔ عالم‌آرای‌عباسی‌درین بارهٔ چنین می‌نویسد :

« ... جمعی ازمردم ولایت قراجه‌داغ از قدیم الایام دعوی ارادت و اخلاص‌سلسلهٔ علیهٔ صفویه نموده ومینمایند، ودرزمانی که‌حضرت‌خاقان سلیمان شان ابوالبقاءشاه‌اسماعیل نوراللهمرقده ، از بیم اعادی بگیلان تشریف برده چندسال در لاهیجان اقامت گزیدند و صوفیان این سلسله بخدمت آنحضرت آمد شد مینمودند ، جمعی ازصوفیان قراجه داغ‌آمد شد داشته‌اند،والیوم آن‌طبقه‌درمیانهٔ هواخواهان این‌سلسله بصوفی‌قدیم لاهیجانی‌معروفند وبدین لقب گرامی برسایر صوفیه تفوق میجویند ... در زمان فترت رومیه ،که جعفرپاشا در دارالسلطنهٔ تبریز تمکن داشت ، شاهوردی خان ولد خلیفهٔ انصار ،که در زمرهٔخلیفه‌زادگان ودر آنوقت حاکم‌قراجه‌داغ‌بود ، نیل بیدولتی بررخسارسلسلهٔ خود کشیده بطرف رومیان میل‌نمود ، وتاج دوازده ترک اثنی‌عشری از سر انداخته مجوزهٔ رومیان پوشید . بعرض اقدس رسیده‌بودکه‌دروقتی که مشارالیه اظهاراطاعت رومیه نموده پسرخودرا نزد جعفر پاشا فرستاد ، فرستادهای پاشا جهت اخذ بیعت اعیان قراجه داغ نزد شاهوردیخان آمدند . مشارالیه اکثر اعیان صوفیه را درآن مجمع طوعاً اوکرهاً حاضر ساخته‌تکلیف اطاعت نمود . جمعی ازآنگروه موافقت نموده بیتاج به‌آنمجمع‌آمده‌بودند . چون طریق ارادت وآداب پیرمریدی آنست که‌ارباب‌اخلاص درشدت و رخا دست ازدامن مرشدکامل بازنداشته بانواع بلایاصابر باشند ، ورضای‌مرشدکامل را براغراض دنیویه راجح دانند، شاهوردیخان‌که بادی‌این امرشنیع گشت ...مکافات بدطینتی یافته بجزا رسید . درینسال حکم شدکه‌بتحقیق وتشخیص موافقان او پردازند .... تحقیق این مقدمه کردند . اکثرآن جماعت که درآنوقت روسیاهی کرده روی ازمرشدکامل‌برتافته بودند ، سزای عمل یافته بدیار عدم‌شتافته بودند . جمعی بدین علت ازخلیفها وصوفیان که درحیات بودند ، بقتل در آمده بجزای عمل رسیدند ، وغرض‌اصلی آن بود که من بعد آنطبقه ازدائرهٔ صوفیگری خارج بوده ، صوفی ازناصوفی‌متمیز بوده‌باشد[1] ... »

۱ــ عالم آراء ، صفحات ۲۳ ــ ۶۲۲ .

قراولان مخصوص شاه

پادشاهان صفوی قورچیان یا قراولان دولتخانه و کاخ سلطنتی را از طبقهٔ صوفیان انتخاب میکردند.[۱] ولی یك دسته از صوفیان نیز قراولان مخصوص شاه و پیوسته در حضور و همراه وی بودند، تا اوامرش را بی درنگ اجرا کنند.

افراد ایندسته هرگز سبلت خود را کوتاه نمیکردند، و مانند سایر افراد قزلباش «تاج» بر سر میگذاشتند. اسلحهٔ ایشان شمشیر و خنجر و تبرزینی بود که برشانه تکیه میدادند. عدهٔ آنان از دویست یا سیصد نمیگذشت. هر وقت که شاه بر کسی خشم میگرفت و بکشتن او اراده میکرد، اینکار را غالباً بصوفیان رجوع می نمود. صوفیان او را در حضور شاه با تبرزین یا شمشیر پاره پاره میکردند، یا زیر لگد میکشتند ... گاه نیز زنده میخوردند![۲]

این دسته از صوفیان همواره باشاه حرکت میکردند و نگاهبان وی بودند. مگر وقتی که او با زنان خود بگردش میرفت، دراینصورت امر نگاهبانی بخواجه‌سرایان محول میشد.

دولتخانه یا کاخ شاهی بست بود. یعنی هر گناهکار یا محکومی که بدانجا پناه می برد، در امان بود و هیچکس، حتی خود شاه هم، نمیتوانست او را از آنجا بیرون کند. شاه فقط میتوانست دستور دهد که باو غذا ندهند تاناگزیر خود از دولتخانه بیرون رود. بهمین سبب صوفیانی که نگاهبان کاخ بودند از ینگونه پناهندگان استفادهٔ بسیار میکردند.

---

۱ ـ دربارهٔ قورچیان در صفحات بعد مفصلتر سخن خواهیم گفت.

۲ ـ رجوع شود بحاشیهٔ صفحه ۲۹ این کتاب. نویسندهٔ خلاصة التواریخ نیز دربارهٔ یکی ازموارد زنده خوردن مقصران می نویسد:

« ... شاه کامیاب (مقصود شاه محمدخدابنده پدر شاه عباس است) جمعی از ریش سفیدان وصوفیان طوائف واویماقات را در مجلس جمع نموده، بعد از ذکر و ذاکری، که درمیانهٔ صوفیه معمولست، بایشان خطاب کرد که هر کس خلاف اراده و سخن مرشد نماید تنبیه اوچیست؟ آنجماعت چون دریافتند که غرض از آن، مخالفت ولیخان تکلوست که بخلاف حکم متوجه درگاه شده (بفصل ۱۵ این کتاب مراجعه شود) گفتند که گوشت بدن او را خام خواهیم خورد که خلاف اراده ورضای مرشد نموده، و برین نیت اللهالله کشیدند ... »

مؤلف روضة الصفویه می نویسد که چون جسد شیبك خان ازبك را پس از جنگ مرو نزد شاه اسماعیل اول بردند، از شدت خشم و کینه شمشیری بر آن زد و بصوفیان فرمان داد که آنرا بخورند!

صوفیان شب هر جمعه و شبهای عید در محل خاصی از عمارات شاهی حلقه میزدند و به «ذکر» میپرداختند. در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان جای حلقهٔ ذکر صوفیان محلی بنام طاوس خانه بوده است. [۱]

شاه عباس و صوفیان

شاه عباس از گروه صوفیان نیز متنفر بود و بایشان اعتماد و محبت نداشت. زیرا در آغاز پادشاهی وی بخیانت با پدر مخلوعش، شاه محمد خدابنده، همدست گشته بودند تا او را باردیگر بسلطنت بنشانند. جلال الدین محمد یزدی، منجم و ندیم خاص شاه عباس، درین باره چنین می نویسد:

«... درین سال (۹۹۸ هجری قمری) نواب سکندرشانی (یعنی شاه محمد) بسبب حب جاه یا باغوای ملازمان گمراه، بجماعت صوفیه که در حلقهٔ ذکر جمع میشدند، قرار دادند که جمعیت نمایند واز **کلب آستان علی** (یعنی شاه عباس) سئوال کنند که پیر ما کیست؟ و چون وجود پدر را مانع ارشاد پسر دانند، سکندرشانی را پادشاه دانند، و باز طرح نو انداخته دنیا راخراب و آبادانیها راچون بادیهٔ سراب سازند.

« حلقهٔ ذکر گرم ساختند، و نواب سکندرشانی در پس پنجره برابر این جمع ایستادند. چون نواب« کلب آستانعلی» ازمافی الضمیر این جمع خبردار شدند، با محمدقلی بیگ جغتای متوجه این حلقه شدند و در بالای ایوان ایستاده پرسیدند: «شب جمعه نیست، مگر مولودیکی از ائمه است که این جمعیت و حلقهٔ ذکر منعقد شده؟» جماعت صوفیه گفتند مشکلی داریم. امرشد که بگویند. صوفیه گفتند **مرشد** خود را میخواهیم که بشناسیم. کلب آستانعلی گفت این چنین نمیشود. طریق آنست که از حلقه مردی زبان دان را جدا کنید و دو کس دیگر با او بیایند و حرف زنند. آنچه جواب باشد باو بگوئیم. جماعت صوفیه «تفصیلش» (؟) را که مفتن و سرحلقه و باعث آن آشوب بود، با...(اسامی ازقلم افتاده) فرستادند. نواب کلب آستانعلی بعداز احضار هرسه ومکالمهٔ دو کلمه، بدون گفتن کلمهٔ سوم حکم بگرفتن هر سه نمودند. و بلاتعلل حکم بقتل فرمودند، و یکی را بدست مبارك خود بیك شمشیر کشتند، چون مفتن او بود. و نواب سکندرشانی بی توقف بدرون خانه رفت واهل حلقه بی آنکه کفش بپوشند متفرق شدند و این نقشه برطرف شد ... » [۲]

۱- سفرنامهٔ شاردن، چاپ لانگلس «L. Langlès» درپاریس بسال ۱۸۱۱ میلادی، مجلد ۷، صفحهٔ ۳۷۰

۲- تاریخ شاه عباس، تألیف جلال الدین محمد یزدی منجم، نسخه های خطی کتابخانهٔ ملی تهران و کتابخانهٔ ملك.

انحطاط مقام صوفیه

دردوران سلطنت شاه‌عباس، بسبب بی‌اعتنائی و رفتار تحقیر آمیز او با طبقهٔ صوفیه، کم‌کم از اعتبار و اهمیت آنان کاسته شد، تا آنجا که کار ایشان از ملازمت و نگاهبانی شاه بجاروبکشی عمارات دولتخانه ودربانی ودژخیمی وامثال آن انجامید. معروف بود که صوفیان مجالس شبانهٔ مخفی دارند ودرآنجا بکارهای ناشایسته مشغول میشوند. با اینهمه باز شبهای جمعه حلقهٔ صوفیان تشکیل میشد و بریاست خلیفة‌الخلفا به ذکر میپرداختند. خوراك ایشان نیز از مطبخ شاهی داده میشد وغالباً در معبر پشت دولتخانه، پیش چشم مردم غذا میخوردند.

باآنکه دراینزمان ازقدر ومنزلت قدیم صوفیان کمتر نشانی مانده بود، باز در نظر عامه محترم ومقدس بودند، ومردم هنوزهم بمقام وقدرت روحانی ایشان عقیده داشتند. چنانکه فی‌المثل لقمه‌ای ازطعام مخصوص آنان‌را شفای دردهای خود می‌پنداشتند وحتی سران‌دولت واشخاص عالیمقام وصاحب‌نسب‌نیز، با کمال‌عقیده وایمان، لقمه‌ای ازخوراك ایشان‌را مانندطعام شفابخش ومتبرکی می‌خوردند. عقیدهٔ‌مردم بصوفیان چندان‌بود که شاه‌عباس هم، باآنکه ایشان رانمك ناشناش و قلاش میشمرد، ناچار بظاهر خودرا باآنطائفه‌عقیده‌مند نشان‌میداد.

خلیفة‌الخلفا دراینزمان یکنوع مقام روحانی‌درباری یافته‌بود. روزهای عید بادیگرصوفیان‌دربارگاه‌شاهی‌حاضرمیشد وباکاسهٔ نباتی که دردست‌داشت، نزدیك شاه میرفت و عید را تبریك میگفت. شاه حبهٔ نباتی ازکاسه‌بر میداشت و در دهان می‌گذاشت. اعیان وسران کشور نیز هر یك حبه‌ای برمیگرفتند وباحترام برسر و چشم مینهادند ومی‌خوردند.

گاه نیز بزرگان واعیان وسایرمردم‌ازهرطبقه، برای‌طلب‌بخشش وآمرزش نزدخلیفة‌الخلفا میرفتند وپیش‌او بزانو درمی‌آمدند. او نیز بتکبرباعصائی که‌دردست داشت، چند ضربت برشانه و پشتشان میزد و بدین‌ترتیب گناهانشان را می‌بخشید، و این عمل‌را اعتراف میگفتند.

* * *

چخور سعد

صفحهٔ ۳۲ ، سطر ۵

چخور سعد بضم چ ، بقسمتی از ارمنستان گفته میشد که شهر **ایروان** مرکز آن بود. بروسه (M.F.Brosset) در تاریخ گرجستان خود می نویسد: «تصور می کنم که این اسم ترجمهٔ نام گرجی **فوسوساخلی** «Phoso-sakhli» باشد که ناحیهٔ کوچکیست در شمال غربی دریاچهٔ **پالاکاتزیو** «Palacatzio» یا **چلدر** . زیرا **چگور** یا چخور هم بمعنی گودال است . (مثل کلمهٔ Phoso درزبان گرجی) .

* * *

مصالحهٔ شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان قانونی

صفحهٔ ۴۸ ، سطر ۱۷

مقصود پیمان صلحی است که درسال ۹۶۹ هجری قمری ، میان ایران وعثمانی بسته شد . جنگهای ایران وعثمانی درزمان شاه طهماسب اول ، از سال ۹۴۰ آغاز شده بود . درین سال یکی ازسران طائفهٔ تکلو ، بنام **الامه سلطان**، که داعیهٔ و **کالت** یا نیابت سلطنت ، داشت باشاه طهماسب بجنگ برخاست وچون شکست یافت بسلطان سلیمان خان قانونی ، خواندگار روم (عثمانی) پناه برد وسلطان بتحریك اولشکر بایران کشید .

اختلاف ایران وعثمانی تاسال ۹۶۱ دوام یافت. درین مدت سلطان سلیمان خان چهار بار بایران تاخت ، ویکبار نیز تا حدود **سلطانیه** پیش راند . ولی هیچگاه از لشکر کشی های خود نتیجه ای نگرفت وهر دفعه بخاك عثمانی باز گشت . سر انجام در سال ۹۶۱ طرفین بمصالحه مایل شدند و دست از جنگ کشیدند . شاه طهماسب سفیری با نامه ای دوستانه بدربار استانبول فرستاد و تمایل خود را بمصالحه اظهار کرد. پس از آن میان دو پادشاه روابط دوستانه بافرستادن نامه های محبت آمیز برقرار شد

وهردوطرف ، درضمن تعیین سرحدات مشترك دو کشور ، متعهد شدند که اگر بعد از آن کسی ازشاهزادگان یاسرداران ورجال یکی‌ازدودولت بدولت‌دیگر پناهنده شد ، او را دستگیر و تسلیم کنند .

اما در همانحال واقعهٔ تازه‌ای رخ داد که دربارهای‌ایران وعثمانی‌رابیکدگر نزدیکتر کرد :

درسال ۹۶۶هجری قمری ، سلطان‌سلیمان‌خان‌پسر کوچك‌خود **سلطان بایزید** را ، که‌در ولایت **کوتاهیه** حکومت‌داشت‌معزول‌نمود وحکومت آنجارا بپسر بزرگ خود **سلطان سلیم** داد واورا ولیعهد خویش خواند . سلطان بایزید که‌خیال‌سلطنت درسرداشت ، ازین‌امر آزرده‌شد وباسپاه بسیار بجنگ برادر رفت. سلطان‌سلیمان‌خان ازخبرطغیان ولشکرکشی او برآشفت‌ولشکرفراوانی بدفع‌وی روانه کرد. سلطان بایزید عاقبت از سپاهیان پدر شکست خورد، وهرچه کوشید که با اظهار ندامت و فرمانبرداری، پدر را برسرمهرآورد، موفق‌نشد. پس‌ناچار باچهار پسر وده‌هزاراز پاشایان وملازمان و سربازان خودراه فرار پیش گرفت و بجنگ وگریز ازسرحد ارمنستان بخاك‌ایران‌داخل‌شد،و نامه‌ای بشاه‌طهماسب نوشت‌واجازه‌خواست که‌بدربار ایران‌آید . پادشاه‌صفوی یکی‌ازسرداران‌قزلباش‌راباهدایای‌بسیار باستقبال‌وی‌روانه کرد و دستور داد که اورا دلگرم‌سازد و ازجانب شاه سوگند خورد که هرگز او وفرزندانش‌را بسلطان سلیمان‌خان‌تسلیم نخواهد کرد [۱] .

بایزید با ده هزار سوار وپیاده بایران‌آمد . بدستور شاه درتبریز وشهرهای دیگر ازو استقبال وپذیرائی شاهانه کردند ، تا بقزوین رسید . در پایتخت نیز شاه با گروهی از سران کشور بمهربانی وگرمی استقبالش کرد و در عمارات قدیم شاهی منزل داد . پس از آن نیز با اومهربانی بسیار نمود ودر جشنی که بمناسبت ورود او

۱ـشاه طهماسب خود درتذکره‌ای که‌باومنسوبست، می نویسد:« ... چون‌شاه‌قلی (حاکم چخورسعد) نوشته‌بود که‌بایزید ازشمامی ترسد ، کس‌فرستاده او را تسلی کنید بهر نوع که باشد ، من ...رحسن‌بیگ یوزباشی رافرستادم که‌سوگند خورده او را تسلی دهد که او را و فرزندان اورا به خواندگار ندهم ... » تذکرهٔشاه طهماسب، چاپ‌برلین ، صفحات۷۵ و۷۶

بر پاساخت ، نزدیك چهار هزار تومان بپول زمان ، بوی بخشید .

بایزید از شاه توقع داشت که بیاری او برخیزد و باسپاه گرانی بر خاك عثمانی بتازد . ولی شاه طهماسب که پس از جنگهای دراز ، باسلطان سلیمان خان صلح کرده بود ، قبول خواهش اورا بصلاح ایران نمی‌دید . در همانحال سلطان سلیمان خان و ولیعهدش سلطان سلیم، سفیران و نامه‌هائی نزد شاه فرستادند و آن ماده از معاهدهٔ صلح را که راجع بتسلیم پناهندگان بود ، گوشزد کردند . شاه طهماسب درجواب بشاه و شاهزاده نامه‌های بسیار دوستانه نوشت وخواهش کرد که از تقصیر پسر و برادر بگذارند واورا امان دهند تابخاك عثمانی باز گردد. ولی سلطان سلیمان خان که مصمم بود فرزند نافرمان را نابود کند ، در جواب شاه بخط خود نوشت که بموجب معاهده یا بایزیدرا بفرستادگان وی بسپارد ویا کورش کند . شاه طهماسب بار دیگر سفیران اورا باهدایای گوناگون بازفرستاد و بازاز بایزید شفاعت کرد که اجازه دهند درایران بماند ودریکی ازولایات این کشور بسر برد .

درهمان اوقات دو تن از محرمان بایزید بشاه طهماسب خبر دادند که شاهزادهٔ ترك قصد جان وی دارد ، و با برخی از سرداران خویش درین باره مواضعه کرده است. بخیال آنکه پس از کشتن شاه ، باسواران خود قزوین را بگیرد و پدررا بتسخیر ایران برانگیزد ، تامگر اورا بدینوسیله باخویشتن برسر مهر آورد . شاه طهماسب که برای چنین توطئهٔ ناجوانمردانه موجبی نمیدید ، آن خبررا باور نکرد ودر رفتار خویش با میهمان ترك تغییری نداد. حتی بظاهر برمهربانی افزود، وروزی که بایزید وسردارانش را درباغ سعادت آباد، یا باغ جنت، قزوین بطعام خوانده بود، خوداز طریق یگانگی باچندتن ازمقربان وسران قزلباش بکار طباخی مشغول شد .

ولی درهمانروز یکی دیگر ازملازمان بایزید، بنام عرب محمد طرابوزانی ، بشاه خبرداد که شاهزاده قصد مسموم کردن وی دارد . شاه پس از آنکه بحقیقت امر پی برد ، خودرا ببیماری زد وازآن مجلس بحرمسرا رفت . سلطان بایزید نیز چون دریافت که شاه ازقصد وی آگاه شده است ، در صدد برآمد که بگیلان گریزد واز راه

استراباد و صحرای ترکمان بشمال قفقاز و شبه‌جزیره کریمه‌رود.[1]

در همانحال چون مردم قزوین از قصد زشت بایزید نسبت بشاه خبر یافتند، شامگاه بردرخانهٔ او بتظاهرات خصمانه پرداختند. فردای آنشب شاه اورا با چهار پسرش دستگیر کردو بزندان انداخت[2] (شعبان ۹٦۷). سرداران معتبر و بسیاری از

۱ ــ شاه طهماسب خود درین باره چنین نوشته است: «... یك روز در باغ جنت قزوین مهمان داشتیم. محمدعرب در خلوت نزد من آمد و گفت حکایتی دارم ... گفتم بعد ازآنکه بدیوانخانه روم بیا و بگو. گفت میترسم که شعبده بازی شود و بعد از آنچه سود دارد. حلوائی راکه سلطان بایزید از روم آورده بود، طلبید و در خلوت با من راستی را بیان کرد، که چیزی داخل حلوا نموده‌اند که بخورد ما وجمیع امرا بدهند. من انعامی بحلوائی قبول کردم که بدهم و بمجلس آمده یك لحظه خودرا مریض بسازم، واهل مجلس رامشغول کرده برخاسته سلبچه‌طلبیدم که یعنی میخواهم استفراغ کنم، وخودرا ببهانهٔ اینکه لرزه کرده‌ام، برخاسته بحرم انداختم، وبخفیه نزد امرا کس فرستادم که مجلس را برطرف کنند. آنروز مجلس برطرف شد. کس فرستادم و بخشی از آن حلوا گرفتم و نگاه‌داشتم. سلطان بایزید مطلع شد که‌عرب ازاندیشهٔ اووقوف یافته وبمن عرض کرده، وآن‌شب‌او را طلبیده در خفیه بقتل رسانید. علی اقلی سگبان‌باشی همراه محمد عرب‌بوده ویافته که احوالات بچه نوعست. وسلطان بایزیدمضطرب گردیده درفکر بود که‌درآن‌شب فرار نماید ومرا خبر گردانیدند ...» تذکرهٔ‌شاه طهماسب، چاپ برلین، صفحات ۷۹ و ۸۰

۲ ــ شاه‌طهماسب‌در تذکرهٔ‌خوددرین‌باره‌می نویسد: «...مراخبردار گردانیدند که‌خیال ایشان اینست که‌فرداشب‌بدرروند، و قدوز فرهاد نیز آمده نقل کرد که فرداشب‌میخواهند که‌دستبردی کرده‌بجانب گیلان فرار نمایندو باستراباد بروند. تمامی مقدمات‌را تحقیق‌نموده خاطر نشان شدم ودانستم که عقلا گفته‌اند:

نکوئی با بدان کردن چنانست   که بدکردن بجای نیکمردان

... در همان روز امرا را در خفیه طلبیده فرمودم که ازهرقومی جمعی‌شجاع یراق و اسلحه پنهان درباغ نگاهداشته زره در زیرجامه پوشند و حاضر شوند. در همان روز ببهانهٔ اینکه میخواهم بجهت پسران بهرام میرزا (برادر شاه) عقد کنم، سلطان بایزید را باآقایان او بمجلس‌طلبیده‌دستگیر کردم وجمعی که با اودرین افعال متفق بودند، درحضور او گناه ایشان را خاطرنشان نمودم وبقتل رسانیدم، وبعضی راکه‌ازآن حلوا ترتیب داده

«بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد»

ازسپاهیانش نیز کشته شدند وتمام اموال ایشان بیغمارفت .[۱]

سلطان سلیمان خان چون خبر یافت که شاه طهماسب پسرش سلطان بایزید را بزندان افکنده است، دوتن از سرداران بزرگ عثمانی، علی پاشا حاکم ولایت مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی ، را با هفتصد و شش سوار وهدایای فراوان بقزوین فرستاد. در نامهٔ گله آمیزی که بشاه نوشته بود [۲] ، باردیگر تسلیم بایزید و فرزندان او را خواستار شده بود . سفیران او در روز سه شنبهٔ ۲۲ رجب سال ۹۶۸ بقزوین رسیدند وپنجروز بعد نامه و هدایای سلطان را بنظر شاه رسانیدند. شاه طهماسب سفیران سلطان عثمانی را بمهربانی پذیرفت و پس از چند ماه ایشان را با هدایای شایسته ، همراه جعفر بیگ استاجلو ، فرستادهٔ مخصوص خویش به استانبول باز گردانید ، و در نامهٔ دوستانه‌ای که بسلطان نوشته بود متذکر شد که بایزید و پسرانش را ، بپاس دوستی

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

بودند که بخورد ما بدهند ،خورانیدم . بعضی بعد ازیك روز وبعضی درهمانروز وشب آماس کرده هلاك شدند ،گفتم بارك‌الله ، من بتوچه بد کرده بودم ؟ گناه من این بود که نخواستم فتنه وآشوب بهم رسد وبگدائی صلح وصلاح درمیانه بهم رسانم، یاخود. باز بصلاح حضرت خواندگار در سرحدقندهار ترااِلگاء (ولایت) بدهم وبطریقی که با همایون شاه (پادشاه هند)سلوك کردم باشما کردم . تواین چنین اراده داشته‌ای ؟ ... محبوسش کردم و بعضی از جماعت او را برهنه گذاشتم که بهرمحلی که خواهند بروند . . . » تذکرهٔ شاه طهماسب ، صفحات ۷۹ و ۸۰

۱ـ مؤلف وقایع سلطنت شاه طهماسب در تاریخ الفی ، که خود درقزوین شاهداین حوادث بوده است ، می نویسد :« ... سلطان بایزید را دردولتخانه نگاه داشتند وجمعی از قورچیان معتمد بمحافظت او گماشتند ، وجمیع اموال واسباب سپاه روم ، که قریب بده دوازده هزار کس بودند ، بتاراج رفت ، واکثر بقتل رسیدند ، و چون این جماعت پناه بایران آورده بودند، این معنی بر الوس قزلباش حقیقةً مبارك نیامد ، ونتیجهٔ آن بعدازرحلت شاه طهماسب بابلغ وجوه ظاهر شد ... راقم حروف که ازحضارمجلس بود ، چون ازدولتخانه بیرون آمد بهر کوچه ومحله که گذر کرد ، کشته برزبر یکدیگر افتاده بود . . . » تاریخ الفی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

۲ـ نامه‌هائی که بترکی وفارسی در بارهٔ بایزید میان شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان مبادله شده ، همه موجود ودر دست است .

دولتین، و برای حفظ مبانی صلح و صفا ، بزندان افکنده است ، اماچون هنگام ورود بایزید بایران ، عهد کرده و سوگند خورده است که او را به خواندگار (سلطان سلیمان خان) تسلیم نکند ، بهتراست که برای گرفتن وی کسانی از طرف برادرش سلطان سلیم خان بایران آیند ، تا نقض عهد نشده باشد ؛ ضمناً از سلطان سلیمان خواسته بود که بپاس این خدمت ، حکومت بغداد و متعلقات آنرا بپسرش حیدرمیرزا تفویض کند [۱] ، وهمچنین موافقت نماید که ولایت وقلعهٔ قارص همیشه ویران بماند و طرفین بآباد کردن آنجا توجه نکنند ، تا منطقهٔ بیطرفی میان ولایات چخور سعد و ارزروم باشد .

سلطان سلیمان خان و پسرش سلطان سلیم سال بعد خسرو پاشا میرمیران(حاکم) وان و سنان بیگ چاشنیگیر باشی و علی آقا چاوش باشی ،از بزرگان دربارعثمانی را ، با هدایای بسیار ، از نقد و جنس ، بایران فرستادند. سلطان عثمانی و پسرش بااین هیئت نامه‌ای بخط خویش نوشته و تعهد کرده بودند که اگر شاه ایران بایزید و پسرانش راتسلیم کند ، پیمان صلحی را که میان دودولت بسته شده است نسلابعدنسل محترم شمارند وهیچگاه بخاك ایران تجاوز نکنند . با ویران ماندن قلعهٔ قارص نیز موافقت کرده ، ولی دربارهٔ تفویض ایالت بغدادبه حیدر میرزا چیزی ننوشته بودند . سفیران عثمانی در روزشنبهٔ هجدهم ذی قعدهٔ سال ۹۶۹ درقزوین نامه وهدایائی را

۱ــ شاه‌طهماسب درین خصوص می نویسد : « ... درین تاریخ علی‌آقا ازنزد حضرت خواندگارآمد وامرا وجماعت هر کس ارمغانی که فرستاده بودند ، در برابرتحفهٔ هر کس تحفهٔ ای آمد . غیر از پیشکش و ارمغان ما که درین مرتبه نیز درجهٔ قبول نیافته بود ، و کتابتی سراسر کنایه و گله‌آمیز نوشته بودند . من گفتم که سلطان بایزید را باچهار پسر گرفته وجهت خاطر حضرت‌خواندگار وسلیم‌خان نگاهداشته‌ام ، وچون گفته بودم که سلطان بایزید رابخواندگار ندهم،موقوف برین است که‌چون‌اشارت‌خواندگار برسد وفرستادگان حضرت سلطان سلیم برسند ، ایشان را تسلیم فرستادگان سلطان سلیم نمایم که نقض‌عهد نکرده باشم ... امادر برابر این نوع خدمت کلی از حضرت‌خواندگار وسلیم‌خان جایزه وجلدوئی (پاداش وجزا) که لایق ایشان باشد میخواهیم ... » تذکرهٔشاه‌طهماسب ، ص ۸۰

که همراه داشتند، از نظر شاه طهماسب گذرانیدند[۱]. شاه نیز پنجروز بعد فرمان داد تا بایزید را با چهارپسرش به خسروپاشا، که ازطرف سلطان سلیم خان آمده بود، تسلیم کردند واو بدستور سلطان سلیمان خان، همگی را در روز جمعهٔ بیست ودوم ذی‌قعده، در میدان اسب قزوین خفه کرد واجساد شان راباخودبخاک عثمانی برد[۲].

---

۱ ــ شرف‌الدین بدلیسی در تاریخ شرفنامه در بارهٔ سفیران مذکور و هدایا و تعهدات سلطان سلیمان خان می نویسد: «... سال بعد ولی‌بیگ استاجلو یساول باشی، که بطریق رسالت پیش از آن بروم رفته بود، باخسرو پاشای میرمیران‌وان، و سنان‌بیگ چاشنی‌گیرباشی وعلی‌آقای، چاوش باشی بطلب سلطان بایزید و اولاد اوبقزوین آمدند، و در باغ‌سعادت‌آباد بملازمت شاهی مستسعد گشته موازی چهارصدهزار فلوری (سرخ) ازطرف خواندگار ویك صدهزار فلوری ازطرف شاهزاده سلطان‌سلیم خان، که مجموع سی‌هزار تومان رایج عراق بوده‌باشد، بابعضی‌تبرکات وتنسوقات روم وافرنج وچهل رأس‌اسبهای تازی بازین وبرگستوان‌طلا ومرصع وزربفت گذرانیده، ازبرای اولاد ذکورواناث‌شاهی برسم خلعت مرصع آلات از زبان شهزادگان عظام کرام‌آورده بودند، که مقومان‌مبصر از قیمت آن بعجز خود معترف بودند. ونقود را حسب‌الفرمان سلیمانی در ارزروم نگاه داشتند که هروقت سلطان بایزید بااولادتسلیم شد، نقود نیز تسلیم وکلای شاهی سازند، ومکتوبی مشتمل برعهد وپیمان‌مؤکد بلعنت‌نامه بخط شریف سلطان غازی وشهزاده سلیم خان، که اگر بایزید را با اولاد تسلیم نمایند، هرگز ازما و فرزندان مازشتی بخاندان سلاطین صفویه وضرر بولایت ایشان نرسد وهمواره قواعد صلح و صلاح مستحکم بوده و آسیب وگزندی که‌مغایر دوستی واتحاد باشدازشما واولادشما سانح نشود، ازماواولاد ما نیزصدور نیابد ...» شرفنامه، مجلد ۲، صفحه ۲۱۸

۲ ــ نویسندهٔ تاریخ الفی‌دربارهٔ تسلیم بایزیدچنین‌اظهارعقیده‌می کند: «...القصه نکردنی بفعل آمد، و در مدت پنجاه سال که شاه طهماسب باستقلال حکومت تمام ایران از کنار جیحون تاشط کرد، امری‌نامرضی خلق، بغیرازین ازو بفعل نیامد. مکرراز لفظ گوهر بارآنحضرت مسموع‌شده که باآنکه یقین میدانم که‌چون ایشان پناه‌آورده بودند، خلایق مرا درسپردن ایشان ملامت خواهند کرد، اماچون صلاح چندین هزار نفس درین بود، و سلطان بایزید ازحرکات گناه عظیم عقوق نموده بود، دانسته‌دست ازمحافظت‌او بازداشتم، چه خواندگار را بایران‌آمدن ضرورت می‌شد و برتقدیر جنگ وفتح خلقی کثیر از طرفین

«بقیه درحاشیه صفحهٔ بعد»

تسلیم کردن بایزید بر مردم میهمان نواز و جوانمرد ایران گران آمد و شاه طهماسب را بدین پیمان شکنی ملامت بسیار کردند. اما متملقان درباری و شاعران گزافه گوی، چنانکه شیوهٔ ایشانست، زبان بمدح و ستایش گشودند، و این دو بیت از آنجمله است:

شاها چسان آید کسی از عهدهٔ شکرت برون
کز عقل و عدلت خلق را زینسان بود آسودگی
اعدای دین را سر بسر بی تیغ کین کردی ز سر
نه دست تو دارد خبر، نه تیغ تو آلودگی ...

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

هلاک میشدند و برعایای ایران محنت بسیار می رسید ...»

دربارهٔ بایزید نیز می نویسد: «... پادشاهزاده‌ای بود در کمال شجاعت و همت. درین ایام که در ایران بود، با آنکه انواع محنت باو رسید، مطلقاً فروتنی نکرد. بلکه بخاطر نیز نگذرانید و در جمیع ایام طوی و جشن از غایت علو همت بهیچ طرف نظرش بغلط هم نیفتاد، و فرزندانش نیز با کثر صفات حسنه آراسته بودند ...»

در تاریخ قتل بایزید و فرزندان وی گفته‌اند: پنج کم از زمرهٔ عثمانیان.

تسلیم کردن بایزید و کشته شدن او و فرزندانش در کشورهای همسایهٔ ایران و از آنجمله هندوستان نیز مایهٔ طعن و ملامت شد. نویسندهٔ «اکبرنامه» که در تاریخ زندگانی جلال الدین اکبر پادشاه مغول هند است، درین باره می نویسد: «... شاه طهماسب از هرزه درائی خوشامدگویان خانه برانداز بخون گرامی مهمانان دست آلود. اگر شکوه سلطان روم برین داشتی در برابر زر و سیم بر نگرفتی ...»

☆☆☆

سلاطین عثمانی

که با پادشاهان صفوی معاصر بوده‌اند

صفحهٔ ۴۹ ، سطر ۱۷

سلطان مرادخان سوم دوازدهمین سلطان از سلاطین عثمانی بود [۱] . ازین سلسله پادشاهان زیر با صفویه معاصر بوده‌اند :

نام :	مدت سلطنت :		معاصر با :
سلطان بایزید دوم	۸۸۶ تا ۹۱۸	هجری قمری	شاه اسماعیل اول
سلطان سلیم‌خان اول	۹۱۸ تا ۹۲۶	«	«
سلطان سلیمان‌خان قانونی	۹۲۶ تا ۹۷۴	«	شاه طهماسب اول
سلطان سلیم‌خان دوم	۹۷۴ تا ۹۸۲	«	«
سلطان مرادخان سوم	۹۸۲ تا ۱۰۰۳	«	شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم، شاه محمد خدابنده، شاه عباس اول
سلطان محمدخان سوم	۱۰۰۳ تا ۱۰۱۲	«	شاه عباس اول
سلطان احمدخان اول	۱۰۱۲ تا ۱۰۲۶	«	«
سلطان مصطفی‌خان اول	۱۰۲۶ تا ۱۰۲۷	«	«
سلطان عثمان‌خان دوم	۱۰۲۷ تا ۱۰۳۱	«	«
سلطان مصطفی‌خان اول (مرتبهٔ دوم)	۱۰۳۱ تا ۱۰۳۲	«	«

۱ـ موسس سلسلهٔ سلاطین عثمانی، عثمان پسر ارطغرل است که در سال ۶۹۹ هجری قمری، پس از آنکه علاء الدین کیقباد سوم پادشاه سلجوقی روم (آسیای صغیر) کشته شد، بسلطنت نشست. اسامی جانشینان او تا سلطان بایزید خان دوم از اینقرار است: اورخان، مرادخان اول، ایلدرم بایزیدخان اول، امیرسلیمان، سلطان موسی چلبی، سلطان محمد خان اول، سلطان مرادخان دوم، سلطان محمد خان دوم معروف بسلطان محمد فاتح (فاتح قسطنطنیه).

پایتخت پادشاهان عثمانی از زمان اورخان شهر بروسه در شمال غربی آسیای صغیر بود، وچون درسال ۸۵۷ هجری قمری (۱۴۵۳ میلادی) شهر قسطنطنیه بدست سلطان محمد دوم فتح شد، آنجا را پایتخت ساختند و از آنزمان استانبول نامیده‌شد. استانبول تصحیفی ازجملهٔ یونانی «eis tèn polin» یعنی «درشهر» یا «بسوی شهر» است که ازطرف روستائیان اطراف قسطنطنیه بکار میرفت و ترکان عثمانی آنرا بجای نام حقیقی شهر گرفتند.

نام :	مدت سلطنت :	معاصر با:
سلطان مرادخان چهارم	از ۱۰۳۲ تا ۱۰۴۹	شاه‌عباس اول وشاه صفی
سلطان ابراهیم‌خان	از ۱۰۴۹ تا ۱۰۵۸	شاه‌صفی وشاه‌عباس‌دوم
سلطان محمدخان‌چهارم	از ۱۰۵۸ تا ۱۰۹۹	شاه‌عباس‌دوم وشاه‌سلیمان
سلطان‌سلیمان خان‌دوم	از ۱۰۹۹ تا ۱۱۰۲	شاه سلیمان‌اول
سلطان احمدخان‌دوم	از ۱۱۰۲ تا ۱۱۰۶	شاه‌سلیمان‌وشاه‌سلطانحسین
سلطان‌مصطفی خان‌دوم	از ۱۱۰۶ تا ۱۱۱۵	شاه‌سلطان‌حسین
سلطان احمدخان‌سوم	از ۱۱۱۵ تا ۱۱۴۳	شاه سلطان‌حسین و شاه‌ـ طهماسب دوم
سلطان‌محمودخان‌اول	از ۱۱۴۳ تا ۱۱۶۸	شاه‌طهماسب‌دوم‌وشاه‌عباس‌سوم

* * *

دولتگرای خان

صفحهٔ ۵۰ ، سطر ۱۱

محمدگرای خان اول دهمین خان تاتار، از نوادگان جوجی خان پسر چنگیز خان مغولست . امرای این سلسله از حدود سال ۸۲۳ هجری‌قمری در حوزهٔ رود دن وشبه جزیرهٔ کریمه (قریم) وقسمتی از شمال قفقاز حکومت یافته بودند ، ونخستین امیر تاتار که‌براین نواحی‌دست یافت **حاجی‌گرای**‌پسر **غیاث‌الدین** بود که‌از ۸۲۳تا۸۷۱ هجری قمری حکومت کرد .

اسامی امرای تاتارقریم از آغاز دولت صفوی تاپایان سلطنت شاه‌عباس اول از اینقرار است :

اسامی :	مدت حکومت :	معاصر با :
منگلی گرای خان	از ۸۸۳ تا ۹۲۱	شاه‌اسماعیل‌اول
محمدگرای‌خان‌اول	از ۹۲۱ تا ۹۲۹	«
غازی گرای‌خان‌اول	فقط ششماه‌درسال ۹۲۹	«
سعادت گرای‌خان‌اول	از ۹۲۹ تا ۹۳۲	شاه‌اسماعیل‌اول‌وشاه‌طهماسب‌اول
اسلام گرای‌خان‌اول	از ۹۳۲ تا ۹۳۹	شاه طهماسب اول
صاحب گرای‌خان اول	از ۹۳۹ تا ۹۵۷	«

اسامی :	مدت حکومت :	معاصر با :
دولتگرای خان اول	از ۹۵۷ تا ۹۸۵	شاه طهماسب اول و شاه اسماعیل دوم
محمد گرای خان دوم	از ۹۸۵ تا ۹۹۲	شاه محمد خدابنده
اسلام گرای خان دوم	از ۹۹۲ تا ۹۹۶	شاه محمد خدابنده
غازی گرای خان دوم	از ۹۹۶ تا ۱۰۰۵	شاه عباس اول
فتح گرای خان اول	فقط چند ماه در ۱۰۰۵	»
غازی گرای خان دوم (مرتبهٔ دوم)	از ۱۰۰۵ تا ۱۰۱۶	»
تغتمش گرای خان	از ۱۰۱۶ تا ۱۰۱۷	»
سلامت گرای خان اول	از ۱۰۱۷ تا ۱۰۱۹	»
جانی بیگ گرای خان	از ۱۰۱۹ تا ۱۰۳۲	»
محمد گرای خان سوم	از ۱۰۳۲ تا ۱۰۴۴	»

امرای تاتار قریم از سال ۸۸۰ هجری قمری بحمایت سلاطین عثمانی در آمدند. درین سال سلطان محمد فاتح بندر کفه را که در تصرف دولت جه نوا (ژن) بود، با بندر آزف گرفت، و منگلی گرای خان تاتار امیر قریم را، که در کفه محبوس بود، آزاد کرد و دوباره بامیری منصوب نمود، و ازینزمان دولت تاتار قریم تحت الحمایهٔ دولت عثمانی گردید. شهرهای قره‌سو، کرچ، قزل تاج، هشترخان، غازان، کفه و باغچه سرای، درقلمرو حکومت امرای تاتار بود و شهر باغچه‌سرای پایتخت آن دولت بشمار میرفت. بندر کفه نیز مرکز تجارت و مبادلهٔ پوستهای گرانبهای روسی با ابریشم ایران و منسوجات و کالاهای هندوستان بود. این بندر را در آنزمان «قسطنطنیهٔ قریم» میخواندند و در حدود صد هزار جمیعت داشت.

دولت تاتار قریم (کریمه) بموجب معاهده‌ای که در سال ۱۱۸۸ هجری قمری (ژوئیهٔ ۱۷۷۴ میلادی) میان روسیه و عثمانی منعقد شد، از حمایت دولت عثمانی آزاد گشت. ولی اندکی بعد، درجمادی الاول سال ۱۱۹۷ هجری (آوریل ۱۷۸۳ میلادی) کاترین دوم ملکهٔ روسیه بحکومت شاهین گرای آخرین خان تاتار، خاتمه داد و متصرفات وی را ضمیمهٔ امپراطوری خویش ساخت.

نامهٔ شاه محمد خدابنده

بسلطان مرادخان سوم

صفحهٔ ۵۱، سطر ۱

بطوری که در صفحهٔ ۵۱ اشاره شده است، شاه محمد خدابنده در سال ۹۸۶ هجری قمری، نامهٔ محبت آمیزی بسلطان مراد خان سوم نوشت [۱] و سبب نقض عهدنامهٔ صلحی را که میان پدرش شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان قانونی در سال ۹۶۹ بسته شده بود، پرسید. ولی حکام عثمانی در سرحد ایران برندهٔ نامه را توقیف کردند و مانع رسیدن نامهٔ وی بسلطان عثمانی شدند.

پس از آن هم در طی جنگهای ایران و عثمانی، مکرر با تواضع و فروتنی نامه‌هائی بسلطان مرادخان نوشته، که جملگی دلیل ضعف نفس و بیکفایتی و بیمناك بودن وی از خصومت سلطان عثمانی، و نشان زبونی و ناتوانی سرداران منافق و خودرای قزلباش در برابر دشمن است. اینك یکی از نامه‌های اورا، که نمونهٔ آشکاری از «دراز نویسی» و تکلفات منشیانه و ملال انگیز دورهٔ صفویست، در اینجا نقل می کنیم:

☆

☆ ☆

بسم الله الرحمن الرحیم

و له الکبریا فی السماوات والارض و هو العزیز الحکیم. بحمدالله توشح المبادی فان الحمد مفتاح المراد.

بنام پادشاه پادشاهان — سرافرازندهٔ رأفت پناهان
خداوندی که خلاق وجودست — وجودش تا ابد فیاض جودست
بنام آن که نامش حرز جانهاست — ثنایش جوهر تیغ زبانهاست
بدرگاهش سرافرازان کمر بند — خداوندان عالم را خداوند
زفضل و رحمتش شاهان عالم — بتاج و تخت سلطانی مکرم
خداوندی که دارای جهانست — نگهدار زمین و آسمانست
ز نام او محبت نامه نامی — زاکرامش بنی آدم گرامی
تعالی الله زهی قیوم دانا — توانائی ده هر ناتوانا

۱ ــ این نامه توسط ولی بیگ وزیر محمدی خان تخماق استاجلو، بیگلربیگی چخورسعد فرستاده شده بود.

دیباچهٔ مهر اعزاز پادشاهان‌جم‌اقتدار ، وعنوان‌صحیفهٔ بحر طراز خسروان کیوان‌وقار ، که بکلك ارادت،ن‌والقلم ومایسطرون ، وبحلیهٔ کرامت علم‌الانسان مالم یعلم ، محلی و مزین تواند بود . حمد و ستایش پادشاهی را سزاست ، جل‌شأنه وعظم سلطانه، که وجود باجودسلاطین عدالت‌آئین‌را بمودای، ان‌الله عباداً خلقهم لمصالح الخلق ، باعث انجام مهام انام وموجب رفاه حال‌خواص و عوام گردانید. مفتح‌ابواب‌صلح وصلاح که‌امر ، اوفوا بالعهدان‌العهد کان‌مسئولا، نکتهٔ از اسرار حکمت اوست . مسبب اسباب فوز و فلاح که‌فرمان، لیقضی الله امراً کان مفعولا ، حکمی از دیوان امرواشارت‌او، سبحانه و تعالی عمایقولون علواً کبیرا .

خلاق جهان بی نیازی — فیاض کرم ز کار سازی
صنعم‌از کمر(؟)قضاش‌حرفی — حامیم زحمداودو حرفی
باحکمش گاه کارسازی — منصوبهٔ عقل جمله بازی
شاهان‌جهان‌ازوسرافراز — گردیده بتاج‌وتخت‌ممتاز

خداوندگاری که‌سرادق‌عظمت‌وجلالش ورای‌عرصهٔ خیال‌وتفکر است ، وبارگاه‌عزت واجلالش بالاترازمکان تخیل وتصور .

عرصهٔ ملکش زتصور فزون — سکهٔ حکمش ز تغیر برون
مرسله بندگهر کان جود — سلسله پیوند نظام وجود
سرشکن خامـهٔ تقدیر هـا — خامـه کش نامهٔ تقصیر هـا

مالك الملکی که جناح رأفت وبال‌مرحمت‌پادشاهان با اقتدار رابجهت صیانت احوال‌عباد ، وحراست اسباب معاش ومعاد سکنهٔ بلاد وامصار ، از تاب آفتاب فتن وفساد ، سایه‌گستر گردانید وسایهٔ بلند پایهٔ‌خواقین عالیمقدار برسر ساکنان خطهٔ‌جهان وخاك نشینان عرصهٔ حدوث وامکان ، بواسطهٔ حفظ ایشان ازسهام اشعهٔ حادثات‌زمان، بمرتبهٔ رفیعهٔ‌السلطان العادل ظل‌الله ،رسانید .

تاج برسرنه‌زرین تاجان — عقده بند کمر محتاجان
جـرم بخشندهٔ بخشاینده — در بروی همه بگشاینده
دربروبند‌بخودبسته‌دلان — زودپیوندزدل‌ازخود‌گسلان

وصحیفهٔ مؤالفت ملوك دین دار ورسالهٔ مخالصت خسروان خجسته روزگار ، که‌حامیان‌حوزهٔ اسلام‌وحارسان‌ملت‌حضرت‌خیرالانام، علیه‌وعلی‌آله افضل‌التحیة والسلام‌اند، بتقدیم‌القاب قدسی‌مآب‌نبوت‌پناهی‌اوست، که‌فاتحهٔ فایحهٔ‌رسالت‌بعون جلال اوست ، و خاتمهٔ کتاب هدایت صفات ذات باکمال او. خاتمت‌دستگاهی که تا مسند نبوت ورسالت‌بمقام همایونش زیب وزینت یافت ، آفتاب خلق عظیمش

بموجب مصدوقهٔ انك لعلی خلق عظیم ، باصلاح ذات البین بروجنات احوال خلایق تافت .

محمد شه لاجوردی سریر — کز و گشت گیتی عمارت پذیر
ز دروازهٔ شرع رایت فراز — ز گنج ملك گوهر آمای راز
خدائی که هستی پدیدار کرد — زمهر وی این سکه بر کار کرد
سپهری که بینی چو رخشنده باغ — ز نور وی افروخت چندین چراغ
زبانش یکی تیغ عالم پناه — کز و حك شده نامه‌های سیاه

اللهم صل علی افضل من اوتی الحکمه وفصل الخطاب ، وشفیع المذنبین یوم یقوم الحساب ، وعلی آله واولاده الفایزین بنص طوبی لهم وحسن مآب.

و بعد چون بقاء مآثر محبت ازلی و دوام مودت لم یزلی فیمابین سلاطین جهان ، که خلعت خلقتشان باعزاز وجعلناکم خلائف فی الارض ، معزز و کسوت رفیعشان بطراز ورفعنا بعضکم فوق بعض، مطرز است، بتحریك سلسلهٔ موالات وتجدید قواعد مؤالفت ومصافات منوط ومربوط است، لهذا الوف تحیات نامیات شمسیهٔ اللمعات ، که اشعهٔ اخلاصش چون بارقهٔ نور از چهرهٔ حور لامع و لایح گشته ، و فوایح نسایمش غبار کدورات از اطراف و اکناف خواطر مرتفع گرداند ، ورواحل تحیات سامیات مسکیه النفحات ، که رایحهٔ اختصاصش مانند نکهت عنبر و بان از ریاض جویبار جنان فایح شده ، زلال سلسال منبع عدلش حدایق مخالصت ومصادقت را ریان وشاداب دارد، قرین اثنیهٔ لایقه ، که از فحاوی آن رایحهٔ صدق و صفا بظهور رسد .

نسیم الصبا بلغ الیه رسالة — بان فؤادی فی المحبة ثابت

بمواقع اقبال ، یعنی ساحت جاه و جلال و سدهٔ آسمان کردار فلك مثال اعلیحضرت کیوان وقار گردون اقتدار ، خورشید آسمان سلطنت و اجلال ، ماه تابان سپهر عظمت و اقبال ، مشتری اوج سعادت ، برجیس برج دولت وعزت ، عطارد عرصهٔ حزم وفطنت ، بهرام ایوان شجاعت وجلادت ، آفتاب سپهر لطف واحسان ، ماه سریر بر وامتنان ،

شهی کاسمان پایهٔ تخت اوست — مدار فلك تابع بخت اوست
ز چترش سپهر برین سایهٔ — ز قدرش فلك کمترین پایهٔ
گل تازهٔ باغ اقبال و بخت — پدر بر پدر صاحب تاج و تخت
سکندر نشان شاه دارا شکوه — باحسان چو دریا بتمکین چو کوه
شهی کاسمان بر درش گاه بار — ز پروین وجوزا فشاند نثار

سلطان جهاندار کشورستان، قاآن باوقار دارانشان، خسروی که دیباچهٔ ایوان فرماندهی و شهنشاهی او بطغرای غرای و آتیناه ملکاً عظیما معلی وممنون است، وطراز خلعت سلطنت و پادشاهی او بتشریف شریف و آتیناه من لدنا حکماً محلی ومزین، عالیمقدار ستاره سپاه، کیخسرو داراجاه عالم پناه، قیصر سلیمانمکان سکندر نشان، خسرو اعظم اعدل عظیم الشان، برازندهٔ اورنگ خسروانی، فرازندهٔ تاج وتخت کیانی،

ای از تو بزرگ نام شاهنشاهی　　بگرفته ز ماه دولتت تا ماهی
باعزم تو، کاسمان بگردش نرسد　　جز فتح وظفر که میکند همراهی

رفیع مرتبتی که سدهٔ قصر رفیعش ثانی فلك الافلاك کست، وقدر منیعش محاذی اوج سماك. عالیمنزلتی که باز بلند پروازهمت والا نهمتش را باعقاب چرخ دعوی برتریست. گردون رفعتی که شاهین سعادت قرین اقبال همایون بالش را باهمای سپهر، وطایر زرین جناح مهر، هوای برابری.

سلیمانمکان شاه صاحبقران　　پناه زمین پادشاه زمان
بلند آفتابی که خورشید وماه　　بجویند از سایهٔ او پناه
مه رایتش آفتاب بلند　　همه عالم ازمهر او بهره مند
چه گویم دراوصاف آنسرفراز　　که هست آفتاب ازصفت بی نیاز

اعظم اعاظم سلاطین عالم، فرمانفرمای خواقین بنی آدم، مظهر مآثر جليلة التعظيم لامر الله، مظهر مراسم جميلة الشفقة على خلق الله، مصدوقهٔ السلطان العادل ظل الله،

نایب فرمان زدر کردگار　　خازن روزی زکف گنج بار
معتدلش قاهر خونخوارگان　　مرحمتش مرهم بیچارگان
لشکری وشهری ازو برمراد　　لشکری ازدولت وشهری زداد
پایهٔ امید سرافکندگان　　سایهٔ یزدان بسر بندگان

مخبر قصبات السابق فی مضمار السلطنة والاجلال، مظهر ملابس السعادة والخلافة والافضال، سلطان سلاطین عالم، مالك رقاب الامم، مولی ملوك العرب والعجم، عامر معمورة العالم بآثار الجود والكرم،

ای جهان در پناه دولت تو　　آسمان بارگاه رفعت تو
عدل سرمایه تاج و تخت ترا　　عقل بازیچه طفل بخت ترا
شحنهٔ عدلت ازرعایت خویش　　گرگ را داده آشتی بامیش
چون خدایت سریر شاهی داد　　ملکی از ماه تا بماهی داد
کوش کاسوده داری ازشاهی　　عالمی را ز ماه تا ماهی

شاهنشاهی که همهٔ همت عالی نهمت بافاضهٔ مرحمت واشاعهٔ عدالت ومکرمت مصروف گردانیده، خورشید ظلی که سایهٔ چتر جهان پیمای بالعدل قامت السماوات والارض، برمفارق عامهٔ رعایا وبرایا گسترانیده ،

شهنشاه عادل شه کامران   سکندر سریر سلیمان مکان
زعدلش جهان گشت همچون بهشت   به از عهد جمشید فرخ سرشت
منور شداز نور عدلش جهان   فراموش شد عدل نوشیروان
خدایا برحمت نظر کردهٔ   که این سایه برخلق گستردهٔ

سلطان مؤید کامگار ، مظهر کریمهٔ وربك یخلق مایشاء ویختار ، ظل الله فی الارضین ، قهرمان الماء و الطین ، سلطان البرین ، خاقان البحرین ، خادم الحرمین الشریفین ، ثانی اسکندر ذی القرنین ، الفایز بنیل المراد من الرحیم الرحمن ، المنظور بعواطف الرؤف المستعان ، السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ، جلالا للسلطنة والخلافة والحشمة والعظمة والشوکة والعدالة والابهة والنصفة والشجاعة والمرحمة والشفقة والرأفة والعطوفة والمحبة والمودة والمجد والتمکین ، والملة والدین، والعز والاقبال، والمکرمة والافضال ، والبر والامتنان ، والعدل والاحسان ، **سلطان مرادخان** بن سلطان سلیم خان بن سلطان سلیمان خان ،

زیر این نه رواق مینا فام   چون شود گفته این همایون نام
آید ازهریکی بجای صدا   خلد الله ملکه ابدا

لازالت الویة الدین ببقاء سلطنته منصورة ، وقلوب المسلمین بمیامن رأفته مسرورة ، ولازال رایات عدالته مرفوعة الی ذروة السماك بمعالم اجلاله وابنیة الحشمة و التمکین مشیده الی انقراض الدنیا بمیامن اقباله ، میرساند ، و اصغاء مسامع عزت وجلال وانهاء مشاعر حارسان بارگاه عظمت واجلال مینماید. بروسم همم کافهٔ سلاطین کامگار و عامهٔ خواقین معدلت شعار ، که کریمهٔ ان الله یأمر بالعدل والاحسان مصداق حال خجسته مآل ومصدوقهٔ واحسنوا ان الله یحب المحسنین، آئین ذات عدیم المثال ایشان است ، بمقتضای فحوای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته، مراعات احوال برایا و کفایت رعایت رعایا ، که ودایع حضرت واهب العطایا اند ، ازاوجب واجبات واهم متحتمات است . بلکه بنابر حدیث صحیح من اصبح ولم یهتم بأمور المسلمین فلیس بمسلم ، از جملهٔ متحتمات مراسم اسلام و اعظم ارکان شریعت سیدانام علیه و علی آله افضل الصلوة و السلام است ، و تمشیت این امرعظیم وخطب مهیم جسیم، جز بتأسیس اساس امر صلاح و اصلاح که موجب کریمهٔ واصلحوا ذات بینکم ، واسطهٔ انتظام مهام انام و رابطهٔ معاقد

رفاه حال خواص وعوام است ، صورت پذیر نیست، ولهذا پادشاهان عظام حوزهٔ اسلام ، وسلاطین فخام ذوالاحترام فردوس‌مقام ، این‌سنت سنیه واین شیمهٔ مرضیه راوجههٔ همت علیا نهمت ساخته ، تشیید مبانی وداد ومحبت وتمهید قواعد اتحاد والفت بعهود ومواثیق غلاظ نسلا بعدنسل الی انقراض الزمان مؤکد بلعنت نامه فرموده ، همواره ازطرفین سلسلهٔ محبت وصداقت را نهایت استیثاق واستحکام داده غبار فتنه وفساد را لایزال بزلال سلسال واصلح ولاتتبع سبیل المفسدین ، از صفحهٔ ایام‌رفع فرموده، لوازم‌آن ازارسال رسل ورسایل ، که‌ضابطهٔ‌استمرار آثار مصادقت ومؤالفت است ، بظهور میرسد ، و این مضمون صداقت مشحون بدست خط‌مبارك پادشاه‌سلیمان‌بارگاه،قیصرغفران‌پناه،پسندد نیا واخری‌وذخیرهٔ سعادت اولی وعقبی ، برسبیل حرزوجود موجود است ، و ببرکت آن‌عهدمیمون ومیثاق همایون ، که‌عنوانش بطراز یاایها الذین‌آمنوا اوفوابالعهود ، مطرزو مزین است ، ومضمونش بتوثیق وثیق ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها ،مؤکد وموشح بود ،کافهٔ خلایق درمهاد امن‌وامان درآمده مسالك و ممالك از تعدی وتعرض مصون و محفوظ ورفاه‌حال‌رعایا وبرایا ملحوظ ومنظور بود ، وچون ازحسن‌تأیید‌آلهی وتوفیق وثیق‌نامتناهی نوبت وراثت‌ملك باین مخلص‌متخصص منتهی شد بنابر ثبات قوائد مصادقت وبقاءروابط‌مؤالفت،بمقتضای‌الحب یتوارث، باحترام عتبهٔ علیه وسدهٔ سنیهٔ آن شهنشاه رفیع مکان عظیم الشان همان طریقهٔ مخالصت‌و ودادباقدام اهتمام محبت واتحاد سپرده درسلوك سبیل صلاح وسداد وانطفاء نایرهٔ فتنه وفساد بمقتضای ان‌اریدالاالاصلاح مااستطعت ، دقیقهٔ نامرعی نگذاشته همواره مترصد می‌بود که‌شیمهٔ کریمهٔ احسان وشفقت ومراسم تعزیت و تهنیت که ازعادات‌ملوك وملوك‌عاداتست ، نسبت بدین‌مخلص مبذول‌داشته عادت حسنه وآئین مرضیهٔ آباء عظام واجداد گرام‌رادر باب‌مخلص نوازی‌منظورداراند.

هنوز نسیم این مأمول از آن مهب ریاح سلطنت و اقبال نوزیده و رشحهٔ از بحرفیض آن‌مصب رشحات‌عظمت واجلال نرسیده بود که‌این مخلص بلااشتباه بنابر ضبط سررشتهٔ میثاق مصادقت وعدم‌سپاس قواعد مؤالفت مذکر ضمیر فیض پذیر گشته صورت اخلاص ووداد و حالت حسن اختصاص و اتحاد خود را که در رسوخ وثبات معادل سبع‌شداد است،مصحوب دولتمآب سعادت نصاب‌ولی بیگ، که ازمعتمدان درگاه بود ، معروض ساحت سریر خلافت مصیر داشته ، شمهٔ از وقایعی که بسبب سوءافعال برادرم اسماعیل میرزا ، که بی‌اعتدالی‌مزاج ملون‌ـ الامتزاج او برکافهٔ عالمیان واضح است ، انهاء ضمیر فیض پذیر نمود ، که

اگر از فحوای حال وافعال پراضلال او استشمام رایحهٔ نقض عهد وشرط فرموده باشند، آنرا مخل دراستدامت محافظات عهود ومواثیق ندانند ، و بمقتضای ولا تزر وازرة وزر اخری ، کتب اعمال ناملایم او که [نه] بروفق اسلوب ارباب عقل و تمیز بود ، مواخذه بردیگری نفرمایند .

با آنکه مخطور خاطر عاطر شهنشاه شاه نشان وقیصرسپهر مکان خواهد بود که ازو نسبت بخاندان شاه جنت مکان چه اعمال شنیعه و افعال قبیحه بظهور رسیده و بچه عنوان قلع و قمع برادران و بنی اعمام خود فرمودند. فرزنداعز ارشدم سلطان حسن میرزا را که بحسن صورت وسیرت ومکارم خصایل از سایر شاهزادگان کمال امتیاز داشت، بقتل رسانید . ولله الحمد والمنه که باندك زمانی منتقم حقیقی بنیاد حیات اورا بصرصر قهر قهرمان اجل از پای درآورده بسزا و جزای خود درسید .

و بعداز ارسال آن مراسله توقع ازآن اعلیحضرت گردون بسطت چنان بود که بجواب مستطاب التفات فرموده توجه خاقانی باصلاح ذات البین مصروف داشته سلسلهٔ محبت و اتحاد را باوتاد ملاطفت و وداد مثبت و مستحکم ساخته تجدید عهود و مواثیق سابقه بفرمایند . درآن اثنا چنین مسموع شد که پاشای سرحد ولی بیگ مذکور را بی امر و فرمان قضا جریان خاقان سلیمان شان سکندر نشان، محبوس کرده، باآنکه درآئین شاهان و رسم کیان پیام آوران ایمنند از زیان .

و مقارن آن حال لشکرها بحدود ممالك موروث این محب صادق الوداد در آمده آتش فتنه وفساد بالا گرفته بقتل و بیداد و اسراهل وعیال مسلمانان و جلاء عجزه ومساکین ازاوطان ، وهتك اعراض وسفك دماء ایشان اقدام نمودند. حاشا ازعدالت ومروت و نصفت آن پادشاه اسلام پناه ظل الله ، که در زمان جلوس میمون وایام دولت روز افزون ، چندین هزارمسلمان اهل قبله ، که قائل بکلمهٔ توحید آلهی وشهادت نبوت حضرت رسالت پناهی بوده ، احکام ایمان را ازاصول وفروع مطیع ومنقاد باشند ، وبحکم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله الا الله، دماء واموال ایشان محقون ومحفوظ باشد ، هدف سهام محنت وبلا گشته موجب شماتت کفره واعدای دین شود. بحمدالله والمنة که انتساب این سلسله بهدودمان نبوت وخاندان ولایت بررای اعلیحضرت آسمان منزلت، از اوضح واضحات است و وجوب مصافات وموالات ذریت حضرت مقدس نبوی ، بمقتضای آیهٔ وافی هدایهٔ قل لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی، ووصیت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم، اوصیکم الله فی اهل بیتی ، از اوجب واجباتست . خصوصاً حقوق

خدمات ویکجهتی که در باب **سلطان بایزید** ازین سلسله بظهور آمده[1] و در استقرار واستمرار سلطنت وخلافت آن دودمان سپهر آشیان مدخلیت تمام دارد، وعلاوهٔ مقدمات سابقه ومواثیق صادقه شد . اگر همان خدمت منظور بودی و سوابق عهد و پیمان نبودی ، هر آینه بایستی که بنای محبت وولا خلل پذیر نگشتی وجایزهٔ آن پیوسته از نوازشات وملاطفات عاید شدی .

بهر حال چون نیت این محب همواره بر دوام ایام صلح وصلاح است ، و بمقتضای فحوای المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده، مطمح نظر سوای سلامت جان مسلمانان ورفاه حال ایشان نیست ، یقین است که آن اعلیحضرت نیز راضی بغیر ازینمعنی نخواهند بود . لهذا درینولا که بواسطهٔ حفظ و حراست ممالك آذربایجان بدار السلطنهٔ تبریز ، حماه الله تعالی بالنصر العزیز ، اتفاق نزول افتاده، بنا بر تأکید مواثیق قدیمه وتشیید عهود قویمه ، امارت مآب ،سعادت اکتساب ، **حاجی مقصود بیگ ذوالقدر** راجهة تجدید مواد مصالحه ومصادقه واظهار خلوص مؤالفت وموافقت ، بسدهٔ علیا وعتبهٔ والا ، که ملثم شفاه سلاطین عظام و مسجد جباه خواقین کرامست،ارسال داشت که مرة بعداخری الرماللحجة وتأکید للمحجه معروض شود که ازینجانب سوای ثبات قدم برجادهٔ صلح وصلاح ورسوخ درمادهٔ حفظ لوازم اصلاح ، امری دیگر متصور نیست . فان کنت تنسانی وتنسی مودتی وانی علی العهد والله ثابت .

اگر نواب جمجاه سپهر بارگاه درباب مراعات ومحافظت رعایا وبرایا از طرفین ، بمقتضای ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء ، ومضمون کریمهٔ ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ، رانصب العین رای عالم آرا ، که مرکز محیط عدالت و احسان است ، داشته غبار کدورتی که از اوضاع و اطوار نا پسندیدهٔ **اسماعیل میرزا** بر آئینهٔ خاطر مبارك نشسته ، برشحات سحاب ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ، شسته واطناب خیام و داد واتحاد رابا وتاد سداد اوفوا بعهدی اوف بعهدکم استحکام داده تجدید قواعد صلح وصلاح ، که سبب رضای حضرت خالق وموجب رفاه حال عامهٔ خلایق است ، فرمایند تا از تردد عساکر طرفین ووقوع نزاع وجدال درمابین ارهاق دماء اهل اسلام ، که رو بکعبهٔ عظام دارند ، وامت حضرت خیر الانام علیه و علی آله التحیة والسلام ، بفعل نیاید ، و بمودای مصداق من قتل نفساً بغیر نفس اوفساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً ،

---

۱ ــ اشاره است بتسلیم کردن سلطان بایزید از جانب شاه طهماسب اول بسلطان سلیمان خان قانونی . بصفحهٔ ۱۹۷ رجوع شود .

وبمقتضای سیاق ان الذین المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثمامبینا ، عساکر ظفرمآثر متحمل این مظلمهٔ عظیمه ، که جبال راسیات را طاقت حمل آن نیست ، نشوند تا نفوس واعراض مسلمانان بواسطهٔ عاطفت ورأفت آن پادشاه سلیمان نشان در مهد امن و امان در آمده ، حجاج بیت الله الحرام وزوار مدینهٔ طیبهٔ حضرت رسالت پناه وائمهٔ انام علیهم الصلوة و السلام ، بفراغ بال ورفاه حال بوظایف طاعات وعبادات قیام نموده مراسم دعاگوئی دوام دولت ابد قرین بتقدیم رسانند . و هر آینه مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عاید خواهد شد .

واگر نوع دیگر بخاطر اشرف خطور نماید، چون منبت یوم العرض الاکبر حجت لازم دارد، وازمظلمهٔ بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد ، مبرا ومعرا است ، آنچه مقتضی عدل حضرت عزت عزشأنه است متمشی خواهد شد . ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین .

چون محامد ومآثر ومدایح ومفاخر سلطان سلاطین جهان وخاقان سلیمان نشان ازغایت اعتلاءشان وارتقاء مکان بمقتضای موادی ولو ان مافی الارض من شجرة اقلام بیرون ازحد احصاء مدارك افهام قاطبهٔ انام است ، لاجرم ختم کلام بدعای دوام و بقای ظلال جاه و جلال ابدی الاتصال ، که واسطهٔ وجود انام و رابطهٔ انتظام قوانین اسلام است ، انسب واولی مینماید . آلهی همیشه هیولای عالم امکان از مبدأ فیاض وجود ، وصور کم فاحسن صورکم ، استفاضهٔ صورت وجود نماید ، وفیاض مواهب ومآرب ازمخزن ، وان من شیئی الاعندنا خزائنه ، ابواب تیسر اسباب برروی مستفیضان عالم غیب وشهود می گشاید . لایزال ظل وجود باجود شهنشاه جهان پناه ، خسرو ملایك سپاه

کاسمان زیربارمنت اوست نه فلك درپناه رأفت اوست

بر مفارق کافهٔ عالم و عالمیان سایه گستر و آفتاب عالمتاب دولت بیزوالش ذره پرور باد . بمحمد وآله الامجاد .

☆ ☆ ☆

قورچی باشی

صفحهٔ ۹۵ ، سطر ۶

قورچی باشی برئیس قورچیان گفته میشد ، وطبقهٔ قورچیان برگزیده ترین ومعتبرترین طبقات قزلباش بود . زیرا افراد این طبقه را شاه بسبب شجاعت یاخدمتی شایسته، یااهمیت‌واعتبارخانوادگی ، ازمیان‌بزرگان قزلباش‌برای حراست وخدمات شخصی خویش برمی‌گزید . قورچیان در حقیقت‌قراولان وسواران مخصوص‌شاه و مأمور حفظ جان او و نگاهبانی کاخهای سلطنتی بودند . مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی می‌نویسد : « ... آوازهٔ جلادت و شجاعت گروه قورچی بمثابهٔ بودکه در هر معرکه یکصد نفر از قورچیان شاهی بایکهزار نفر از سایرطبقات حشم برابر بودند.»

عدهٔ قورچیان ، که هنگام مرگ شاه طهماسب اول چهارهزار و پانصد نفر بود ، درزمان شاه عباس اول بدوازده هزار رسید . اسلحهٔ ایشان ، مانند سایرافراد قزلباش،تیرو کمان وخنجر وشمشیر ونیزه وتبرزین بود وهمیشه‌سواره بجنگ‌میرفتند. برای دفاع نیز سپری داشتند وهنگام‌جنگ ، بجای تاج قزلباش ، کلاه خودی‌فلزی برسر مینهادندکه رفرف ، یازرهی که‌از پشت‌آن آویخته بود ،گوشها وگردنشان را فرومیگرفت .

درزمان شاه عباس قورچیان بفرمان وی همیشه آمادهٔ خدمت بودند ، واگر بجنگی مأمور میشدند بایستی درظرف دوازده ساعت مهیای حرکت ودر زیربیرق حاضر باشند . هریك ازیشان نیز ، بنسبت‌اهمیت منصب ومقام ، ازپنج تا پنجاه ملازم شخصی داشت ، بطوری که جمع‌ملازمان ونوکران این‌طبقه‌ازسی‌هزارمیگذشت .

اگر افراد قورچیان‌درانجام وظایف خویش غفلت یا قصوری روامیداشتند ، از خدمت شاه و مقام قورچیگری محروم میشدند و این افتخار بزرگ ازیشان گرفته میشد . [۱]

۱ــ مؤلف عالم‌آرای‌عباسی دربارهٔ یکی ازین موارد چنین مینویسد : «... جمعی از اوزبکیه که بعزم دستبرد آمده بودند ، بفوجی از قورچیان استاجلو ، که بحراست دست چپ

«بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد»

رئیس قورچیان را ، چنانکه در بالا اشاره رفت ، قورچی باشی میخواندند . مقام او یکی از مقامات بسیار بزرگ و معدود لشکری ودرباری ایران بود ، که گاه مقامات بزرگ دیگر نیز بر آن افزوده میشد . ریاست قورچیان همیشه بیکی از سران نامی طوائف قزلباش، که مورد اعتماد کامل شاه و در شجاعت و فداکاری و اصل و نسب معروف بود ، سپرده میشد. شاه عباس اینمقام را ، از سال ۱۰۲۳ هجری قمری ، بداماد خویش عیسی خان صفوی ، که رئیس خاندان شیخاوند بود سپرد .

حقوق سالانهٔ قورچی باشی از هزار تا هزار و پانصد تومان بود . سایر قورچیان نیز از خزانهٔ شاهی مواجب و مستمری مخصوص داشتند .

بقیه حاشیه از صفحه پیش

اردو معین بودند ، باز خوردند . قورچیان از نخوت و غرور از طریق حزم دور افتاده متفرق و بی پروایانه میرفتند . بعضی از اوزبکیه که از راه شبرغان بحراست الکاء آمده بودند ، از غفلت ایشان خبردار شدند وعلی الغفله ریخته تاجمع شدن قورچیان و بمدافعه قیام نمودن ، چند نفری از یشان بضرب تیر اوزبك ضایع شدند ، و حضرت اعلی یوزباشیان آن طبقه را بمعرض عتاب وخطاب در آورده رقم اخراج بر کل آنجماعت و ایل و اویماق ایشان کشیده چند سال مغضوب بودند ، تا درسفر آذربایجان ومحاربات رومیه مردانگیها از یشان صدور یافت وهریك مکرر اًخدمات نمایان کردند، تا آن تقصیر را تدارك نموده بدستور در سلك قورچیان انتظام یافتند ... » عالم آرای عباسی ، چاپ تهران صفحهٔ ٤۳٥



تصویر یک قورچی
در زمان شاه عباس دوم

مقابل صفحة ۲۱۲

تاج قزلباش

صفحهٔ ۹۵ سطر ۲۱

تاج قزلباش ، چنانکه درصفحهٔ ۱٦٤ گفته شد ، مرکب از کلاه نمدین سرخی بود که بنوك بلند قطورسرخی منتهی می گشت واین قسمت از کلاه ، وگاه تمام کلاه ، بعدد دوازده امام ، بدوازده چین یادوازده ترك ، تقسیم میشد . این دو قسمت ، یعنی کلاه سرخ ونوك دوازده ترك آنرا تاج می گفتند، ولی معمولا گرد کلاه نیزدستاری سپید ، یا درصورتی که صاحب تاج سید بود برنگ سبز از پشم یاابریشم می پیچیدند که آنرا بصورت عمامهٔ بزرگی جلوه گر میساخت . لبهٔ کلاه تنگ بود بطوری که سررا بزوردرآن فرو میبردند ، ولی باقی کلاه کم کم فراخ میشد .[۱]

تازمان شاه عباس اول ، بجز افراد قزلباش ، هیچکس نمیتوانست تاج برسر

۱ ــ دن گارسیادوسیلوافیگوهرا «Don Garcia de Silva Figueroa» سفیر فیلیپ سوم ، پادشاه اسپانی ، که درسال ۱۰۲٦ هجری قمری ، هنگام پادشاهی شاه عباس اول ، باصفهان آمده ، و هفت سال میهمان دربار ایران بوده ، درسفرنامهٔ خود تاج قزلباش شاه عباس راچنین تعریف میکند :

« ... شاه عباس لباسی بسیار ساده ، از پارچه‌ای که فقیرترین کشاورزان ایران می‌پوشند ، برنك سبز پوشیده ، وعمامه‌ای از ابریشم سبز برسر نهاده بود . این عمامه گرد کلاه نمدین سرخی پیچیده شده بود ، همانطور که قزلباشان برسرمیگذارند ... کلاه نمدین آنرا غالباً پنبه دوزی میکنند ، تا اگرضربت شمیشری برآن واردآید ، سررا آسیبی نرسد . لبهٔ این کلاه تنگست ، چنان که سر رابزور درآن فرومیبرند ، ولی باقی کلاه کم کم گشاد میشود . بلندی آن درحدود نیم پا (نزدیك ۱۵ سانتیمتر) وبالایش گرداست وچندین چین می‌خورد . این چینها ازدوازده بیشتر و کمتر نمیشود واین عدد دوازده امام است که شیخ حیدر جد صفویه معمول کرد . نوك این کلاه ، که تمام چینها بآنجا منتهی میشود ، لولهٔ سرخ محکمی از جنس کلاه ، ببلندی چهارانگشت و بکلفتی یك انگشت ، دوخته‌اند که سرش مثل کلاه قدری قطورتر و بزرگتر است . درطول این لوله نیز ، اززیرتابالا دوازده خط یاشعاع دیده میشود ، که همگی از بالا بمرکز آن ، واز زیر بانتهای چینهای دوازده گانهٔ کلاه می پیوندد . دوراین کلاه پارچه‌ای را چنددور محکم می پیچند ، بطوری که بصورت عمامهٔ بزرگی در می آید . ولی درهرحال قسمت چین دار کلاه باید بیرون از عمامه قرار گیرد . گرچه غالباً جزلولهٔ بالای آن چیزی پیدانیست . »

گذارد . تاج قزلباش مظهر صوفیگری و ایمان بمذهب شیعه و نشان سربازی و جان سپاری و فداکاری در راه این مذهب بود. بهمین‌سبب نیز غالباً درون کلاه نمدین آن، آستری آهنین قرار میدادند تادرمیدان جنگ شمشیر دشمن بر آن کارگر نباشد . درین دوره قزلباشان و صوفیان و سربازان‌صفوی بتاج سرخشان شناخته میشدند ، وازینروآنرا بسیارعزیز و گرامی میداشتند، وبگفتهٔ شاه طهماسب اول ، اگرسرشان هم‌میرفت‌تاجرا ازخودجدا نمیکردند [۱] . بهمین جهت بود که‌هواداران سلطان حیدر وشاه‌اسماعیل‌اول‌بنام «سرخ سر» یا قزلباش معروف وشناخته‌شدند واین‌نام کم کم بر همهٔ مردم ایران اطلاق گشت .

اززمان شاه‌طهماسب اول ببعد ، تاج قزلباش‌سادگی‌ومعنویت‌دیرین‌راازدست داد وبجیقه وجواهر وپرهای رنگارنگ آراسته شد . از آنپس بجای اینکه نشانهٔ صوفیگری وسربازی وفرمانبری از مرشدکامل باشد ، علامت فرمانروائی و قدرت وبرتری ترك نژادان قزلباش برمردم بومی ایران بود وبیشتر در تشریفات رسمی و مجالس پذیرائی شاه‌وامثال‌آن‌بکارمیرفت .

شاه عباس اول که بر طوائف قزلباش بکینه و تحقیر وبدبینی مینگریست ، برای اینکه از امتیازات ومشخصات آن قوم بکاهد ، چنانکه پیش ازین نیز اشاره شد ، غلامان خویش را ، ازگرجی و ارمنی و چرکس ، بمناصب و مقامات بزرگ کشوری ولشکری‌منصوب کرد ، واز هرجهت باسران قزلباش ، که‌برگزیدهٔ‌نجبای

۱ـ تذکره شاه‌طهماسب اول ، چاپ برلین ، صفحهٔ ٤٥

افراد قزلباش تنها زمانی تاج سرخ را از خود دورمیکردند که‌جانشان بسبب غلبهٔ سپاه ترك در خطر می افتاد ، یا اینکه باختیار یا اجبارگردن باطاعت دشمن مینهادند . (رجوع شود بصفحهٔ ۹۵ این‌کتاب) شاهی سیوتان آذربایجان پس ازآنکه قسمتی از آن سرزمین درزمان شاه‌محمد خدابنده بدست ترکان‌افتاد ، ناگزیر تاجهای قزلباش ازسر برـ گرفتند وپنهان کردند . اما همینکه شاه‌عباس درآغازسال ۱۰۱۲ هجری‌قمری‌ناگهان‌بر آذربایجان حمله برد ، بهرمنزل که میرسید مردم تاجهای پنهان ساخته را ، دوباره‌برسر مینهادند وباستقبال می‌آمدند . (رجوع‌شود بتاریخ عالم‌آرای‌عباسی ، چاپ تهران ،صفحات ٤٤۲ و ٤٤۹و ٦۲۲.»

کشور بودند، برابر ساخت ، و اجازه داد که تاج قزلباش برسر گذارند. یعنی در حقیقت امتیاز قزلباشی را که تا آنزمان موروثی بود ، انتصابی کرد . حتی از بخشیدن این امتیاز ببیگانگانی هم که مورد مهر و لطف مخصوص او میشدند ، مضایقه ننمود . از آنجمله به ربرت شرلی انگلیسی، که درسال ۱۰۰۶ هجری قمری ، بابرادر خود سر آنتونی بایران آمده و بخدمت وی داخل شده بود [۱] ، اجازه داد که لباس ایرانی بپوشد و تاج قزلباش برسر گذارد ، وخود این تاج را در برابر سران بزرگ قزلباش ، بامهربانی بسیار برسراو گذاشت .

بنابراین تاج قزلباش که در اصل نشان مخصوص هواداران مذهب شیعه و کلاهی مقدس بود، چنان بیقدرشد و رنگ رسمی و درباری گرفت، که مرشد کامل بدست خودآنرا برسرمردی عیسوی و بیگانه میگذاشت [۲] .

۱ــ ربرت شرلی «Robert Shirley» انگلیسی و برادرش سرآنتونی شرلی «Sir Anthony» بابیست وپنج انگلیسی دیگر بایران آمدند و بخدمت شاه عباس داخل شدند .آنتونی شرلی ، که برادر بزرگتر بود،ازجانب شاه بسفارت مأموردر بارسلاطین اروپا شدودیگر بایران باز نگشت.ولی ربرت شرلی درخدمت شاه ماندودرجنگهای ایران وعثمانی شجاعت وفداکاری بسیار نشان داد وبهمین سبب شاه عباس باو تاج قزلباش عطا کرد . دوبار نیز بسفارت شاه باروپا رفت وسر انجام درسال ۱۰۳۶ هجری قمری درقزوین درگذشت . برای شرح خدمات وزندگانی او و برادرش بکتاب «روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه » تألیف نصرالله فلسفی ، چاپ تهران درسال ۱۳۱٦ ، مراجعه شود .

۲ــ پی یترودلاواله «Pietro della Valle» ایتالیائی که درسال ۱۰۳۰ هجری قمری بایران آمده ونزدیك سه سال درینکشور بسر برده ، در این باره چنین مینویسد : « ...گاهی نیزشاه مقام قزلباشی را ببیگانگانی که طرف مهر ولطف مخصوص وی باشند ، عطامیکند وبا اعطای تاج ، ایشان را بعنوان قزلباشی مفتخر میسازد . اما چنین مکرمتی بسیار نادر است ، و من از مرد مطلعی که پانزده سال در ایران بسر برده است ، شنیدم که درینمدت شاه فقط یکتن از اتباع بیگانه را باعطای « تاج » مفتخر ساخته است . این امر تشریفات مخصوصی ندارد ، جزآنکه شاه با ادای عبارات محبت آمیز تاج رابر سروی می نهد .

از اروپائیان کسی که بگرفتن تاج قزلباش نائل شده ، ربرت شرلی انگلیسی است که

« بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد »

از زمان شاه عباس ببعد ، چون تاج قزلباش بسیار سنگین و بزرگ بود ، سران قزلباش آنرا فقط در تشریفات و پذیرائیهای رسمی و سلطنتی وروزهای عید بر سرمیگذاشتند ، ودر سایر اوقات بعمامهٔ ساده‌ای بی‌تاج قناعت میکردند . یعنی فقط دستاری از پشم یاابریشم ، غالباً آشفته و بی‌ترتیب ، دورسرمی‌پیچیدند . چنانکه سر برهنه ایشان از میان عمامه پیدا بود ، وگاه نیز بهمین صورت بحضورشاه میرفتند . فقط کسانی که در دیوانخانه ودرمجلس شاه دارای مقام وشغل خاصی بودند ، همیشه تاج برسر داشتند .

شاه عباس ، بطوری که درمجلد دیگراین کتاب بتفصیل خواهد آمد ، برای خود کلاه خاصی ساخته‌بود که بتاج‌قزلباش‌شباهتی نداشت . هروقت هم که‌تاج‌قزلباش یا عمامهٔ عادی میگذاشت ، آنرا بخلاف دیگران بر سرمینهاد ، و آنقسمتی راکه میبایستی پشت‌سرقرار گیرد ، جلوقرار میداد [۱] . تاج قزلباش را همیشه با دستارسبز ابریشمین ، وعمامهٔ عادی را غالباً بادستارسرخی که راههای سپید سیمین داشت ، بر سر میگذاشت .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

چندسال پیش ازطرف شاه عباس بسفارت روانهٔ رم شد وبدربار پاپ رفت واکنون بهمان سمت مأمور دربار سایر پادشاهان اروپاست . شنیدم این مرد انگلیسی خود از شاه در خواست تاج کرده ودرین باب اصرار فراوان نموده‌است ... میگویند ربرت شرلی برای اینکه برسرنهادن تاج قزل باش زبان عیسویان را بیدگوئی وملامت برونگشاید ، برنوك کلاه سرخ خویش صلیب کوچکی زده بوده است ... »



تصویر «ربرت شرلی»

با تاج و لباس قزلباش

مقابل صفحهٔ ۳۱۶

خان احمد گیلانی

صفحهٔ ۱۰۳، سطر ۱

خان احمد گیلانی پسر کار کیا سلطان حسن، از امرای محلی گیلان بود. پدرش درسال ۹۴۳ هجری قمری، هنگامی که او یکسال بیش نداشت، در گذشت و خان احمد از جانب شاه طهماسب اول بجای وی بحکومت قسمتی از گیلان منصوب شد.[۱]

خان احمد چون بسن رشد رسید و یکچندد ر گیلان حکومت کرد، سر از اطاعت شاه طهماسب باز زد و بسبب مخالفتهای گوناگون با احکام آن پادشاه، سرانجام آتش خشم اورا برانگیخت. درسال ۹۷۵ یکی از سرداران قزلباش مأمور تسخیر گیلان شد و پس از چند جنگ خان احمد را، که در جنگلهای **اشکور** متواری شده بود، دستگیری کرد و بخدمت شاه بقزوین فرستاد. از قزوین او را بقلعه قهقههٔ بردند، و چون از آنجا شعری فرستاد و از درعذرخواهی و استرحام در آمد[۲]، بقلعهٔ **اصطخر** شیراز منتقل شد.

پس از مرگ شاه طهماسب، شاه محمد خدابنده در آغاز سلطنت خود او را بسبب اینکه با ملکه **مهدعلیا** خویشاوند بود، آزاد کرد و خواهر خود **مریم سلطان خانم** را بعقد وی در آورد و باز بحکومت گیلان فرستاد. خان احمد این بار نیز تاسال ۱۰۰۰ هجری قمری در گیلان باستقلال حکومت کرد. درین سال، بشرحی که در قسمت دوم این کتاب بتفصیل خواهد آمد، شاه عباس بعللی چند برو خشم گرفت ودو تن از سرداران بزرگ قزلباش را بتسخیر گیلان مأمور کرد. خان احمد چون یارای مقاومت نداشت، از راه شروان بخاك عثمانی گریخت و باستانبول رفت. از آنپس سلطان عثمانی ورجال دربار او مکرر بتحریک خان احمد بشاه عباس نامه‌ها نوشتند وخواهش کردند که حکومت گیلان را بوی باز دهد، ولی شاه عباس خواهش ایشان را باجوابهای زیرکانه رد کرد... خان احمد سرانجام درسال ۱۰۰۵ در بغداد در گذشت. مردی فاضل وشاعر و بسیار زیرك وحیله‌ساز بود.

۱ـ سرزمین گیلان درزمان شاه طهماسب بدو قسمت بیه پیش و بیه پس تقسیم شده بود. بیه پیش بقسمت شرقی سفید رود گفته میشد ومرکز آن شهر لاهیجان بود. قسمت غربی رود راهم که مرکزش شهر رشت بود. بیه پس می گفتند. خان احمد پس ازمرگ پدرش بحکومت بیه پیش منصوب شد، ولی چندی بعد بیه پس راهم تصرف کرد.

۲ـ خان احمد این رباعی را اززندان قهقهه برای شاه طهماسب فرستاد:

از گردش چرخ واژگون میگریم وز جورزمانه بین که چون میگریم
با قدخمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه‌ام ولیك خون میگریم.

از دربار قزوین نیز رباعی نارسائی درجواب او فرستادند، و بفرمان شاه وی را بقلعهٔ اصطخر منتقل ساختند.

داستان عصیان سلطان ابوسعید خان با اولجایتو

صفحهٔ ۱۰۳ ، سطر ۱۹

داستان فال گرفتن حمزه میرزا از تاریخ روضةالصفا ، جز در کتاب عالم آرای عباسی ، در هیچیك از تواریخ معتبر صفویه دیده نمیشود ، وچون این روایت مؤید نگرانی ودل‌مشغولی حمزه میرزا درشب جنگ چکچکی بود ، نقل آن‌را در متن کتاب مناسب دیدیم . ولی مسلمست که نویسندهٔ « عالم آرا » در نام اولجایتو (که در تاریخ مذکور ایلجایتون نوشته شده) اشتباه کرده ، زیرا در تاریخ روضة‌الصفا و سایر تواریخ سلاطین مغول ایران ، دربارهٔ عصیان ابوسعید خان بر پدرش اولجایتو چیزی نوشته نشده است .

ظاهراً منظور نویسندهٔ «عالم آرای عباسی» واقعهٔ عصیان امیرقورمیشی و امیر ایرنجین حاکم دیاربکر باشد ، که درسال ۷۱۹ هجری قمری باسلطان ابوسعید خان پسر اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) از درمخالفت درآمدند و درجنگی که میان دوطرف نزدیك شهر میانج (میانه) روی داد ، ابوسعید برامیران یاغی غلبه کرد وهر دورا بقتل رسانید . شباهت این واقعه نیز باواقعهٔ طغیان امرای قزلباش برحمزه میرزا بیشتر است ، ولی البته دراینصورت باید گفت که فال بدلخواه شاهزادهٔ صفوی بوده است .

☆ ☆ ☆

نامهٔ شاه عباس به جلال‌الدین اکبر پادشاه هند

صفحهٔ ۱۴۹ ، حاشیه ، سطر ۱

تاریخچهٔ روابط ایران و هند از آغاز دولت صفوی تا زمان شاه عباس

ظهیرالدین محمد بابرگورکانی [۱] مؤسس سلطنت تیموری هند ، با شاه اسماعیل اول

۱ــ بابر پسر عمرشیخ پسر سلطان ابوسعید نوادهٔ امیر تیمور گورکان بود .

سر سلسلهٔ پادشاهان صفوی معاصر بوده‌است . درسال ۹۰۶ هجری قمری ، هنگامی که شاه اسماعیل در آذربایجان با هواخواهان معدود خویش بقدرت نمائی و هموار کردن راه پادشاهی سرگرم بود ، بابر در ماوراءالنهر از محمدشاه‌بخت خان شیبانی (شیبك‌خان) شکست یافت، و ناچاراز ترکستان وشهر سمرقند ، مرکز دولت تیموری ، چشم پوشید و بافغانستان رفت ، وتاسال ۹۱۰ هجری قسمت بزرگی از آنسرزمین‌را ، باولایت وشهر کابل‌بتصرف آورد .

درسال ۹۱۳ شیبك خان سراسر خراسان را هم از بازماندگان سلطان‌حسین میرزای‌بایقرا ، نوادهٔ امیرتیمورگورکان ۱ ، گرفت ودولت تیموری خراسان رانیز ازمیان برداشت ، وچون قدرت روز افزون وتسلط وی‌بر خراسان ، متصرفات بابر وشاه اسماعیل را در مشرق ومغرب ، بخطر افکنده بود ، این دو پادشاه باهم ازدر دوستی واتحاد درآمدند .

شاه اسماعیل در تمام دوران پادشاهی خود با ظهیرالدین بابر براه دوستی و یگانگی‌رفت. چنانکه‌پس از کشتن‌شیبك‌خان ۲ وگرفتن خراسان ،چند بارسرداران قزلباش را بیاری‌وی مأمور کرد ، تا مگر ممالك از دست داده را از جانشینان‌خان ازبك بازگیرد . ولی بابر باآنکه یکبار هم سمرقند راگرفت ، بعللی که در تواریخ زمان باید دید ، ازامیران ازبك شکست یافت وناگزیر از ترکستان چشم پوشید بحکومت افغانستان و بدخشان قناعت کرد .

درسال ۹۳۲هجری، دوسال‌پس ازمرگ شاه‌اسماعیل، بابراز کابل‌بهندوستان تاخت ، و سلطان ابراهیم لودی افغان، سلطان دهلی رادرمحل پانی پت شکست داد ونواحی‌شمال‌هندوستان را ، ازرودسند تاحدودبنگاله، باشهرهای‌آگره‌ودهلی

---

۱ ـ سلطان‌حسین میرزا پسر میرزا منصور ، پسر میرزا بایقرا ، پسر میرزا عمرشیخ ، پسر امیرتیمورگورکان .

۲ ـ شاه اسماعیل پس ازآنکه درسال۹۱٦هجری قمری شیبك‌خان رادرنزیکی‌قلعهٔ مروشکست داد ، خانزاده بیگم خواهر بابررا ، که ازسال ۹۰۶ درسمرقند اسیرخان ازبك گشته وناچاربعقد وی درآمده بود ، بااحترام بسیارنزد برادربازفرستاد .

گرفت و سلسلهٔ سلاطین تیموری هند را ، که بامپراطوران مغول هند معروفند ، بنیان نهاد .

بعداز مرگ بابر [۱] ، در زمان پسرش **ناصرالدین محمدهمایون** نیز روابط دوستانهٔ ایران و هند همچنان استوار بود . چنان که همایون چون در سال ۹٤۷ از **شیرخان‌سوری** افغان درمحل **قنوج** شکست یافت ، و بسبب مخالفت برادران ناچار تاج وتخت را رها کرد ، بایران پناهنده شد . شاه طهماسب اول نیز اورا با مهربانی وتکریم فراوان پذیرفت و پس از چند ماه میزبانی یکی ازپسران‌خود ،**سلطان‌مراد میرزا** را باجمعی ازسرداران بزرگ قزلباش ودوازده‌هزار سوار همراهش کرد تا بهندوستان بازگردد وسلطنت از دست‌رفته راباز گیرد ...

پس ازمرگ همایون در سال ۹٦۲ ، چون پسرش **جلال‌الدین‌محمداکبر** [۲] بجای وی نشست ، شاه طهماسب سفیری [۳] باهدایای شایسته نزدوی‌فرستاد تا او را بمرگ پدر وپادشاهی تسلیت وتهنیت گوید . ولی‌چون درسال‌سوم پادشاهی او شاه طهماسب لشکربقندهار کشید وآنولایت را، که‌ازسال۹٤۳درتصرف‌دولت‌هندوستان بودگرفت ، اکبر آزرده خاطر شد و مناسبات دوستانهٔ خودرا بادربار ایران قطع کرد . حتی پس ازمرگ شاه‌طهماسب نیز ، برخلاف آداب و رسوم زمان، سفیری بدربارقزوین نفرستاد .

پس‌از آن هم بعلت آشفتگی اوضاع‌ایران وهرج‌ومرجی که درین کشور از اختلاف ونفاق سران‌قزلباش وحملهٔ سپاه‌عثمانی برآذربایجان پدیدآمده بود ،پیوند دوستی میسر نشد ، ودرینزمان باردیگر ولایت‌قندهار بدولت‌هندمنتقل گردید .

درسال ۹۹۱ شاه‌محمد خدابنده ، هنگامی که باترکان‌عثمانی در جنگ بود ، سفیری بنام **سلطانقلی‌چنداناغلی** نزد جلال‌الدین اکبرفرستاد وبپاس دوستی‌قدیم‌دو

---

۱ ــ درسال ۹۳۷ هجری قمری .

۲ ــ اکبر درسال ۹٤۹ تولد یافته بود وچون بجای پدر نشست سیزده‌سال‌داشت .

۳ ــ این سفیرسیدبیگ‌نام‌داشت وپسر معصوم‌بیگ صفوی وکیل‌السلطنه‌ازسرداران‌بزرگ طائفهٔ شیخاوند بود .

خاندان، ازوی مدد خواست . اکبر نیز بقصد یاری او میخواست از هند لشکر بخراسان وعراق آورد ، اما بعللی که بعد از آن در یکی از نامه‌های خود بشاه عباس نوشته ، و در صفحات بعد خواهد آمد ، ازین کار خودداری کرد .

اکبر در نامهٔ دیگری، که در سال ۹۹۲ به عبدالله خان ازبك نگاشته ، بکمك خواستن شاه محمد و قصد لشکر کشی خود بخراسان و عراق اشاره کرده است. می نویسد:

« ... پیش نهاد این بود که چون کار و بار سامان و سرانجام یابد بشوریده بختان فرنگ ، که از دریای شور در آمده سر شورانگیزی بر آورده‌اند و سنگ راه دریا نوردان هفت کشور شده ، سیما بزایران حرمین شریفین آزار بسیار میرسانند ، خود یورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاك پاك سازیم . لیکن چون شنیده میشد که او باش قزلباش از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی‌ادبیها کرده‌اند ، بخاطر حق‌جوی میرسید که یکی از فرزندان کامگار را بدانجانب تعیین نماید ، که قطع نظر از آنکه از شاه راه سنت و جماعت انحراف دارند ، رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت لازم است. علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه درمیان باشد . تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجائی نمی کنیم والحال که سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته ، نظر بر ضعف والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده‌اند ، و مسموع میشود که والی عراق سلطان قلی چندان اغلی را بجهت طلب کومك باینجانب فرستاده‌اند ، بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بروجه اتم و احسن نمائیم ، و در دل چنین میگذرد که چون این یگانگی و یکدلی با آن والا دودمان [1] سالهاست که هست ، و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه امیر قریش استحکام یافته است ، میخواهیم که چون نزدیك بخراسان رسیده شود ، آن والا دودمان نیز ازراه دوستی آمده در آن سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکام سازند ... والحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شد، دربارهٔ امداد و کومك اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد ... »

شاه عباس هنگامی که باسرپرستی مرشدقلی خان استاجلو در خراسان حکومت

۱ــ یعنی عبدالله خان ازبك .

میکرد، یکی از سرداران خودبنام مرشد تبریزی رانزد اکبر فرستاد وازودردفع عبداللهخان ازبك یاری خواست. ولی اکبر که اوضاع خراسان راآشفته، وخان ازبك را از شاهزادهٔ صفوی قویترمیدید، بدرخواست او اعتنائی نکرد.

شاهعباس در سال سوم پادشاهی خویش (سال ۹۹۹)، مصمم شد که روابط دوستانهٔ ایران وهندراتجدید کند، واگر بتواند جلال‌الدین اکبر را بجنگ باعبدالله خان ازبك وپسرش عبدالمؤمن خان، که خراسان را عرصهٔ تاخت و تاز و یغماگری ساخته بودند، برانگیزد. پس هنگامی که در اصفهان بود، یکی از اعیان قزلباش بنام یادگارعلی‌سلطان روملو را باهدایای شایسته و نامه‌ای که به اکبر نوشته بود، روانهٔ هندوستان کرد. در نامهٔ خویش از پادشاه هند گله کرده بود که چرا بی‌سبب رشتهٔ دوستی دیرین راگسسته است، و بفرستادهٔ خود دستور داده بود که بزبان نیز ازوی گله کند ویادآورشود که چون خان ازبك بخراسان تاخته و شهریار ایران بدفع وی همت گماشته است، بحکم یگانگی واتحادقدیم، انتظاردارد که از آنجانب کمکی فرستاده شود، و «اگرازامدادظاهری متعذر باشند، همت و توجه باطنی دریغ ندارند.[۱]»

اینك قسمتی از نامهٔ شاهعباس بهجلال‌الدین اکبر، که توسط یادگارعلی سلطان روملو فرستاده شده بود:

> **(بعداز چندصفحه مقدمات والقاب وعناوین)** «.... هر چند دیدهٔ ظاهر در عالم ناسوت بمشاهدهٔ طلعت میمون و مطالعهٔ محیای همایون مشرف نشده، فاما درعرصهٔ لاهوت بحکم تعارف میثاقی، دولت تشاهد و تلاقی حاصلست، و اگرچه درعرصگاه شهادت ازاستسعاد بسعادت لقای همایون محرومست، ولیکن درمحافل قدس ومجالس انس پیوسته دیدهٔ بصیرت بتماشای جمال آن خسروعدیم‌المثال اشتغال دارد.
>
> گرازلقای تومانده‌ست چشم ترمحروم ولی بدیدهٔ دل ناظر جمال توئیم
>
> متمنی ازحضرت واهب العطایاعزشأنه وعظم سلطانه، آنکه همیشه مسندسلطنت وجهانداری وهمواره ممالك خلافت وشهریاری رابفرمان‌فرمائی وکشورگشائی آن پادشاه جمجاه انجم سپاه آراسته وپیراسته دارد.

۱ــ عالم‌آرای‌عباسی، چاپ تهران، صفحهٔ ۲۹۱، وتاریخ خلدبرین.

بعد از اتحاف مراسم تحیات اخلاص آئین ، و اهدای لوازم تسلیمات صداقت آئین، وسیلهٔ لمعان خورشید تابان رای کشور گشای ، که مظهر اسرار حقایق غیبی ، ومظهر آثار دقایق لاریبی است ، شاهد این معنی را بجلوهٔ شهود در می آورد که برعموم عالمیان وجمهور بنی نوع انسان بمثابهٔ نور خورشید تابان ، هویدا و نمایانست که بنای محبت و وداد و بنیان مودت و اتحاد فیما بین اعلیحضرت خاقان سکندرشان فردوس مکان اسلام پناه ملایک سپاه، **شاه بابام** [۱] ، انارالله برهانه ، و اعلیحضرت پادشاه خورشید کلاه جنت بارگاه علیین آشیان ، و الاماجد آن خسرو گردون توان، انارالله تعالی برهانهما واسکنهما فی فرادیس الجنان ، بچه مرتبه استحکام پذیرفته بود ، و هنگامی که اعلیحضرت فردوس منزلت [۲] بدین حدود تشریف قدوم سعادت لزوم ارزانی فرموده بودند ، میان آن دو صاحب سعادت مواثیق عهود و پیمان مشیدالارکان ومؤکدالبنیان گردیده برین وجه قرار یافته بود که لایزال لوازم یگانگی بین الجانبین مسلوك و مرعی بوده ، خلل بقواعد الفت ومواخاة ومصادقت ومصافات راه نیابد ، وآثار محبت و دوستی که از بندگان اعلیحضرت خاقان علیین آشیانی درباب جلوس همایون آن پادشاه والاجاه ، از مکامن قوه بمشاهد ظهور رسیده برصدق این مدعا گواهی عادل و شاهدی کاملست، وآن خسرو دارانشان فریدون مکان ، مادام که براورنگ عظمت و جهانداری متمکن بودند، بطریقی درمراعات صداقت و مواخات بذل همت خسروانه میفرمودند که مزیدی برآن متصور نبود ، و همیشه قواعدالفت بینهما بطریق سبع شداد محکم ومستحکم بوده ، ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح بود ، و بدین جهت محسود سلاطین زمان وخواقین دوران بودند .

وچون اعلیحضرت جنت منزلت رخت سلطنت وتاجداری ازدار دنیا بر بسته فردوس برین رادارالقرار فرمودند ، تخت دولت و شاهنشاهی وسریر خلافت و پادشاهی بوجود مفیض الجود ذات ستوده صفات آن جهاندار گردون وقار زیب وبها یافته، همای بلند پرواز معدلت ، ولوای گردون اعتلای نصفت برمفارق جمهور عالمیان سایه گستر فرمودند ، ترصدچنان بود که آن خاقان قضافرمان مدلول: الوالد لرشید یقتدی بآبائه الحمید ،رانصب العین رای جهان آرا فرموده متابعت ومواساة خاقان فردوس بارگاه مسلوك دارند ، تا بطریق معهود غنچهٔ صداقت وارتباط در گلزار

۱ـ مقصود شاه طهماسب اولست که شاه عباس همیشه اورا شاه بابام می نامید .

۲ـ یعنی محمدهمایون ، پدر جلال الدین اکبر ، که درسال ۹۵۱ هجری قمری هنگام سلطنت شاه طهماسب ازهندوستان بایران پناهنده شد .

خاطر شکفتن گیرد. آن مسند نشین سریر شهریاری درین باب توجه مبذول نفرمودند، وبا آنکه اعلیحضرت خاقان فردوس‌مکان در آن واقعه لوازم یگانگی و اتحاد منظور داشته کس بجهة تمهید قواعد تهنیت جلوس سعادت قرین آن خسرو عدالت آئین، وتقدیم مراسم پرسش، روانهٔ خدمت فرمودند، هنگامی که اعلیحضرت پادشاه اسلام‌پناه رضوان دستگاه، دعوت مبشران آنجهانی را بعز اجابت قبول فرمودند و ازدار فنا بمنزل بقا تشریف انتقال بردند، وبساط اقامت در ریاض رضوان وساحت جنان گستردند، آن پادشاه ملك احتشام بخلاف متوقع درمراعات قواعد الفت و وداد، تجویز اهمال فرموده اینجانب را پرسش نفرمودند. ومع هذا در آن ایام محب صادق الولا در دارالسلطنه هرات متقلد امر سلطنت وحکومت بود، وهمواره درخاطر مودت‌مآثر وضمیر محبت تأثیر خطور مینمود که کسی را جهة تجدید مراسم قدیمی و تأکید لوازم محبت صمیمی بسدهٔ سپهر آسا و عتبهٔ گردون اعتلا فرستد، تا بمضمون صدق مقرون محبة الآباء قرابة الابناء، از کتمان غیب وقوه بمنصهٔ شهود وظهور جلوه گر شده، دراحیای مآثر عهود سابقه ومواثیق سالفه بنوعی بذل وسع وصرف جهد بتقدیم رساند، که در روزنامهٔ دفاتر لیالی وایام، وصفایح صحایف شهور واعوام، مثل آن سمت تحریر و ترقیم نیافته باشد. در این اندیشه از گردش سپهر جفاپیشه قصهٔ هایله و واقعهٔ نازلهٔ نواب سلطنت وخلافت‌پناه، در درج سلطنت و جهانداری، دری برج خلافت وشهریاری، نیر آسمان معدلت و گیتی‌ستانی، نهال حدیقهٔ ابهت وجهانبانی، المختص بعون الملك الاعلی، برادر بزرگوارم ابوالغالب **سلطان حمزه میرزا** نورالله تعالی مرقده و بردمضجعه، روی نمود، وچون مکنون خاطر صداقت مآثر چنین بود که این مرتبه بتحقیق ازجانب آن خسرو انجم‌سپاه، کس جهت پرسش اینقضیهٔ هایله خواهد رسید، بنابراین چهرهٔ مطلوب در نقاب توقف و پردهٔ اختفا ماند وازآن‌جانب خود بدستور معهود کس نیامد. تا آنکه درین ایام، بمدلول الامور مرهونة باوقاتها، رایات جاه و جلال از صوب خراسان معطوف مقر سلطنت گشته بطالع مسعود متقلد امر خلافت موروثی گشت، وبعدازآنکه جوامع خاطر خورشید مآثر از تمشیت وانجام مهام ممالك محروسه پرداخته شد، ازمطالع رأی عالم آرا بمثابهٔ نیر اعظم، این داعیه سرزد که بنای موالات بین الجانبین باعلی مراتب مشید، و اساس مصافات بین الطرفین باسنی درجات مؤکد بوده بنیان اتحاد کسمبع شداد، وارکان مخالصت واعتقاد کبنیان مرصوص مستحکم باشد. لهذا امارت‌پناه حکومت ورأفت دستگاه کمالا للأمارة **یادگار سلطان روملو** را، که بمزید عقل و کیاست سمت اتصاف دارد، ودرمراتب درایت وسخندانی قصب السبق



تصویر جلال الدین محمد اکبر
کار یکی از نقاشان زمان او

از همگنان ربوده ، طراز اعزازش بزیور انه‌من‌عبادناالمخلصین ، زیب و بها پذیـرفته ، و بوسایل خدمات شایسته و ذرایع عبودیات لایقه ، از بقیهٔ بندگان و مقربان بمرتبهٔ امتیاز و رجحان ممتاز گردیده، روانهٔ آنصوب‌صوابنما گردانید تا مکتوب محبت نشان ، و صحیفهٔ صداقت عنوان را بشرف مطالعهٔ آن حضرت مشرف ساخته، مضامین‌عطوفت‌آیین‌آنرا بزینت‌اطلاع‌آن پادشاه‌کامگارر ساند. وچون مخزون خاطر چنانست که همواره لزوم عطوفت ومحبت ومودت ومراسم صداقت والفت مرعی بوده ، اگر آن اعلیحضرت را مهمی ازمعظمات ملکی‌پیش نهاد همت والارتبت فلک اعتلا گردد ، بقدر مقدور در انجام آن سعی مشکور بعمل آورده درآن باب دقیقه‌ای از دقایق جهد نامرعی نگذارد ، لاجرم ترصد چنانست که این شیوهٔ مرضیه ازآنجانب نیز منظور ومسلوك بوده تاقیام قیامت خلل بقواعد آن راه نیابد .

زیاده مباسطت‌نمودن وقدم دربساط انبساط نهادن ، ازحیزجوازمتجاوزست. همواره سریرسلطنت وشوکت وکشورگشائی ، ومسند عظمت وفرمانروائی ، بنفاد امور و رعایت جمهور، مخصوص عنایات آلهی ومنظور الطاف نامتناهی بوده آفتاب سلطنت و اجلال ازسمت زوال و وصمت عین‌الکمال درحفظ‌حمایت حضرت ذوالجلال باد .

همیشه تا که ز دوران چرخ آینه‌گون   مه منیر بود گاه بدروگاه هلال
تو بدر باش بدولت عدو هلال ز غم   تودرکمال و حسود تودرمحاق‌زوال

☆ ☆ ☆

جلال‌الدین اکبر پنج سال‌سفیرشاه عباس رادرهندوستان نگاهداشت . نخست مصمم‌بود که یکی‌ازپسران خودرا بیاری پادشاه ایران فرستد ، ولی چون از طرفی عبدالله‌خان ازبك‌باوی‌ازدردوستی‌درآمده سفیرانی‌بدربارهند فرستادبود ،وازطرف دیگرشنیده‌بود که شاه‌عباس در کشتن‌سران‌ایران وخونریزی‌افراط میکند، ازقصد خودچشم‌پوشید . سرانجام دراوائل سال ۱۰۰٤ هجری‌قمری ، سفیر ایران را اجازهٔ بازگشت دادودوتن‌ازبزرگان‌دربارخویش ، ضیاءالملك‌کاشی و ابوناصر خوافی[۱]

---

۱ ـ چنین‌است در اکبرنامه، ولی درتواریخ عالم آرای‌عباسی و خلدبرین نام سفیران هند میرزاضیاءالدین‌کاشی‌وابونصرخوافی نوشته شده است... سفیرانی که ازهندوستان‌بایران میآمدند بیشتر ایرانی بودند . وقتی شاه‌عباس ازیکی ازیشان پرسید :«سبب چیست که هرچه سفیر ازهند میآید ایرانیست و از مردم هندوستان کسی را بایران‌نمیفرستند؟» سفیر درجواب‌گفت : « درهند آدمی کمیابست. اگر آدمی درآنجا فراوان بودکسی ما را نان نمیداد !» شاه‌عباس ازین جواب زیرکانه خرسند شد و ازاصطبل شاهی اسبی باوبخشید .
« ازتاریخ شاه‌عباس ، تألیف جلال‌الدین محمد یزدی ، منجم آن‌پادشاه».

را بانامه‌ای دوستانه و نصیحت آمیز وهدایای چند همراه‌وی کرد ، ودستور داد که از دریای‌عمان وجزیرهٔ هرمز بجنوب‌ایران، واز آنجابقزوین‌روند .

سفیرایران وفرستادگان اکبریکسال بعد درقزوین بخدمت‌شاه‌عباس رسیدند ونامهٔ پادشاه‌هندرا باهدایای‌او تقدیم کردند .

جلال‌الدین‌اکبر پادشاهی آزادفکر وخردمند وروشن‌بین،وبرخلاف‌پادشاهان اول‌سلسلهٔ‌صفوی‌و بسیاری‌ازسلاطین‌عثمانی ، از تعصبات دینی‌عاری وپیراسته‌بود . بر جنگهای‌شیعه وسنی ومردمکشیها ویغماگریهائی که‌پادشاهان ایران وعثمانی‌بعنوان جهادباعیسویان‌درممالك گرجستان وبالکان‌میکردند،بچشم‌تنفر وانزجارمینگریست وتمام‌افرادبشررا، مسلمان یاکافر، شایستهٔ عطوفت ومهربانی‌میشمرد [1]. بهمین‌سبب‌نیز درنامه‌ای که‌بپادشاه‌جوان وپرشور وقدرت‌جوی‌ایران‌نوشته‌بود، درضمن‌نصایح‌پیرانهٔ خویش ، مخصوصاًسفارش کرده‌بود که‌از کشتن مردم‌بیگناه‌بپرهیزد وخویشتن‌رااز تعصبات‌دینی‌برکناردارد وباتمام‌آفریدگان‌خدا، از هر کیش وآئین،مشفق و مهربان باشد . اینك‌عین نامهٔ‌او :

نامهٔ جلال‌الدین‌اکبر بشاه‌عباس

توسط ضیاءالملك‌کاشی و ابوناصر خوافی

ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جل‌جلال قدسه بمثابه ایست که اگرجمیع نقاط عقول و جداول فهوم ، با جنود مدرکات و عساکر علوم ، فراهم آیند از عهدهٔ حرفی از آن کتاب ویا پرتوی از آن آفتاب نتوانند برآمد . اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات گویای حمد ایزدی اند که از زبان بی‌زبانی برآمده، تشنه‌لبان وتفسیده‌زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را ترزبان‌وسیراب دارند . پس همان بهتر که کمند اندیشه را از کنگرهٔ جلال صمدیت، که جانهای پاکان‌آویختهٔ‌اوست ، کوتاه داشته در جلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرات

---

۱ ـ اکبرپیروان تمام ادیان را بیك چشم مینگریست ومیان رعایای هندو ومسلمان خویش فرقی نمیگذاشت . با شاهزادگان برهمائی مذهب هند وصلت کرد وگروهی از اشراف هندو را بکارهای بزرگ لشکری وکشوری گماشت . هرشب از علمای مسلمان وعیسوی وبودائی وبرهمائی مجالس مناظره ومباحثه ترتیب میداد وبیانات هریك را در اثبات حقانیت مذهب خویش باگشاده‌روئی میشنید .

انبیا و رسل ، علی نبینا وعلیهم‌السلم، درآمده اولا شرایف‌حالات و ثانیاً نبایل عطایا که جمهور انام را از کریوهٔ ضلالت و غوایت بشاه راه عنایت و هدایت آورده‌اند ، برمنابر تبیان ادا نموده وشرح معالی احوال و مکارم اخلاق طایفهٔ مقدسهٔ اهل بیت ، که رازداران اسرار کبریا وپرده‌گشایان سرایر ابنیااند، بر آن افزوده از ذروهٔ عزت استدعای رحمتی تازه کرد . لیکن چون بدیدهٔ انصاف اتصاف ملاحظه میکند ، مدایح این مظاهر کونی و الهی ، ومعالی این مجامع انفسی وآفاقی را ، که مستهلك درحقیقت حق وفانی دربقای مطلقند، ظل‌محامد کبریای الهی و تلو صفات علیای ایزدی می‌یابد .

شایسته‌آنست که ازآن داعیه نیز دست بازداشته نکتهٔ چند ازمقاصدمتعارفهٔ ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت عملی ، نظام‌سلسلهٔ امکانی بدان‌منوطست، در دیباچهٔ اظهار نهد که هرآینه درینصورت روان‌گرم وروان‌مسالك‌دین‌وسیراب دلان مناهل یقین، که ارواى جداول ظهور و بطون پیشنهاد همت قدسی‌اساس داشته‌اند ، باین دست‌آویز نیاز مفیض سعادت خاص میگردد .

المنة لله تقدس و تعالی که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی ، که مصحوب **یادگار سلطان** شده بود، دراواسطایام‌بهار ومنازل‌اعتدال‌لیل‌ونهاراهتراز بخش باطن مهرآگین شد . باد طرب‌آمیز شقایق و ریاحین دردماغ روزگار پیچیده بود که این‌گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان مشام یگانگی گشت . آنچه در توقیف تسطیر تماثیل خلت و وداد رقم پذیر کلك ظهور شده بود ، بغایت درموقع خود جلوهٔ استحسان داد . فی‌الواقع روابط معنوی چنان‌اقتضا میکرد که این همه دیر نکشد . لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل‌عظیم ومحاربات قوی باسلاطین ممالك هندوستان‌واساطین‌این‌مرزوبوم، که مساحان جداول آسمان چهار دانك هفت اقلیم گفته‌اند ، اتفاق افتاده بود . درینمدت مدید این‌سواداعظم باهمهٔ وسعت‌وفسحت درمیان چندین رایان‌خودرای و فرمانروایان سپه آرای انقسام یافته بود ، وهمواره برسر تجبر وتمرد بوده باعث‌تفرقهٔ خاطرخلق‌الله میشدند . بنیروی‌توفیقات آسمانی بتسخیراولیای‌دولت سلطانی درآمده ازکریوهٔ هند وکوه تا اقصای دریای شور، ازسه‌طرف‌جمیع سرکشان وگردن‌فرازان، از فرمانروایان زبردست و راجها و رایان بدمست و افغانان کوه‌نشین کوتاه‌بین وبلوچان بادپیمای بادیه‌گزین وسایر قلعه نشینان و زمین‌داران هند ، شمولا واستقلالا درظل اطاعت وانقیاد درآمدند ودرالتیام صدور وائتلاف قلوب طبقات انام شرایف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات

غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین میتافت بروجه اتم پرتوظهور داد .

اکنون که صوبهٔ پنجاب مستقر رایات منصور شد ، مکنون‌خاطرحقیقت مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عزت زوانه شود . دراین اثنا مهمی‌چند سانح شد که اعظم آنها استخلاص عموم رعایا وکافهٔ برایا وسکنهٔولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئهٔ متسلطهٔ اوباش بود . باوجود غایت استحکام وانسدادطرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه ومغاك، که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از آنجا صعب تواند بود ، باستیثاق عروهٔ توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین ، سلام‌الله علیهم‌اجمعین، بآئین شگرف حکم بمرور عساکرعالیه فرموده شد ، وچند هزار خاراتراش چابک دست منزل‌بمنزل پیش میرفتند و درقلع احجار وقمع اشجار ید طولی‌نموده در تفسیح و توسیع طرق ومسالك میکوشیدند . چنانکه دراندك فرصتی آنولایت دلگشا مفتوح شد وعموم رعایا از الویهٔ معدلت استظلال نمودند .

چون آن عشرت‌آباد ،که ممدوح جمهور نظارگیان حسن‌پسند است ، ازعنایات مجددهٔ آلهی بود، خود نیزدرآنگل زمین رسید وسجدات‌شکرآلهی بجای آورد وتا بکوهستان تبت‌سیر کرده ازراه ولایت «بکلی» و«دمتور» که راهیست درغایت صعوبت ، عبورنموده عرصهٔ کابل وغزنین مخیم عساکراقبال‌شد و تنبیه افغانان سباع‌سیرت قطاع سریرت ،که در ولایت «سواد» و «نچور» و «تیرآه» و «تنکس» سنگ راه مترددین توران بودند ، و تأدیب بلوچان و دیگر صحرانشینان بهایم طبیعت ثعالب خدیعت ،که خار راه مسافران ایران میشدند، نیز بطریق استطراد روی‌داد. واصل درتوقف بعدازسنوح‌واقعهٔناگزیر حضرت علیین آشیانی[1] ، انارالله برهانه، عدم‌انضباط احوال ایران وهرج‌ومرج آندیار بود، که بقضای سبحانی وقوع یافت . ودراین ولا که ایلچی خجسته پیام رسید، معلوم شد که آن اختلال روی درکمی‌نهاده ، هرآینه از استماع‌این‌خبر خاطرنگران روی باطمینان آورد .

و درباطن حقیقت تأسیس میرفت که درینوقت محض‌پرسیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد . می‌باید که در این هنگام چنان پرسش بظهور رسد که هرنحو کمك وامداد که مطلوب باشد، بوقوع آید . لیکن چون **قندهار**درمیان بود ومیرزایان قندهار درلوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالی ، تکاهل

---

۱ ــ مقصود شاه طهماسب اول است .

و تقاعد مینمودند[۱]، ودرمواقع حوادث و مکاره ، که محل استطلاع عیار جوهر وفاق است ، قطعاً آثار یکجهتی ویگانگی بظهور نیاورده‌اند ، و نیز بمیامن ارفع ما که موطن صاحبان ناز ونعیم است ، توسل شایسته بتقدیم نمیرسانیدند ، مخطور حواشی باطن بود که اولا قندهار را بکسان خود بسپاریم و میرزایان اگر نشأه دولت روزافزون داشته باشند ، وازماجرای سوالف ایام نادم گشته ، اعانت وخدمت آن جانشین نقاوهٔ طیبین وطاهرین را ملتزم شوند، درین‌صورت افواج قاهره با ایشان‌متفق‌بوده وهر گونه امدادی که‌مرکوزخاطر آن‌قرةالعین[۲] باشد، بجای آورند . لیکن چون میرزایان ازمنتسبان آن خاندان قدسی بودند وبی آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره درنظر عوام کوتاه‌بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ، ازین اراده منصرف گشت .

دراین‌اثنا **رستم‌میرزا** ارادهٔ ورودسعادت‌نمود، وصوبهٔ‌مولتان که بچندین مرتبه‌زیاده‌ازقندهاربود، باواختصاص‌یافت، و**مظفرحسین‌میرزا** شمول‌عواطف و روابط را شنیده والده وپسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت‌آمدن‌دارد. بعد ازآمدن اوعساکرفیروزی‌مند در قندهار بوده هرگونه امداد ومعاضدت که باید بآسانی خواهند نمود . چون درآئین سلطنت وکیش مروت اتفاق مقدم‌بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است ، علی‌الخصوص نیت حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعورتا این‌زمان همواره اختلاف مذاهب وافتراق‌مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباداللّه دانسته در انتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده‌ایم، وببرکات این‌نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی است ، مرة بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته، درین ولا که ممالك پنجاب مخیم عساکر عز وجلال گشت ، مکرراً عازم و جازم شده بود که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراءالنهر، که ملك موروثیست ، اتفاق افتد ، تاهم آن بلاد درتصرف اولیای دولت درآید وهم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهوریابد .

درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه شوکت ایاب **عبدالله خان** والی توران کتابات محبت طراز ، که مذکر قرابت سابق وممهد محبت لاحق باشد ، بوساطت ایلچیان‌کاردان‌فرستاده محرك سلسلهٔ صلح وصلاح ومؤسس‌مبانی‌وداد

---

۱ ــ مقصود مظفرحسین میرزا و رستم میرزا پسران سلطانحسین میرزا (پسر بهرام میرزا برادر شاه‌طهماسب‌اول) است، که‌برقندهار وولایات کنار رود هیرمندحکومت‌داشتند ودرسال۱۰۰۳هجری‌قمری، چون‌خوددرادر برابر حملات پادشاه ازبك ناتوان‌میدیدند، آنولایات را به جلال‌الدین اکبر تقدیم کردند وبهندوستان پناهنده شدند .

۲ ــ یعنی شاه عباس.

و وفاق گشت . چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند ، در ناموس اکبر شریعت غرا وقسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است ، خاطر ازین اندیشه باز آورده شد . غریب‌تر آنکه هنوز از واردان آنصوب اخبار تدارك اختلال ایران وایرانیان، که موجب اطمینان تام گردد، شنوده نمیشود وقرارداد خاطر دولت اساس آن صفوت‌نژاد انکشاف صریح نمییابد .

مأمول آنکه خاطر مهرگزین ما را متوجه هرگونه مطلب ومقصد خود دانسته طریق انیق مراسلات را مسلوك داشته حقایق احوال یومی را ابلاغ نمایند وامروز که ایران‌زمین از دانایان کاردیدهٔ عاقبت‌بین بسیار کم شده ، آن نقاوهٔ اصلاب گرام را در انتظام ملك والتیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید کرد ، و درهر کاری مراتب حزم و مآل‌اندیشی بکار بایدبرد وبتسویلات ارباب غرض واکاذیب‌سخن‌آرایان‌مفسد خاطرخود را مشوش‌نساخت وبردباری‌واغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی وبندگان جدیدی شیمهٔ کریمهٔ خود ساخته ارباب اخلاص را پیش آورد واصحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ‌زدای ظلمت شد ودرقتل آدمی وهدم این بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید ، که بسا دوستان جانی که بحیله‌سازی دشمنان خودکام از بساط قرب دورشده خونابهٔ‌اجل نوشیده‌اند وبسا دشمنان‌دوست‌نما که لباس‌عقیدت پوشیده درتخریب‌اساس‌دولت کوشیده، درمراقبهٔ ضمایروسرایراین‌مردم‌توجه‌موفورمبذول بایدداشت، ودولت مستعار این نشأه فانیه را بمرضیات‌آلهی معاضد ومعاون‌گردانید وطبقات‌خلایق را که ودایع خزاین ایزدیند ، بنظر اشفاق منظورداشته درتألیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامهٔ آلهی را شامل جمیع ملل ونحل دانسته بسعی‌هرچه‌تمامتر خودرا بگلشن‌همیشه‌بهارصلح‌کل‌درآورد وهمواره نصب‌العین‌مطالعهٔ‌دولت‌افزای خود باید داشت که ایزد توانا برخلایق مختلف‌المشارب متلون‌الاحوال درفیض گشوده پرورش مینماید . پس‌برذمت همت‌والای سلاطین ، که ظلال ربوبیت‌اند لازم است‌که این طرز را ازدست‌ندهند، که دادار جهان‌آفرین این‌گروه عالی را برای انتظام نشأه ظاهر و پاسبانی جمهور عالم آورده است، که نگاهبانی عرض وناموس طبقات انام نمایند .

آدمی‌زاد درکار دنیا ، که گذران و ناپایدار است ، دیده و دانسته خطا نگزیند ، درکار دین ومذهب که باقی ومستدام است ، چگونه مساهلت نماید ؟ پس حال هرطایفه از دوشق بیرون نیست : یا حق بجانب اوست ، درآنصورت خودمسترشدان‌انصافمند را جز بتبعیت‌گزیر نتواند بود ، واگر دراختیار روش خاص سهوی وخطائی رفته است ، بیچاره بیمار نادانیست ومحل ترحم و شفقت،

نه‌جای‌شورش وسرزنش .و درفراخی حوصله در اهتمام باید زد که بمیامن آن وسعت‌صورت‌ومعنی وفسحت عمر و دولت پرده‌گشاست ، و از نتایج این شیمهٔ دولت‌افزا آنست که درهنگام کم فرصتی واستیلای قوت‌غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نمیشوند و دشمنان دوست‌نما را روائی مکر و فریب نمیماند .

و درپاس‌قول خود برمسند سعی باید نشست، که ستون‌تبیان‌فرمانروائیست و تحمل و بردباری را مصاحب دایمی خود گردانید که اساس دولت پایدار درضمن آن منطویست . وبرضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی ازمختصان حریم عزت را مصحوب **یادگار سلطان** فرستاده شود که اوضاع ایران را ازقرار واقع دانسته بعرض مقدس رساند . دریناثنادرولایت کشمیرجمعی از شوربختان بغی وطغیان ورزیدند . ما جریده بامعدودی‌چنداز ملتزمان رکاب‌سعادت‌اعتصام درشکارگاه بودیم که این خبر رسید. باشارهٔملهم توفیق واقبال خود بطریق ایلغار بآن ناحیه روان شدیم . هنوزرایات‌منصوره بکشمیر نیامده بود که بهادران نصیری‌منش، که بضرورت‌همراه آن‌فرقهٔطاغیه شده بودند ، قاپو(فرصت) یافته سرآن سرمایهٔ فسادرا بدرگاه‌والا آوردند .

چون این ملك بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن وامان گشت معاودت فرموده بدارالملك‌لاهورنزول‌اجلال‌شد. دریناهنگام‌چون‌حاکم‌**سیوستان‌و تته** و نواحی‌سند، که‌سرراه‌ایرانست، بالشکر نصرت‌اثر ازبخت‌برگشتگی‌درپیکار بود وراه‌عراق مسدود، فرستادن‌ایلچی درتوقف‌افتاد. اکنون که‌خاطراقدس ازهمهٔ امورفراغ‌یافت‌وسیوستان‌وتته‌درسلك‌ممالك‌محروسه‌درآمدو**میرزاجانی‌بیگ**، حاکم‌آنجا، بآستان‌بوسی استسعادیافت، چون نقوش ندامت از گذشته‌وحروف عقیدت ازآینده ازلوحهٔ پیشانی اوظاهربود، آن ملك بجنگ گرفته را بازباو مرحمت فرمودیم وراه عراق وخراسان نزدیکتر وایمن‌تر ازسابق پدید آمد. مشارالیه[1] رارخصت فرمودیم و سلالةالکرام مخلص معتمد **ضیاءالملك** را فرستادیم ، وچندی از مقدمات محبت اساس بکلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وحدت‌سرای خلوت ابلاغ نماید ، ونیزحقیقت احوال‌ایران را ازقرار واقع فهمیده معروض دارد . مرجوآنکه این دولتخانه را خانهٔ‌خود دانسته برخلاف ایام‌گذشته سلوك فرمایند وارسال رسل و رسایل که ملاقات روحانی ومجالست معنویست، همواره از شمایل یکجهتی شمارند.

حق سبحانه و تعالی‌آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا ، وخلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاید و مکارهٔ آخرالزمانی محفوظ و مصون داشته ، بتأییدات غیب‌الغیب‌مؤید ومشید داراد .

---

۱ ـ یعنی یادگارعلی‌سلطان سفیرشاه عباس را ...

یکسال بعد شاه‌عباس سفیران جلال الدین اکبر را بهندوستان باز گردانید و منوچهر بیگ ایشیك آقاسی باشی، ازغلامان مقرب ومخصوص خود را نیز ، باهدایای گرانبها و نامه‌ای آمیخته بفروتنی وملاطفت ، همراه ایشان کرد . بااین سفیر پانصد تن ازسواران زبده ورشید قزلباش نیز همراه بودند . ازجملهٔ هدایای گوناگون‌شاه صد و یك اسب اصیل تازی و گرجی وعراقی بود که یکی از آنها را درهندوستان پنجهزار روپیه بپول زمان قیمت نهادند . وسیصد طاقه پارچه‌های زربفت نفیس ، و نقاشیها و تصاویری ازاوستادان بزرگ ، وقالیهای گران بها که هرجفتی از آنها در ایران بقیمت روز سیصد تومان ارزش داشت .

سفیرایران وهمراهانش از راه کرمان ومکران بهندوستان رفتند ودرسال‌بعد بخدمت جلال الدین‌اکبر رسیدند .

شاه عباس درنامهٔ خوداز اوضاع آشفتهٔ ایران، پس‌ازمرگ شاه‌طهماسب، و نفاق واختلاف‌طوائف‌قزلباش وحملهٔ سلطان عثمانی بولایات غربی‌ایران‌سخن گفته، وهمهٔ‌حوادث‌مهم دوران سلطنت پدرش، شاه محمد خدابنده را ، از حکومت خود درخراسان و کشته شدن حمزه میرزا واختلافات علی‌قلی‌خان و مرشدقلی‌خان ، تا حملهٔ ازبکان و قتل علی قلی خان شاملو و کشتن مرشدقلی‌خان استاجلو، بتفصیل بیان کرده است .

اینك عین‌نامه‌او :

نامهٔ شاه‌عباس به‌جلال‌الدین اکبر

درجواب نامه‌ای که‌او بوسیله ضیاءالملك کاشی فرستاده‌بود.

سپاس معرا ازملابس حدوقیاس که بدایت جذبات اشواق غیرسوزطالبان جلوه‌گاه انس ونهایت سر باطن‌افروز معتکفان وحدت‌سرای قدس تواندبود، سزاوارعظمت وجلال کبریائیست که ذرات‌کاینات واعیان‌موجودات‌مجالی‌انوار جمال ومظاهر اسرار جلال اوست .

برگ درختان سبز درنظرهوشیار هرورقی دفتریست معرفت کردگار

بلکه در دیدهٔ حقیقت‌بین ارباب شهود ، وبصر بصیرت‌آئین اصحاب فنا در بقاء معبود همه اوست ،

پیش چشم شهود دیده‌وران محو باشد هویت دگران

نیست مشهود جز هویت او لاهو فی الـوجود الا هو



تصویر شاه عباس اول

با تاج مخصوصی که برای خود ساخته بود

کار **خیر الخان** نقاش ، که همراه خان عالم سفیر نورالدین جهانگیر پادشاه هند بایران آمده بود .

مقابل صفحهٔ ۳۳۳

و ستایش مبرا ازآلایش تشبیه والتباس لایق خداوندیست که جمیع مکونات و عامهٔ مخلوقات وکافهٔ ممکنات وقاطبهٔ مبتدعات بزبان بیزبانی ، در آشکار ونهانی بردرگاه احدیت او بمضمون صدق مشحون اینمقال ، که :

رفتم بکلیسیای ترسا و یهود — ترسا ویهود را همه رو بتو بود
بریاد وصال تو به‌بتخانه شدم — تسبیح بتان زمزمهٔ ذکر تو بود

مشغول مناجات سبحانی و شیفتهٔ ذکرربانی‌اند ، لسان بیان از ادای اوصاف کمال اوقاصر ، و زبان تبیان ازنعوت جلال عظمت ذات بیزوال وفضل‌وافضال او منکسر ،

پس اولی و انسب آنست که عنان توسن تیزگام اوهام از تکاپوی در اصقاع این قاع بازکشیده بجناب مقدس‌مرتبهٔ جامعه و مظهرکل خاتم‌الانبیاء والرسل ، وسیدالکل فی‌الکل ، گنجینهٔ راز غیب‌الغیب ، مخزن اسرارلاریب ، باعث ایجاد کونین ، کاشف سرعالمین ، صاحب فضل عمیم ، مصدوقهٔ کریمهٔ وانك لعلی‌خلق عظیم ،

وصف خلق کسی که قرآنست — خلق را وصف‌اوچه امکان است
لاجرم معترف بعجز و قصور — میفرستم تحیتی از دور

صلی‌الله علیه وآله وسلم ، و بآل طیبین و عترت طاهرین آنحضرت که مرائی تجلیات رحمت حق و شئونات جمال مطلقند ، خصوصاً حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین ، که هریك از ایشان مقتدای ارباب توحید و پیشوای اصحاب تفریدند ، توسل نموده ، از میامن اسامی سامیه ، واذکار مناقب‌نامیهٔ ایشان ، که زیب دیباچهٔ هرکتاب ، و زینت خاتمهٔ هرخطابست ،

سر هر نامه را رواح فزای — نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم ونثر را رونق — باشد از یمن نامشان الحق

استسعاد جسته بمدایح جمیلهٔ مخاطبهٔ واجب التعظیم ، و محاسن جلیلهٔ رسول لازم‌التکریم پردازد ،

مرحبا طایر همایون بال — که رسید از سپهر عزوجلال
یعنی از بارگاه سلطانی — ساحت شوکت سلیمانی
بسته بر بال نامهٔ مشکین — نامهٔ عطرسا چو نافهٔ چین
روضهٔ چون بهشت‌مینافام — پاك کیشان در اوگرفته مقام
خیل قدوسیان زهرطرفی — همچو مرغان قدس بسته صفی
همه‌ازشوق‌یکدگرمدهوش — همگی در سخن ولی خاموش

منشور لامع‌النور دولت واقبال ، ونشان عظیم‌الشأن عظمت‌واجلال ، که مرقوم

قلم فیض‌رسان منشیان آراسته بزیور فضل و کمال ، و دبیران پیراستهٔ بادانش و افضال گشته نامزد مخلص نیکوخواه فرموده بودند ، درطی صحبت سیادت وعزت‌پناه معتمدالسلاطین، میرزا ضیاءالملك که بمقتضای یعرف‌قدرالرسول من‌المرسل ، مستغنی‌ازتعریفست ، دراوانی که دستبردقضا فرش بوقلمون‌ربیعی را برغیرمنهج طبیعی ، ازصحن زمانه درچیده و مهوشان ریاحین وازهارپای در دامن خمود وخمول پیچیده ، انبساط خواطر روی بانحطاط آورده بود ، مانند همای زرین بال همایون‌فال ، وشاهباز مشکین‌جناح عزت و جلال ، با خط و خال منقش چون طاوس خوشخرام هندوستان، در دوحهٔ ودادجلوه‌گر و بالفاظ ومعانی دلکش طوطی‌وار در روضهٔ اتحاد بلاغت‌گستر ، ازتتق‌غیبی بمنصهٔ ظهور طیران کرده بوجه جمیل پردهٔ خفا ازجمال شاهد مطلوب‌وچهرهٔ مقصود گشوده ، معتکفان کوی خلت و مؤالفت را تفقد وتفضل نمود ، و بهار دیگر ازگلهای شهپر بارقام غیرمکرر، ناظران منتظر را میسر گشت .

لمعات بارقات معانی حکمت قرنیش‌خواطر مخلصان‌صادق‌الولاراصبح‌آسا ازمشارق انوار شارق وتابان، وضمائر دوستان راسخ‌العهد والوفاراکالشمس الشارق‌بارق و درخشان گردانید. ازجوهرآبدارحروفش دیدهٔ امید منور،واز نکهت سطور عنبر بخورش دماغ عقل معطر گشته ، عطسهٔ عنبرین در مغز زمانه پیچید .

للّه‌الحمدوالمنه که‌دوحهٔ‌دولتی که‌خواقین‌سلف،علیهم‌الرحمة‌واکرم‌التحف، باپادی عزوشرف دراراضی مراضی و جویبار موالات ازدوطرف غرس‌نموده بودند ، وبتصاریف ایام از نشو ونما افتاده ، مجدداً باروای نهرین مصافات سرسبز وسایه‌گستر شده بازهار ولا وازهار اسرارمورد ، وبا شماریگانگی وتجدید عهود برومند وبارور گردیده‌ونسایم‌روح و راحت‌بریاض‌جان‌مخلصان وفااندیش وزید . از روایح فوایح نصایح دلپسند وشمایم مسکیته‌النسایم پند سودمندکه متضمن مصالح دین و دولت ، ومتکفل اسباب انتظام ملك و ملت بود ، مشام جان محبان صفاکیش معطر گشت .

مورد کریمش را بمراسم تبجیل واحترام ولوازم اعزازواکرام مقابل و مقارن داشته ، رفع برقع التفات آن نوعروسان ابکار معانی ، که مشاطهٔ افکارمنشیان بلاغت‌نشان بجواهر زواهرحکمت عملی ونظری مزین وآراسته بود ، نموده ببزم‌آرائی محفل مهجوران صوری مجلس سامی پذیرفت ، وبید تعظیم و تکریم اعتناق آن شواهد حور و شواکل نور،که مقصد و مقصود هرعاقبت‌محمودبود ، نموده بشکرانهٔ عواطف عظیم که محرك ومجدد سلسلهٔ

دوستی و محبت‌قدیم گشته، زبان ادب بتسبیح الله‌اکبر ولله‌الحمدمتذکر گردید.
آن پریچهر گان مکمن غیب وخورشیدرویان پرده‌سرای لاریب، که از قاف قرب معنوی وسماء موافقت باطنی پرتو ظهور برساحت قلوب‌مصفی‌محبان انداخته بودند، بطون جان و سویدای جنان‌مقر ایشان قراریافت،وسفارشات زبانی و ملاطفات نهانی، که مفوض بتقریر دلپذیر سیادت پناه معتمد بارگاه خاقانی فرموده بودند، گوش‌هوش محبان‌بدان درر شاهوار گرانبار، و بلطف گفتار رسول نامدار خاطرمهرآگین دوستان مخزن لآلی اسرار گردیده، عزت دستگاه مشارالیه، که چون ملهم‌اقبال وطایرفرخنده‌فال مبشرآن‌بشارت وحامل آن اشارت بود، بوظائف اعزاز واکرام معزز گشت.

وصدق نیت وصفای طویت مخلص بیریا، کشجرةطیبة اصلها‌ثابت وفرعها فی‌السما، بدانحضرت والا چون ثابت و راسخ‌است، مکنون ضمیرحق گزین آنست که اشارت علیه که در طی ملاطفت نامهٔ نامی وخطاب مستطاب سامی، کانهن‌الیاقوت والمرجان، منطوی و بشارات سنیه که بمثابه، حور مقصورات فی‌الخیام، حجت عبارات و استعارات بدان محتوی بود، مهماامکن مقتضای خیرانتمای آن بعمل آید، و دقیقهٔ از دقایق اتباع و لوازم استتباع مطویات نامهٔ مهر شعاع، که شیوهٔ مختار ارباب اختیار، و شیمهٔ مرضیهٔ اکثر اکابر روزگارست ازدست نگذارد، وعذر شمول الطاف نامتناهی و وفوراعطاف پادشاهی را قوت بیان ازتقریرقاصر، وقدرت‌بنان‌ازتحریرعاجز ومقصر.اعتذار از آن‌گونه مخلص پروری، ومعذرت آن نوع منت‌گستری‌که از سدهٔ عالی بظهورآمده، بچه عنوان توان نمود وبکدام‌زبان ازعهدهٔ شکر گزاری‌مکارم وعذرخواهی مراحم آن‌حضرت بیرون‌توان آمد، مگرلطف فطری‌وکرم‌جبلی آنحضرت تمهید مقدمات اعتذارتواند کرد.

همان به که ازمعذرت لب ببندم   که لطف‌تو خواهد کند عذرخواهی

اگرچه بحسب ظاهر دیدهٔ منتظرازاکتحال بکحل‌الجواهرمشاهدهٔ جمال فرخنده فال بهره‌مند نگردیده، و بجهت حجب مساعدت از استسعاد بسعادت مجاورت خدمت همایون محروم بوده، اما صومعهٔ سامعه ازاستماع‌اخبارمحامد و مناقب خزانهٔ جواهر، وعیون و ابصار را از مطالعهٔ آثار مراحم و الطاف روشنی تمام ظاهر وباهر، وچون خاطر عاطرپادشاهی عالم‌پناهی‌متوجه‌تفحص حالات ایران، و استفسار انتظام احوال این خاندان، و قرارداد خاطر فاتر مخلصان است، بدین‌جهت ازروی محبت قدیمی ویگانگی‌موروثی‌بشرح‌مجملی از حالات واوضاع، و قرارداد خاطر محبت قرین مصدع ملازمان رفیع مقام عالیشان میگردد.

بر ضمیر انور دریا مقاطر فیض گستر ظاهر ست که از بدو ظهور نیر سلطنت معنوی ، وطلوع آفتاب خلافت صوری دودمان قدس نشان صفوی ، الی الآن ، صوفیان صافی نهاد طوایف قزلباش ، بنابرحسن اعتقاد تقرب باین سلسله اعلی مدارج اختصاص و بذل جان در شاهراه متابعت اینخاندان ادنی مراتب اخلاص میدانند. بعدازسنوح واقعهٔ هایلهٔ حضرت‌اعلی‌خاقانی‌جنت‌مکانی[1] و انتقال آنحضرت بریاض رضوان، اناراللہ برهانه ، اعیان هرفرقه وبزرگان هرطایفه بارادهٔ پیشی وبیشی ، مدعیات متخالفه و ارادات متضاده پیش گرفته، کارآن جمع وفاکیش ومهم آن جم خیراندیش از وفا و وفاق بشقاق و نفاق کشید و مخالفت وعناد وفتنه و فساد وآتش آشوب و شین و مواد کدورت و معاداة فیمابین اشتداد تمام یافته ، این معنی مهیج قوة طامعهٔ اغیار و باعث هرج ومرج این دیار گردید .

اساطین سلاطین توران و روم که همیشه مطمح نظر ایشان ساحت فسیح‌المساحت این مرز وبوم‌بود ، فرصت یافته ابواب خلاف گشودند ، لیکن تابرادر کامگارعالیمقدار باسعاد والدبزرگواردرعراق و آذربایجان‌درمقابل لشکر پادشاه ذی‌شوکت عالی‌تبار روم بود ، واین محبت‌نشان در بلدهٔ فاخرهٔ هرات و علیقلی خان لله و راتق و فاتق مهمات وامرای آن حدود در مقام متابعت للهٔ مشارالیه میبودند ، سلطنت و شوکت پناه عبدالله‌خان مخالفت باطنی راظاهر نمیساخت. تاآنکه فیما بین علیقلی‌خان‌لله‌و مرشدقلیخان استاجلو، حاکم مشهد مقدس وبعضی ازمحال خراسان، بجهت للگی ووکالت نیران نزاع وکدورت اشتعال پذیرفته کار از مقال بقتال انجامید ، واکثر امراء خراسان بمرشد قلی‌خان متفق وملحق گشته غالب آمد وعلیقلی‌خان بجانب هرات رفته این صداقت‌آئین را، که بنابرحداثت سن درمهمات مملکت مدخل نبود، بمشهد مقدس آوردند ، ومرشد قلیخان مذکور بامر وکالت وللگی مشغول گردید ، وپادشاه عالیجاه.روم تسخیر ولایت آذربایجان وشیروان پیشنهادهمت‌ساخت.

از غایت اختلاف و عدم ائتلاف ،گروه بی‌تدبیر قزلباش بیکدیگر افتاده دردفع و رفع تهاون و تأخیر مینمودند. دراثنای‌این‌شوروشر، بمقتضای کریمهٔ ان‌اجل‌الله اذاجاء لایوخر، بقضای مبرم قاضی‌محکمهٔ قضاوقدر وحکم محکم پادشاه اجل‌اکبر، برادرحمیده‌سیر فریدون‌فر، ازدنیای‌دنی‌رحلت فرموده بریاض جنان خرامید ، ووالدبزرگوار ازغایت همت دیده از زخارف

---

[1] ــ مقصود شاه طهماسب اول است .

این جهان فانی دوخته و دل بی‌غل ازفراق قرةالعین سوخته بود ، بیکبارگی قطع نظر از مهام جهانداری و لوازم سلطنت وکامکاری فرموده ، بدینجهت بعضی از ولایات آذربایجان وشیروان‌ازتصرف اولیای دولت این‌خاندان‌بیرون رفت و خبر توجه لشکر روم بجانب آذربایجان وگرفتاری لشکرعراق بدان ونزاع وکدورت علیقلی‌خان ومرشد قلی‌خان وامرای خراسان ، ونبودن‌محب صداقت نشان دربلدهٔ هرات ، مسموع عبدالله خان‌گشت . انتهاز فرصت نموده بهوس تسخیر هرات بخراسان آمده بلدهٔ مذکور را محاصره نمود .

مرشد قلیخان که وکیل ولله بود معروض داشت که درعراق وآذربایجان بجهت مخالفت امرا ولشکری آتش‌فتنه بالاگرفته و درخراسان نیز این‌حادثه روی نمود . مخالفان این دودمان از جوانب زور آورده‌اند . اگر بعد ازین در خراسان توقف واقع شود مخالفان قوی دست دست‌درازی نموده ملک موروثی ازدست میرود . صلاح دولت درین است که عنان توجه بجانب عراق معطوف ساخته آنحدود را ضبط ونسق نموده باعموم‌سپاه‌عراق وآذربایجان متوجه‌گشته باتفاق عساکرخراسان بدفع شر عبدالله خان قیام نمائیم .

چون درنظر عقل دوربین مستحسن نمود ، بتوفیقات غیبی و بعون عنایت لاریبی عنان عزیمت بجانب عراق منعطف ساخته باندک‌فرصت عرصهٔ‌اینولایت مطرح اشعهٔ انوار ماهچهٔ رایت نصرت آیت‌گشته بتأیید جنودآسمانی برتخت موروثی‌متمکن‌گردید .

غمزدگان دیار ملال و پریشانی و غارت یافتگان بلاد بلا و بیسامانی ، بظلال اعلام عدل اتسام استظلال نموده بمتاع لطف و مرحمت و سرمایهٔ بر ومکرمت شادمان‌گشتند وجمعی‌ازطایفهٔ قزلباش ، که مادهٔ فتنه‌وفسادبودند واز طریق هدایت منحرف شده و بادیهٔ ضلالت می‌پیمودند ، و اقامت حجج و براهین برانحراف‌ایشان ازجادهٔ حق وصواب، ونصایح دلپسندومواعظ‌سودمند درآن‌گروه مکروه بهیچ‌باب مفید نمیدید، بجزای اعمال ناصواب خودگرفتار گردیدند، وباقی طوایف مذکور را، چون صانع حکیم بمقتضای حکمت‌قدیم، بنای جهانداری را باستحکام مبانی مرحمت‌گزاری منوط ومربوط‌گردانیده ، غبار فتنه‌که ازاقتضای فلکی برچهرهٔ احوال ایشان نشسته بود، بزلال‌مرحمت شسته ، بحسن عواطف مندفع و مرتفع شد ، وعرصهٔ مملکت عراق و فارس و آذربایجان بنور عدالت روشن ، وخارستان ایران بگلبن نصفت و احسان گلشن‌گردید . وجمیع طوایف قزلباش بیشتر ازسوابق ازمان وسوالف‌اوان، یکدل ویکزبان درمقام‌اخلاص واعتقاد وجادهٔ اطاعت وانقیادمستقیم‌گردیدند.

بعد ازقرار ونسق مهمات عراق با عساکر افزون‌ازحد احصاء، که بمجرد استماع ورود رایات ظفرآیات بعراق، باندك‌زمانی درپایهٔ سریرخلافت مصیر مجتمع گشته بودند، ارادهٔ مراجعت بجانب خراسان نمودیم، که بتوفیق‌الله‌تعالی وحسن تأییداته، محصوران هرات را ازمحاصره وشرمخالفان استخلاص‌داده، بسنت سنیهٔ آباء عظام واجداد کرام، که مکرراً با سلاطین ازبکیه درخراسان مقاتله و مقابله نموده‌اند، عمل‌نمائیم.

مرشدقلی‌خان که راتق وفاتق مهمات بود، بنابرمعاداتی که‌میانهٔ اوولله مذکور واقع بود، شیوهٔ نفاق پیش‌گرفته بمعاذیر مموهه و اکاذیب مزوره متمسك شده وتوقیف ازحداعتدال گذرانید. تا قحط وفقدان درمیان‌محصوران هرات بمرتبهٔ رسید که اکثرایشان بآتش جوع هلاك گردیدند، وچون کار بجان رسید از سرآن هم‌گذشته ازحصار بیرون آمده در معرکهٔ کارزار بتیغ انتقام مخالفان را بمقر سقر رسانیده خود نیز بدرجهٔ شهادت رسیده، بنعیم‌مقیم جنات عدن فایزگشتند، وآن بلده‌بتصرف مخالفان درآمد، **وازاستماع این‌خبر و ظهور بداخلاصی مرشد قلیخان درأثناء راه اورا بجزای کردار رسانیده،** عزیمت برآن مصمم نمود که ایلغار کرده خود را بمخالفان رساند وبعون‌الله تعالی وحسن‌توفیقاته داد مظلومان و محصوران ازآن شدادپیشگان مغرورستاند.

معلوم شد که لشکرمخالف علفزار و غلات آن ولایات را، پارهٔ عرضهٔ نهب وتاراج وبعضی مسرح دواب وانعام ومابقی را بآتش بیدادسوخته درآن جوانب قوت لایموت نگذاشته معاودت نموده‌اند. چون میانهٔ محب خیرخواه و اعلیحضرت پادشاه ذی‌جاه روم هنوز امر مصالحه ومعاهده قرار نیافته بود، وبالکلیه خاطرازسرحدعراق و آذربایجان جمع نبود، خود را ازآن‌بازآورده رجوع بمقرسلطنت نموده وازجانب پادشاه جمجاه سکندرصولت کسری‌درایت فریدون سطوت جمشیدرایت انجم‌سپاه گردون‌بارگاه، فرمانفرمای ممالك‌روم ایلچیان فصیح‌البیان وسفیران کاردان به‌تهنیت جلوس تخت موروثی آمده‌تجدید اتحاد و دوستی نموده مقدمهٔ چند درباب اصلاح جانبین مذکورساختند. مانیز بنابرصلاح وقت قبول این‌معنی نموده قبول صلح وصلاح بروجه اصلح ممهد و معاقد عهد وپیمان بغلاظ ایمان مشیدگردید. اکنون اساس یگانگی و محبت و بنیان موافقت و مؤالفت بیشتر از زمان حضرت شاه جنت مکان مؤکد و مشیدست.

عبدالله خان و عبدالمؤمن را چون گرفتاری ما درسرحد روم معلوم

گشت، فرصت را غنیمت دانسته بخراسان آمده مشهد مقدس معلی را محاصره نمودند. بعداز استماع این خبر، مقید بجمعیت عساکر نگشته بلاتوقف و تأخیر متوجه خراسان گردیده مملکت ری مضرب سرادقات اقبال گشت. بجهت عفونت هوا جنود تب و مرض هجوم آورده عموم وفود سپاه مسعود ازتاب تب بی تاب وبسیاری ازشدت این حادثه بمضایق قبور درخواب ماندند وعرض مرض سرایت کرده مزاج محب نیزازطریق استقامت منحرف گشته مدت این عارضه بتطویل کشید. بدین سبب توجه خراسان درعقدهٔ تأخیرافتاد وجمعی از محصوران نیز حرام نمکی کرده، بموجب العبد یدبر والله یقدر، آن روضهٔ متبرکه و بلدهٔ منوره بیداعادی متغلبه درآمد.

و قضیهٔ دیگر که مستدعی انکشاف است آنکه، درایامی که میانهٔ طوائف قزلباش هرج ومرج واقع بود، حکام گیلان ومازندران و رستمدار، که همیشه باستحکام دیارخویش بنابرشوامخ جبال، و شواهق قلال، وانعماق مغارات، وضیق طرایق، وانسداد مسالك، و وفور آجام، وکثرت آکام، وتراکم اشجار، و تزاحم انهار، واستحکام قلاع، و توثیق حصون مستظهرند، سر سرکشی و ارادهٔ گردن فرازی مخمر خاطر قاصرخود ساخته بودند. باطن حقیقت مواطن بتأدیب ایشان مایل گشته لشکری ژرف بآئینی شگرف، بدان دیار روانه نمود. بمیامن توفیقات آلهی وفر عون پادشاهی، مخطور خاطر مهر سرایر بروجه اکمل ازقوت بفعل آمده تمام آن مسالك، که بهشت برین ازآن نشانهٔ، وجنات عدن نمونه ایست، باندك توجهی بحیطهٔ تصرف اولیای دولت درآمد، وبشکر گزاری آن فضل آلهی ولطف نامتناهی، خود نیز متوجه بلادفاخرهٔ مذکوره گشته، درآن اراضی واماکن دلکش، بمراسم نیایش واهب المن والعطایا قیام واقدام نموده سجدات شکر بخشایندهٔ بی منت بتقدیم رسانید.

درآن مقام دلنشین منهیان خبررسانیدند که **عبدالمؤمن خان** بخراسان آمده، مخلص نیز ازآنجا برجناح استعجال بارادهٔ تلافی مافات وتلاقی فریقین روانهٔ خراسان گردید، وبمضمون صدق مشحون کلمهٔ لاتثنی شیئاً الاوقدتثلث، امیدوار بود که تلاقی دست دهد. مشارالیه بمجرد استماع ورودموکب مسعود بآن حدود، فرار برقراراختیار نموده، عنان اشهب تیزگام بجانب بلخ وبخارا منعطف ساخت وبنابررسوم شوم وعادت مذموم علفزارها وغلات را سوختند. لهذا توقف درآن دیارمیسر نبود. بالضرورة بجانب عراق معاودت نموده بجهة قرار مهمات عربستان و لرستان متوجه آن دیار گشته بود که عبدالمؤمن خان چون ساحت خراسان را ازعساکرمنصوره خالی دید، باز بدان جانب آمده بسفك

دماء وقطع اشجار و خرابی قنوات ومعموری معمورات قیام نمود .

درین مرتبه بسرعت‌تمام، متوکلا علی‌الله و مستعیناً من‌الله ، بی‌اجتماع‌جنود و سپاه ، با جمعی ازعساکرمنصوره، که پیوسته درر کاب ظفر انتساب‌اند، روانهٔ آنصوب گشت . بعدازقطع مسافات وتقارب فئتین وتلاقی‌قراولان‌لشکرطرفین وقتل جمعی کثیر ازجنود ازبکیه وگرفتاری جم‌غفیر ازامراء ایشان، مثل‌حاکم **نسا و ابیورد و بقوا و بدخشان** ، که پیشرو آن جمع بدکیش بودند،خان مشارالیه تاب صدمهٔ لشکر فیروزی نشان نیاورده ، عار فرار را برخود قرار داده سمند بادرفتار را بجانب ماوراءالنهر شتافت .

حالیا که خاطرمحبت قرین‌ازجانب اعلیحضرت قیصرروم جمع‌گشته‌وانحاء ممالك واطراف مسالك مواطن‌امن وامان‌گردیده، سران وسرکشان‌وگردان وگردن‌فرازان‌وترکان‌صف‌شکن روزنبرد، و دلاوران دلیرکوه‌گرد، واعراب بادیه‌پیما ، وصحرانشینان غول‌سیما ، وعموم قلعه‌گزینان ، وعامهٔ متوطنان‌ملك ایران ربقهٔ فرمانروائی وجانسپاری بررقبهٔ دل وجان انداخته،مشمول‌عواطف و رهین الطاف گشته ، درظل‌معدلت غنودند ، ونور بر وامتنان وضیاء لطف واحسان برحال ایشان تافته ، زنگ اختلاف بصیقل عدل وانصاف از مرآت قلوب ایشان زدوده مصدوقهٔ کریمهٔ واذکروا نعمةالله علیکم اوکنتم اعداء فالف بین‌قلوبکم فاصبحتم بنعمته‌اخوانا ،گشته‌اند ، نیت خیر امنیت و قرارداد خاطرصافی‌طویت آنست که‌آذوقهٔ چندساله وسایرمایحتاج لشکر و سپاه‌داری بجانب مملکت خراسان فرستاده ، بعداز آن بایراق سفر دوساله برجاء واثق وامل صادق، توکل بدادار جهان‌آفرین‌نموده رایت فتح‌آیت بدان‌دیارافرازد، و بیمن توفیقات الهی ، و امداد روح مقدس حضرت رسالت پناهی ، و اعانت بواطن فیض مواطن حضرات ائمهٔ معصومین ، صلوات‌الله علیهم‌اجمعین ، وهمت عالی نهمت حضرت‌ابوت‌منزلت عالم‌پناهی[1] ، تا انتقام‌ازآن قوم نکشد،وانتزاع مغصوبات ازید متغلبه‌نکند ، وسد ثغورآن ولایت برنهجی واقع‌نشود که‌من‌بعد مجال عبورمخالفین نماند ، رجوع بمقرسلطنت ننماید . توجه خاطر مهرآثار دریغ نفرموده بهمت عالی همراه‌باشند، که بلاشك مؤثرست . هرچه کند همت مردان کند .

بجهت عرض اخلاص وتجدید مراسم اختصاص وتأکید لوازم‌محبت وتشیید بنیان مصادقت ، عمدةالمعتمدین ، زبدةالندماء والمقربین ، **منوچهر بیگ** ایشیك آقاسی باشی، غلام خاصهٔ شریفه را، که‌ازجملهٔ‌معتمدان‌وزمرهٔ‌مقربانست،

۱ ــ مقصود جلال‌الدین اکبر است که‌شاه‌عباس اورا باحترام پدر میخواند .

برفاقت سیادت‌پناه عزت ومعالی‌دستگاه مومی‌الیه روانهٔ ملازمت‌علیه وخدمت سدهٔ سینه گردانید، که بعد از تلثیم بساط فلك مناط و تسلیم سریر کواکب سماط وکلاء عالیشان مأمور گردند که توقیف اوجایز نداشته رخصت معاودت ارزانی فرمایند.

مأمول آنکه شجرهٔ طیبهٔ محبت ارثی‌را بزلال التفات صمیمی نشو و نما داده، چون ذات با برکات صافی صفات مصدر مکارم والطاف است، پیوسته محرك سلسلهٔ اتحاد وخصوصیت قدیمی گردیده، رجوع هرگونه مهم و مرام را از لوازم دوستداری شمرند و باشارات و خدمات علیه مسرور و شادمان سازند. و اگر گستاخی‌شده بمصاقل عفو و مرحمت مجلی ساخته بحلیهٔ التفات محلی گردانند. زیاده ازین اطناب باعث ترك ادب و بدعا ختم کردن اولی وانسب. حق سبحانه و تعالی آن ظلال ربوبیت را از عروض زوال و انتقال مصون ونورظهورجلالت را از احتجاب تجلیات بطون وکمون مأمون داراد.

والسلام.

تاریخ جلوس شاه‌عباس

صفحهٔ ۱۳۶ ـ سطر اول از حاشیه

هنگامی که چاپ متن این کتاب بانجام رسیده وقسمت «توضیحات وضمائم» نیز نزدیك باتمام بود، تصویر صفحه‌ای از میناتورهای کتاب **لب التواریخ**، تألیف **قاضی احمد ابراهیمی حسینی**، پسر میرمنشی بن قاضی امیراحمد، ازمورخان زمان صفویه بدست نگارنده رسید. لب التواریخ کتابیست در تاریخ دولت صفویه‌از آغاز آندولت تاسال ۹۹۹ هجری قمری، سال‌سوم‌پادشاهی شاه عباس اول. این کتاب کمیاب پیش‌از جنگ دوم بین‌المللی از جملهٔ کتب خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پروس درشهر برلین بوده وسرنوشت آن بعدازجنگ برنگارنده‌معلوم نیست.[۱]

تصویرمینیاتوری که از کتاب مذکور بدست آمد، مجلسی‌است‌از تاجگذاری شاه‌عباس‌اول. درین‌صفحه‌نوشته‌شده‌است که «...درروز **چهارم ذیقعدهٔ** سنهٔ‌مذکوره (۹۹۶) شاه‌جمجاه‌ستاره‌سپاه (شاه‌عباس) بدولتخانهٔ‌مبارك که‌داخل‌شده برمسندسلطنت درایوان چهل‌ستون برجای جدبزرگوارجنت‌مکان قرار گرفتند.» ولی بنظر نگارنده چون بیشتر مورخان‌زمان‌نوشته‌اند که‌شاه‌عباس در روزدهم‌ذیقعدهٔ آنسال‌واردقزوین شد، و نیز بدلائلی که‌درحاشیهٔ صفحهٔ۱۳۶ آورده‌ایم، این‌تاریخ درست نمیتواند بود، وظاهراً قول‌نویسندهٔ **خلاصة التواریخ** که‌روز جلوس‌شاه‌عباس‌را ۱۴ ذی‌قعده میدانند بحقیقت نزدیکتراست. مخصوصاً که‌عبارت کتاب اودرین‌باب نیز باتفاوت ناچیزی، عین عبارت لب‌التواریخ است، ومی‌نویسد: «... (شاه‌عباس) روزیکشنبهٔ چهاردهم ذیقعده بدولتخانهٔ مبارك که داخل شد وبرمسند سلطنت درایوان چهل ستون بر جای مبارك‌جد بزرگوار جنت‌مکان قرار گرفت ...»

---

۱ ـ برای اطلاعات بیشتری دربارهٔ این کتاب به‌شمارهٔ اول ازسال‌چهارم مجلهٔ‌مهر، صفحات ۷۳ تا ۸۲، مراجعه شود.

مآخذ مهم این کتاب

۱ـ مآخذ فارسی و ترکی

۱ـ **احسن التواریخ**، تألیف حسن روملو، در وقایع ایران ازسال ۹۰۰ تا ۹۸۵ هجری قمری، بسعی و تصحیح «چارلس نارمن سیدن ـ G. N. Seddon»، چاپ کلکته درسال ۱۹۳۱. مجلداول ودوم. متن فارسی و ترجمه و حواشی انگلیسی.

۲ـ **احسن التواریخ**، تألیف محمد فریدبیگ بزبان ترکی، ترجمهٔ فارسی علی بن میرزا عبدالباقی مستوفی اصفهانی، درسالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۰ هجری قمری.

۳ـ **اکبر نامه**، تألیف شیخ ابوالفضل علامی، پسر شیخ مبارك ناگوری، چاپ کلکته، درسال ۱۸۷۹.

۴ـ **اویماق مغول**، تألیف میرزا محمد عبدالقادر خان، چاپ «امرت سر» درسال ۱۳۱۹ هجری قمری.

۵ـ **تاریخ ادبیات ایران**، از نیمهٔ قرن هفتم تاآخر قرن نهم هجری قمری، تألیف پروفسور ادوارد براون انگلیسی، ترجمهٔ آقای «علی اصغر حکمت» در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی.

۶ـ **تاریخ ادبیات ایران**، از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر، تألیف پروفسور ادوارد براون، ترجمهٔ «رشید یاسمی» درسال ۱۳۱۶ هجری شمسی.

۷ـ **تاریخ الفی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .(Supp.1326) از فهرست «بلوشه».

تألیف این کتاب درسال ۹۹۳ هجری قمری بأمر جلال الدین اکبر پادشاه تیموری هند آغاز شد ودرسال ۱۰۰۰ بپایان رسید و بهمین سبب آنرا «تاریخ الفی» نامیده اند. نویسندهٔ اساسی آن ملا احمد تتوی است که پدرش قاضی شهر «تته» بود. اینمرد در بیست ودو سالگی از هندوستان بقصد تحصیل حکمت و طب بایران آمد و چندی در دربار شاه طهماسب اول بسر برد وپس ازمرگ آنپادشاه درسال ۹۸۴، بمکه رفت واز آنجا بهندوستان بازگشت ودر سال ۹۸۹ هجری بخدمت «اکبر» داخل شد و بدستور او بتألیف تاریخ الفی پرداخت. ولی درسال ۹۹۶ در شهر لاهور کشته شد و کتاب او ناتمام ماند. سپس اکبر یکی ازسرداران خود میرزا قوام الدین جعفرـ

بیک ، معروف به آصف خان را مأمور اتمام کتاب کرد . از جملهٔ سایر نویسندگان «تاریخ الفی» یکی نیز نقیب‌خان بن‌عبداللطیف‌حسینی است که تاریخ سی‌و پنجسال اول کتاب را نوشته ، ودیگر عبدالقادر بداونی که هم در نوشتن تاریخ الفی دست داشته وهم دو جلد اول آنرا درسال ۱۰۰۰ هجری اصلاح کرده‌است .

۸ ــ تاریخ جهان‌آراء ، منسوب به ملاابوبکر تهرانی ، نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ ملی تهران .

۹ــ تاریخ خانهای کریمه. خلاصهٔ‌تاریخ‌چهارده‌خان‌تاتار اززمانی که‌بحمایت سلطان‌عثمانی درآمدند .متن ترکی‌ازعبدالله‌پسررضوان‌پاشا ، وترجمهٔ فرانسه‌آن‌از «Delaunay» ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس .

۱۰ــ تاریخ طبرستان ، تألیف سیدظهیرالدین‌مرعشی ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ، نمرهٔ «Suppl. : 2047» از فهرست کتب خطی‌فارسی «بلوشه» ، و نسخهٔ چاپ «سن‌پطرزبورگ» درسال ۱۸۵۰ میلادی .

۱۱ ــ تاریخ‌عباسی ، تألیف جلال‌الدین‌محمد، منجم مخصوص شاه عباس ، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی‌تهران‌و کتابخانهٔ حاج حسین‌آقای‌ملك .

۱۲ــ تاریخ فرشته ، تألیف محمدقاسم هندوشاه استرابادی ، مشهور بفرشته .

۱۳ ــ تاریخ قپچاق خانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، نمرهٔ ۳٤۸ از فهرست کتب‌خطی‌فارسی «بلوشه» .

۱٤ــ تاریخ گیلان ، تألیف عبدالفتاح فومنی ، چاپ‌رشت‌درسال۱۵–۱۳۱٤

۱۵ــ تاریخ‌هشت بهشت، از حکیم‌الدین ادریس بدلیسی ،نسخهٔ‌خطی‌متعلق بدانشمند محترم آقای سعیدنفیسی .

۱٦ــ تذکرهٔ‌شاه‌طهماسب اول ، چاپ «کلکته» درسال ۱۹۱۲ .

۱۷ــ تذکرهٔ‌هفت‌اقلیم ،از امین‌احمدرازی ،نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس، ، نمرهٔ «Suppl. :357» ازفهرست «بلوشه».

۱۸- **تذکرهٔ نصر آبادی**، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷

۱۹- **توزك جهانگیری**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، نمرهٔ «Suppl.:291» از فهرست کتب خطی فارسی «بلوشه».

۲۰ - **حبیب السیر**، تألیف غیاث الدین بن همام الدین، مشهور به **خواندمیر**، متوفی درسال ۹٤۱ هجری قمری، چاپ تهران.

۲۱ - **خلاصة التواریخ**، از قاضی احمد بن شرف الدین حسین حسینی، معروف به میر منشی قمی، متولد درسال ۹۵٦ هجری قمری. نسخهٔ خطی، متعلق به آقای سعید نفیسی. این مورخ تاریخ صفویه را تاسال ۹۹۸ نگاشته است.

۲۲ - **خلد برین**، از محمد یوسف قزوینی، متخلص به **واله**، شاعر و مورخ زمان صفویه. نسخهٔ خطی متعلق بدوست دانشمند آقای سعید نفیسی.

۲۳ - **دائرة المعارف اسلامی**، چاپ «لیدن».

۲٤ - **دیوان اشعار ترکی شاه اسماعیل اول**، متخلص به خطائی، نسخهٔ خطی.

۲۵ - **ذیل جامع التواریخ رشیدی**، تألیف **حافظ ابرو**، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷، بامقدمه و حواشی از آقای دکتر خانبابا بیانی، استاد دانشگاه تهران.

۲٦ - **ذیل عالم آرای عباسی**، از اسکندر بیگ ترکمان و محمد یوسف واله، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷، بتصحیح آقای سهیلی خوانساری.

۲۷ - **روضة الصفا**، تألیف محمد بن خاوند شاه، معروف به میرخواند، که در سال ۹۰۳ هجری قمری در گذشته است، و متمم آن از **رضاقلی خان** لله باشی متخلص به **هدایت**، چاپ تهران درسال ۱۲۷٤ هجری قمری.

۲۸ - **روضة الصفویه**، تألیف **میرزا بیگ** پسر حسن حسینی جنابدی، در تاریخ صفویه از آغاز دولت این سلسله تاسال ۱۰۳۲ هجری قمری، سی و ششمین سال سلطنت شاه عباس اول. نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی.

۲۹ - **زبدة التواریخ**، تألیف نورالحق المشرقی الدهلوی البخاری، در تاریخ هندوستان، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس (Suppl. :1810) از فهرست کتب خطی فارسی «بلوشه».

۳۰ - **زبدة التواریخ** ، تألیف **ملا کمال** ، پسر جلال‌الدین محمد منجم ، نسخهٔ خطی از آقای سعید نفیسی .

۳۱ - **سلسلة النسب صفویه** ، تألیف شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزادهٔ زاهدی ، معاصر باشاه سلیمان صفوی ، چاپ برلین در سال ۱۳٤۳ هجری قمری .

۳۲ - **شاهنامه** ، از مولانا **بهشتی مشکوکی** . مثنوی در بارهٔ جنگهای سلطان مرادخان سوم پسر سلطان سلیم خان پادشاه عثمانی ، با سلطان محمد خدا بنده پدر شاه عباس ، و در مدح سنان پاشا سردار ترك ، بخط نسخ از قرن یازدهم هجری در ۶۹ صفحه ، که در سال ۹۸۵ هجری سروده شده است. اشعار آن بسیار سست و نارساست و بیت اول آن اینست :

بنام تـو ای قادر لاینـام   زیك قدرتت گردش صبح و شام.

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، نمرهٔ A ۷۹ از فهرست کتب خطی فارسی « بلوشه ».

۳۳ - **شرف‌نامه** ، از شرف بن امیرشمس الدین کرد ، امیر بتلیس (بدلیس) (متولد در سال ۹٤۹ هجری قمری ، در کرهرود ، نزدیك قم)، دراصل و نسب رؤسای طائفهٔ اردلان و سایر طوائف کرد و تاریخ امرای بتلیس و سلاطین عثمانی و معاصران ایشان در ایران و ترکستان از سال ۹۸۹ تا ۱۰۰۵ هجری قمری . مؤلف تازمان شاه اسماعیل دوم در خدمت دولت صفوی بود، و از جانب شاه طهماسب اول در شروان حکومت میکرد . ولی شاه اسماعیل او را از حکومت آنجا برداشت و بهمین سبب بخدمت سلطان مراد خان سوم در آمد و بحکومت بتلیس منصوب شد و کتاب خودرا در سال ۱۰۰۵ در آنجا نوشت .

۳٤ - **طبقات اکبری** ، از خواجه نظام الدین احمد ، که در سال ۱۰۰۲ بپایان رسیده است . چاپ کلکته در سال ۱۹۳۱ .

۳۵ - **عالم آرای شاه اسماعیل** ، نسخهٔ بسیار نفیس خطی با ۲۵ مینیاتور کار آقامعین مصور ، که در ماه ربیع الاول سال ۱۰۱۰ هجری قمری ، چهار دهمین سال پادشاهی شاه عباس اول نوشته شده است . متعلق بکتابخانهٔ آقای وحیدالملك شیبانی .

۳٦ - **عالم آرای عباسی** ، از **اسکندر بیگ** منشی ترکمان ، از منشیان مخصوص

شاه‌عباس‌اول .(چاپ‌تهران‌درسال ۱۳۱٤هجری‌قمری).

۳۷ – **فتوحات همایون** ، تألیف **سیاقی نظام**، در تاریخ‌سالهای اول‌سلطنت شاه‌عباس اول ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس، در ۱٤۰ ورق ، نمرهٔ ٤۸٤ ازمجلد اول فهرست «بلوشه» .

۳۸ –**فتوح العجم** فی‌ایام‌دولة‌السلطان‌بن‌سلطان مراد‌خان‌بن‌السلطان‌سلیم، مثنوی در بحر متقارب از **جمالی** بن حسن شوشتری، که درسال ۹۹٤ هجری‌قمری (۱۵۸٦ میلادی) دربارهٔفتح تبریز بدست **عثمان‌پاشا** سردارترك ، سروده‌شده است. گوینده مدعیست که فردوسی‌رادر خواب‌دیده وبدستوراو بنظم این فتحنامه‌پرداخته، ومخصوصاًفردوسی باوسفارش کرده‌است که‌سلطان مراد خان‌سوم ووزیرش «عثمان بن ازدمر» راستایش کند و کتاب را نزد او ببرد تا‌«مقصدش‌را روا سازد » !

این‌مثنوی‌حاوی‌مطالب‌تاریخی‌مهمی‌است ولی‌اشعار آن‌بسیارسست و نارساست، واز آنجمله درختم کتاب گوید :

بمقبول طبع همه‌خاص و عام — فتوح عجم شد بخوبی تمام
دوسال تمام‌بودم‌این کار و بار — همین‌کار من بود لیل و نهار
مراوراشودهر که‌داخل‌بخیر — بفردوس روحش درآید بسیر
آلهی بگردان ورا دلپسند — که گردم من بینوا بهره‌مند
جمالی‌ازین‌پس‌سخن‌ختم کن — که‌نیکو نباشد مطول سخن
زسلطان مرادخان‌طلب‌مدعا — که بیشك کند حاجتت را روا
برت آمدم چون ز راه بعید — مگردان امید مرا نا امید

. . . .

زتاریخ‌هجرت‌چو کردم‌شمار — بدی‌نهصدوشصت‌وسی‌وچهار(!)
آلهی نویسندهٔ این کتاب — نبیند بروز جزا او عذاب

(نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ،فهرست «بلوشه» نمرهٔ ۲۳٦)این نسخه در ماه ذی‌حجهٔ۹۹٦ هجری‌نوشته شده‌است .

٪ ۳۹ ـ **قصص الخاقانی** ، تألیف ولی‌قلی‌شاملو ، که‌اصلش‌از هرات‌بوده ودر سال ۱۰۳۵ هجری‌تولد یافته و کتاب خودرا درسال۱۰۷۳ آغاز کرده‌است . کتاب‌او مشتملست بر مقدمه‌ای درنسب شاه عباس‌دوم وسه‌فصل: ۱- اجداد صفویه ،ازسلطان فیروز شاه تاجلوس شاه اسماعیل. ۲-سلطنت شاه‌اسماعیل اول ، شاه‌طهماسب ، شاه اسماعیل‌دوم ، شاه محمد خدابنده ، شاه‌عباس‌اول ، شاه صفی . ۳- سلطنت شاه‌عباس دوم و یك‌خاتمه که درسال ۱۰۷٦ نوشته‌است وحاوی شرح‌حال علما وشاعران‌دوران شاه‌عباس ثانی است . (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران و نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس،فهرست «بلوشه» ، صفحه‌های ۳۰۰ و ۳۰۱) .

٤۰ ـ **لب‌التواریخ** ، تألیف یحیی‌بن‌عبداللطیف‌الحسینی‌القزوینی ، چاپ‌تهران ضمیمه گاهنامهٔ آقای سید جلال‌الدین تهرانی ، درسال ۱۳۱۵ هجری‌شمسی .

٤۱ ـ **مجالس المؤمنین** ، تألیف قاضی نوراللهٔ‌بن شریف مرعشی شوشتری ، چاپ تهران درسال ۱۲٦۸ هجری‌قمری .

٤۲ ـ **مجلهٔ آینده** ، دورهٔ‌دوم ، چاپ تهران ،سال ۱۳۰۵ هجری‌شمسی .

٤۳ ـ **مجلهٔ‌مهر** ، سال‌چهارم ، چاپ‌تهران درسال۱۳۱۵ هجری‌شمسی .

٤٤ ـ **مجموعهٔ مکاتیب** واسناد رسمی،بدون‌عنوان و نام مؤلف، باشرح‌جامع مفیدی‌دربارهٔ جنگ چلدر درسال ۹۸٦ هجری . (نسخهٔ‌خطی ترکی کتابخانهٔ ملی پاریس، فهرست کتب خطی‌ترکی «بلوشه» صفحهٔ ٦۱) .

٪ ٤۵ ـ **مجموعهٔ‌منشات سلاطین صفوی**، نسخهٔ‌خطی‌متعلق‌بدانشمند معظم‌آقای سعید نفیسی، که درسال ۱۰۷٤هجری‌قمری‌دراصفهان‌نوشته شده‌است .

٤٦ ـ **منتظم‌ناصری** ، تألیف محمد حسن‌خان‌صنیع‌الدوله ، مجلد دوم ، چاپ تهران‌درسال ۱۲۹۹ هجری قمری .

٤۷ ـ **منشات‌السلاطین** احمد فریدون توقیعی، معروف بفریدون‌بیگ، در دو مجلد ، چاپ استانبول درسال ۱۲۷٤هجری قمری .

٤۸ ـ **منشات حیدر بیگ** بن ابوالقاسم ایواوغلی ، ایشیك آقاسی باشی حرم

شاهی در زمان شاه‌صفی ، نسخهٔ خطی متعلق بدانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی، که‌درسال ۱۰۹۹ هجری قمری‌دراصفهان تدوین‌شده‌است .

٤۹ ـ **منشآت فارسی و ترکی** ، حاوی مراسلات سلاطین صفوی و عثمانی ، نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس، نمرهٔ: (Ancien fond 78) ازفهرست نسخه‌های خطی ترکی «بلوشه» .

۵۰ ـ **منشآت عبدالحسین نصیری طوسی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس که‌درسال ۱۰٤۳ هجری قمری تدوین شده است . نمرهٔ : (Suppl. Pers. 1838) از فهرست نسخه های خطی فارسی « بلوشه » ، و نسخهٔ خطی دیگر متعلق به آقای سعید نفیسی .

۵۱ ـ **نصرت‌نامه**، در تاریخ‌فتح گرجستان بوسیلهٔ مصطفی‌پاشا معروف به‌لله‌پاشا درسال ۹۸٦ هجری ، تألیف «مصطفی پسراحمد » ازمردم « گالیپولی » که‌درآنسفر با سردار ترك همراه بوده است . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بشمرهٔ ۱۱۳٤، درضمائم فهرست نسخه‌های‌خطی‌ترکی « بلوشه» صفحهٔ ۱۷۵

۵۲ ـ **نقاوة‌الاثارفی‌ذکر الاخیار**، تألیف محمود بن‌هدایت‌الله‌الافرشته‌النظری، درتاریخ پادشاهان اول صفوی تا سال ۱۰۰۷ هجری قمری . مؤلف کتاب خودرا درسال ۹۹۸ شروع کرده ودرین هنگام نزدیك شصت سال داشته است . (نسخهٔ خطی‌متعلق‌به‌ـ دانشمند محترم آقای عباس اقبال .)

۳ـ مآخذ اروپائی

۵۳ـ **تاریخ‌مردم گرجستان**،تألیف« و . ا . د . آلن»،چاپ‌لندن‌درسال۱۹۳۲

Allen (W.E.D.) 'A History of the Georgian people .

۵٤ ـ **تاریخ مغولان و تاتاران** ، تألیف ابوالغازی بهادرخان ، چاپ‌سن‌ـ پطرزبورگ ، ۱۸۷٤ .

Aboul - Ghazi Béhâdour Khan, Histoire des Mongols et des Tatares , traduite Par le Baron Desmaisons .

۵۵ ـ **سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ** ، چاپ«رون» درسال۱٦٤٦ ،

Antonio de Gouvea , Relation des grandes guerres et victoires

obtenues par le roi de Perse Chah Abbas contre les empreurs de Turquie Mohamet et Achmet , son fils .

۵۶ -

Akti sobrannye Kavkazkoyu Arkheographicheskoyu Kommissi—eyu , Arkhiv Upravleniya Namestnika Kavkazskago , Tiflis ‘ 11 Vols . 1866 — 88 .

۵۷ - تاریخ ارمنستان ، از آراکل تبریزی ،

Arakel de Tauris , Histoire de l' Arménie, traduite par M . F . Brosset .

۵۸ - شاه‌عباس اول ، از «لوسین لوئی بلان» ،

Bellon (Lucien— Louis) , Chah Abbas 1 , sa vie, son Histoire . Paris , 1932 .

۵۹ - وصف مینیاتور ایرانی ، از « لورنس بنیون » ،

Binyon(Laurence) , Persian Miniature Painting , Oxford University , 1933 .

۶۰ - تاریخ گرجستان ، ترجمهٔ «بروسه» ،

Brosset (M.F.), Histoire de la Géorgie depuis l' Antiquité jusqu' au XIX siècle , traduite du Géorgien . St.—Petersbourg ,1856—7.

۶۱ - سفرنامهٔ شاردن ،

Chardin(Chevalier J.), Voyage en Perse et autres lieux de l'Orient, pub .par L. Langlès , Paris , 1811 .

۶۲ - تاریخ کشیشان کرملیت در ایران ، چاپ لندن ،

A Chronicle of the Carmelites in Persia , and the Papal Mission of the XVII and XVIII Centuries , London 1939.

۶۳ - کتاب «دن خوان ایران - Don Juan of Persia» تألیف اروج بیگ بیات از سرداران قزلباش که همراه «حسینعلی بیگ بیات» سفیر شاه‌عباس اول در سال ۱۰۰۷ هجری قمری باروپا رفت ودر اسپانی بدین عیسی درآمد و به دن خوان معروف شد . سپس در حدود سالهای ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ هجری قمری کتابی در تاریخ ایران ووصف ایالات وولایات این کشور وشرح سفر خود نگاشت و بکمك یکی از فضلای اسپانی بنام « آلفونسو رمن - Alfonso Remon» آنرا بزبان اسپانیائی ترجمه وچاپ کرد. «دن خوان ایران» درروز چهارم محرم سال ۱۰۱۳ هجری قمری (۱۵ مه ۱۶۰۵ میلادی) درشهر «والادلید» بدست یکی از مردم آنشهر کشته شد . کتاب او را مستشرق انگلیسی «لوسترانج - Le Strange»

بانگلیسی ترجمه کرده ودرسال ۱۹۲٦ میلادی درلندن چاپ شده است . برای شرح حال مفصلتر اورجوع شود بکتاب «تاریخ روبط ایران واروپا دردورهٔ صفویه» تألیف نصرالله فلسفی، چاپ تهران ، صفحات ۲۳ تا ۳۰ .

٦٤ ـ **زیبائیهای ایران** ، تالیف «دلاند» ،

Deslandes (A. Daulier) , Les beautez de la Perse , Paris, 1673 .

٦٥ـ سفرنامهٔ **دن گارسیادوسیلوا فیگوءرا** ، چاپ پاریس ،

Garcia de Silva Figueroa(Don), Ambassade en Perse, traduction de Wicquefort , Paris , 1669.

٦٦ ـ **تاریخ گرجستان** ، از «فرسدان جیورجیژانیدزه» ، ترجمهٔ «بروسه» ،

Giorgijanidze (Farsadan) , Histoire de la Géorgie , traduite par M.F. Brosset .

٦٧ ـ **تاریخ شاه اسماعیل اول** ، تألیف غلام‌سرور ، چاپ علیگر ،

Gulam Sarwar , History of Shah Ismaïl Safawi, Aligarh ,1939 .

٦٨ـ **تاریخ امپراطوری عثمانی** ، تألیف «هامر» ،

Hammer - Purgstall (Josef Freiherr Von) Histoire de l' Empire Ottoman. Traduite de l'allemand par M .Dochez. Paris , 1840–42.

٦٩ ـ سفرنامهٔ **توماس هربرت** ،

Herbert (Thomas) – Relation du Voyage de Perse et des Indes orientales , traduit de l' anglais , par wicquefort . Paris , 1663 .

۷۰ **Hinz** (walther) , Irons Aufstieg Zum Nationalstaat in Füufzehnten Jahrhundert, Berlin 1936

۷۱ ـ **مینیاتور درمشرق اسلامی** ،

Kühnel (Ernest) , Miniaturmalerei im Islamischen Orient , Berlin , 1922 .

۷۲ ـ **تاریخ ترکیه** ، تألیف کلنل لاموش .

Lamouche(Colonel) – Histoire de la Turquie, Paris, 1934.

۷۳ ـ سفرنامهٔ **ماندلسلو** ،

Mandelslo (J.A.) , Beschryvingh van de gedenkwaerdige Zee-en Landt – Reyze door Persien naar Oost – Indien , traduction en français par A.de Wicquefort . Paris , 1679 .

۷٤ ـ **تاریخ جنگهای ایران وعثمانی** تاسال ۱۵۸۷ (۹۹٦ هجری‌قمری) ،

Minadoi (Giovanni Tommaso)Historia della guerra fra Turchi et Persiani , traduction en anglais par A . Hartwell . London ,1595 .

۷۵ ـ سفرنامهٔ آدام **الئاریوس** ، سفیر «فردریك» دوك «هلشتاین» که در سال

۱۰۴۶ هجری قمری بایران آمده است . (برای شرح حال او بکتاب «تاریخ روابط ایران واروپا در زمان صفویه» تألیف نویسندهٔ این کتاب (صفحهٔ ۹۶) مراجعه شود .

Olearius(Adam), voyages en Moscovie, Tartarie et Perse, trad . en français par Wicquefort . Paris , 1656—66.

۷۶ - **سلسله‌های مازندران** ، تألیف **رابینو** ،

Rabino (M .) , Les Dynasties du Mazanderan . Paris , 1936 .

۷۷ - **سرگذشت سر آنتونی‌شرلی** ، چاپ «سردنیسن راس» ،

Ross (Sir. E .Denison) , Sir Anthony Sherley and his persian adventure . London , 1933 .

۷۸-**وضع فعلی دولت پادشاهی ایران**، از «سانسون» ، کشیش مبلغ مسیحی که در سال ۱۶۸۳ میلادی بایران آمده است ،

Sanson(Missionaire apostolique)Estat present du royaume de Perse , Paris , 1694 .

۷۹ - **Sven Hedin,** Vermehte Spuren, Leipzig.

۸۰ - مقدمهٔ مفصل **شارل شفر** بر کتاب « وضع ایران درسال ۱۶۶۰ » تألیف «رافائل دومانس » .

Schefer (Ch .) , Estat de la Perse en 1660 , par le P.Raphaël du Mans , avec notes et appendice . Paris , 1890.

۸۱ - **سفرنامهٔ ژان باپتیست تاورنیه** ، چاپ پاریس درسال ۱۶۹۲ میلادی ،

Tavernier (J.B.) . Les six voyages de Jean Baptiste Tavernier. . . en Turquie , en Perse et aux Indes etc . 2 vols . Paris , 1692 .

۸۲ - **تاریخ چامیچ** ، مورخ گرجی ، ترجمهٔ «بروسه» ،

Tchamitch, Histoire de la Géorgie , traduite par M.F.Brosset. St. Petersbourg 1856—7.

۸۳ - **یادداشت دربارهٔ اصل سلسلهٔ صفوی** ، از «ترسیه» فرانسوی ،

Tercier , Mémoire sur l'origine de la Dynastie de Sophis en Perse(Mémoire de Littérature de l'académie des inscriptions, 1761 XXIV P.P. 754--79 .)

۸۴ - **سفرنامهٔ پیترو دلاواله** ایتالیائی که درسال ۱۰۲۵ هجری قمری بایران آمده است.

Vallé (Pietro della) gentilhomme romain. Voyages dans la Turquie, l 'Egypte, la Palestine , la Perse , les Indes orientales et autres lieux . 8 vols . Rouen ,1745 .

۸۵ ـ تاریخ کارتلی، کاختی ، شمستخه و ایمرتی (ازسال ۱٤٦۹ تا۱۷٤٤ میلادی) ، تألیف شاهزاده تساروبچ واخوشت ، ترجمهٔ« بروسه» ، عضو آکادمی سلطنتی علوم روسیه .

Wakhoucht (Tsarevitch), Histoires de Kartli, Kakheti , Samtzkhé et Imerti , traduites et publiées par M . F . Brosset, St .—Petersbourg, 1856—7 .

۸٦ ـ مینیاتورسازی ایرانی واسلامی ، از«والترشولتس» ، چاپ لایپتسیک در سال ۱۹۱٤ .

Walter Schulz (Ph.), Die persisch—islamische Miniaturmalerei, Leipzig , 1914.

۸۷ـ خلیج فارس،از«سرآرنولدویلسن»، چاپ«اکسفرد»درسال۱۹۲۸میلادی .

Wilson (Sir Arnold T.) , The Persian Gulf ,Oxford , 1928 .

۸۸ ـ یادداشتهای تاریخی در بارهٔ صفویه ، از«زکریا» مورخ ارمنی ،

Zakaria (le Diacre) Mémoires historiques sur les Sophis , trad. par M.F. Brosset , St—Petersbourg , 1876 .

این مرد درسال۱٦۲٦میلادی(۱۰۳٦هجری) تولدیافته ودر۱٦۹۹ در۷۳سالگی در گذشته ، ودر ارمنستان بسرمی برده است .

۸۹ ـ مجموعهٔ انساب و تواریخ برای تاریخ اسلام ، تألیف«زامبر» ،

Zambaur (E.de) , Manuel de généalogie et de Chronologie pour l'histoire de l'Islam . Hanovre , 1927 .

فهرست اعلام

۱ - اشخاص و طوائف

الف

ب

خ

ش

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

٢- اماکن

الف

ب

غ

ف

ق

ک

ی

۳ـ کتابها

برای اسامی بقیهٔ کتابها بقسمت مآخذ کتاب (صفحه ۲٤۳ تا ۲۵۳) مراجعه شود.

انتشارات دانشگاه تهران

۱ - وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
A Strain Theory of Matter - ۲	» » محمود حسابی
۳ آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
٤ - کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰- نقشه برداری جلد دوم	» مهندس حسن شمسی
۱۱- گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲- اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
١٤- روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
١٥- تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
١٦- حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷- فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸- راهنمای دانشگاه	—
۱۹- مقررات دانشگاه	—
۲۰- درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
Les Espacs Normaux -۲۳	تألیف دکتر هشترودی
٢٤- موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
٢٥- حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
٢٦- زیست شناسی (۲) بحث درنظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷- هندسه تحلیلی	» دکتر علینقی وحدتی

ـ اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یگانه حایری
ـ اصول گداز و استخراج فلزات » دوم	» » »
ـ اصول گداز و استخراج فلزات » سو	» » »
ـ ریاضیات در شیمی	» دکتر هورفر
ـ جنگل شناسی جلد اول	» مهندس کریم ساعی
ـ اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
ـ فیزیولژی گیاهی جلداول	» دکتر اسمعیل زاهدی
ـ جبر و آنالیز	» » محمدعلی مجتهدی
ـ گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
ـ تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
ـ تاریخ صنایع ایران ـ ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
ـ واژه نامه طبری	» » صادق کیا
ـ تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
ـ تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
ـ جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
Les Connexions Normales ـ	» » هشترودی
ـ کالبد شناسی توصیفی (۱) ـ استخوان‌شناسی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك‌نفس ـ دکتر نائینی
ـ روان‌شناسی کودك	» دکتر مهدی جلالی
ـ اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
ـ ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه جلداول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
ـ اکوستیك « صوت » (۱) ارتعاشات ـ سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
ـ انگل شناسی	» » ناصر انصاری
ـ نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
ـ هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
ـ درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
ـ جانورشناسی سیستماتیك	» » آزرم
ـ پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
ـ روش تهیه موادآلی	» » صفوی گلپایگانی
ـ مامائی	» » آهی
ـ فیزیولژی گیاهی جلددوم	» » زاهدی

۵۸-	فلسفه آموزش و پرورش	تألیف دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹-	شیمی جزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۶۰-	شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱-	امیل	ترجمهٔ غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲-	اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳-	مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴-	کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵-	آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶-	مکانیک فیزیک	» « کمال جناب
۶۷-	کالبدشناسی توصیفی (۴) - مفصل شناسی	تألیف دکتر امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک‌نفس
۶۸-	درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
۶۹-	درمانشناسی » دوم	» » »
۷۰-	گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱-	شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
۷۲-	اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳-	دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴-	راهنمای دانشگاه	—
۷۵-	اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶-	تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷-	زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸-	تئوری سینتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹-	کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰-	قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
۸۱-	جنگل‌شناسی جلد دوم	» مهندس ساعی
۸۲-	استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳-	کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴-	ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵-	دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶-	آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷-	ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸-	از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبر سیاسی
۸۹-	حقوق تطبیقی	» » حسن افشار

میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب-دکتر میردامادی
. میزراه جلد اول	» دکتر حسین گلاژی
. » » دوم	» » » »
. کالبد شکافی	» » نعمت‌الله کیهانی
ـ ترجمه وشرح تبصره علامه جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
ـ کالبد شناسی توصیفی (۳) ـ عضله شناسی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک‌نفس
ـ » » (۴) ـ رگ شناسی	» » » »
ـ بیماریهای گوش وحلق و بینی جلداول	تألیف دکتر جمشید اعلم
ـ هندسهٔ تحلیلی	» دکتر کامکار پارسی
ـ جبر و آنالیز	» » » »
۱ـ تفوق و برتری اسپانیا	» » بیانی
۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰ـ تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰ـ آزمایش و تصفیه آبها	» » محمد جواد جنیدی
۱۰ـ هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰ـ فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰ـ جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰ـ الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰ـ مبادلات انرژی درگیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰ـ تلخیص البیان عن مجازات القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱ـ دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱ـ شیمی آلی جلداول تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱ـ شیمی آلی «ارگانیك» جلداول	» دکتر شیخ
۱۱ـ حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشه‌ای
۱۱ـ امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱ـ آنالیز ریاضی	» دکتر منوچهر وصال
۱۱ـ هندسه تحلیلی	» دکتر احمد عقیلی
۱۱ـ شکسته بندی جلد دوم	» دکتر امیر کیا
۱۱ـ باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹ـ اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰ـ فیزیك پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱ـ اکوستیك «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲ـ جراحی فوری اطفال	» » مرعشی

۱۲۳ـ	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	تألیف علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴ـ	چشم پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵ـ	شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶ـ	بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷ـ	بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸ـ	اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین العابدین ذوالمجدین
۱۲۹ـ	تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰ـ	کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱ـ	امراض واگیردام	» » رستگار
۱۳۲ـ	درس اللغة والادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳ـ	واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴ـ	ژنتیك یاخته شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵ـ	حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶ـ	عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷ـ	طیف جذبی و اشعه ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸ـ	مصنفات افضل الدین کاشانی	» » مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹ـ	روانشناسی	» دکتر علی اکبر سیاسی
۱۴۰ـ	ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱ـ	بهداشت روستائی	» دکترزوین
۱۴۲ـ	زمین شناسی	» دکتر یدالله سحابی
۱۴۳ـ	مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴ـ	فیزیولوژی جلداول	» » دکتر کاتوزیان
۱۴۵ـ	کالبدشناسی وفیزیولوژی	» دکتر نصرالله نیك نفس
۱۴۶ـ	تاریخ تمدن ساسانی جلداول	» » سعید نفیسی
۱۴۷ـ	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۱۴۸ـ	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹ـ	کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰ـ	هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱ـ	اندام شناسی گیاهان	دکتر پارسا
۱۵۲ـ	چشم پزشکی (۲)	» » ضرابی
۱۵۳ـ	بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴ـ	انشاء انگلیسی	» بازارگادی
۱۵۵ـ	شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکترشیخ
۱۵۶ـ	آسیب شناسی (گانگلیون استلر)	» » آرمین
۱۵۷	تاریخ علوم عقلی در تمدن ساسانی	تألیف دکتر ذبیح الله صفا
۱۵۸	تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی اصغر حکمت

۱۵۹	حشره شناسی	تألیف دکتر جلال افشار
۱۶۰	نشانه شناسی (علم العلامات)	« « محمدحسین میمندی نژاد
۱۶۱	نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲	آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳	احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴	الکتریسته صنعتی	« « محمد مظفری زنگنه
۱۶۵	آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶	اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی اصغر پورهمایون
۱۶۷	فیزیك (تابش)	« « روشن
۱۶۸	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلددوم)	« « علینقی منزوی
۱۶۹	« « « « « (جلدسوم)	« « محمدتقی دانشپژوه
۱۷۰	رساله بود و نمود	« « محمود شهابی